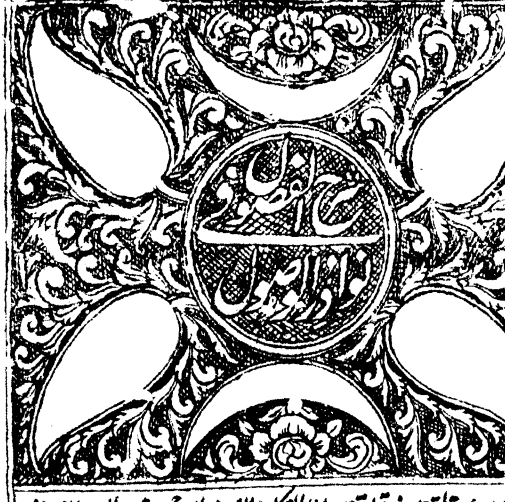
UNIVERSAL
LIBRARY

OU-232878

UNIVERSAL
LIBRARY

وعون معین مطلوب فیض تو خدایا

درین زمان سعادت قران کتاب نادر البیان مقبول علمای نحول اعنی



کہ نبیہ از افادات عمدۃ المحققین زبدۃ المدققین سلطان المتکلمین ملاذ الفقہاء المتقین مولانا حاجی مفتی محمد سعد اللہ حسن اللہ مثواہ

در مطبع عالی علوی محمد علی بخش خان لکھنوی مطبع گردید





بسم الله الرحمن الرحیم

صرف وانیاز ذوالایمان والیقین رحمتولنا بصیح الاعتقاد والاذعان ... صدقة والسلام الاتمان
علی خیر بریته سیدنا محمد وآله واصحابه مصادر السعادة ... عفا الله عنه
وزن الافعال فی المیزان اما بعد بنده اجوف الناس ... امی سراپا اواه محمد سعد
عفا الله عنه ماجناه خدمت صرافان لعقود معانی وصیرفیان جواهر نکته ... انی التماس سیدارد که چیزی
این ناقص الفکر هنگام ... وزبازار سلطنت لکمنو فیض آثار وبزبان انسلاک خود ورسلک منتسبان آنسرکار
دربار باصرار واستبداد بعضی ... یاران همدم ومخلصان راسخ قدم بشرح نویسی فصول صرف تالیف
محمد اکبر آله آبادی معروف بفصول اکبری پرداخته نام تاریخیش نوادر الوصول فی شرح
الفصول نهاده بود وقبل ازانکه تالیفش پایراه خاتمه گذارد ... ی بزدوستان صمیم وصاحبان
طبع سلیم اجزای اوائلش رامطبع گردانیده حسن وخوبیش رابسمع مشتاقان فن رسنیده که ناگاه ... بزدان
بادصرصر حوادث شیرازه جمعیت خاطر دوستان همدم ازهم گسسته وآن عقد پروین خلوص
باوناق حزن بنات ... انش منتشر گردیده هریک بناحیه دیگر پیوسته وتا انقراض مدت زندگانی هریک
اجزای مطبوعه ... اوراق مسوده فاتمامش بکجای دیگر منتشر وپریشان ... رزاویه ذهول ... سیان
افتاده ... الحمد ... الا بقدر توفیق ایزدی باصرار وتحریک بعضی ازیاران بقیه سیف ... بار
زیبای تکمیل ... وبدرجه نهود ونمود ... خدایپرایه بخشد ازقبولش ... مصون دارد وزرد ... فضول

حمد و نعت ... و تفصیلش از ارباب لغت بعبارات مختلفه آمده نزد بعضے ثنا ... فعلی
... بعضے وصف جمیلی که به قصد تعظیم بود و اطلاق فعلی که ... بعضے
... دلالت کند و همه بنیعنیت شکر اعم و نقیض حمد ذم بود و نقیض ... ان والذین
... من وجه جانب حمد تعامله نعمت زبان باشد هر دو ... و جانبیکه زبان نباشد باشد
... دیگر نیست ... نیکه زبان بدون ... تعامله باشد حمدست نه شکر والسلام ... ان برای
... قست ... خاص و مخلوق ... حقیقت مراد است یا برای جنس ... ن ... یت یا برای عهد
... مشیر بقوله علیه السلام الحمد لله اخبار ... احمد و جمیع خلقه کما یحبه و یرضاه ... لام برای اختصاص
... کذا فی حواشی ... یعنی تعلق ... کذا فی حواشی شرح مختصر الاصول للدوانی
... تحقیق لفظ الله ... گذشت ... در اصل مصدر ... بمعنی پرورش دادن یعنی
... ایجاد ... بحال ... و ... قیش بر ذات خداوند ذوالجلال بطور مبالغه است
... عدل کما فی الکشاف یا بمعنی ... فاعلست والی ذلک المعنی یشیر ما فی المدارک الرب
... خلق ابتداء والمربی غذاء والغفار انتهاء و آنچه ارباب لغت و تفسیر بمعنی مصلح و مدبر ذکر کرده اند
... راجعست بمعنی مذکور یا تخفف رابّ بر صیغه اسم فاعلست کما قیل و لعل ذکر ... اشاره الیه فی قول صاحب
... مجمع البحار هو اسم فاعل من ربه یا صفت مشبهه ست مثل ضخم یعنی مالک و صفت مشبهه اگرچه
... از فعل متعدی نیاید اما از مقررات اهل فن ست که چون بخواهند از متعدی صفت مشبهه آرند در باب
... لازم ... و بنا میسازند کذا فی ارشاد العقل السلیم الی مزایا القرآن الکریم و معنی موجد و سید و مطاع نیز گفته اند
... و جمیعه ... بنیز آمده کذا فی التهذیب للازهری و صاحب مجمع البحار می ... رد معنی مالک و سید و مدبر و مربی
... و نظام نیشاپوری و جوهری میگویند اطلاقش بدون اضافت مخصوص بذات ... تعالی ست
... صاحب مجمع گوید الا بطریق ندرت و در حالت اضافت بر بنده نیز اطلاق کرده شود مثل ارجع الی ربک و اذکرنی عند ربک
... التهذیب بخلاف ... بر خداوند تعالی اطلاق کرده میشود و از ... تعالیین در آنچه در صحیحین
... از آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده لا یقل احدکم ربی و لیقل سیدی و مولای محمول ... بهست تنزیهی ست

الاشباه والنظائر [illegible] اضافت لفظیه آن مذکور بود همین علم الحیوان والنبات والانسان یعنی کلی
خود محمول باشد بر [illegible] گوئیم آری لیکن چون لفظ را باعتبار معنی جمعیت
خواستند باعتبار لفظ نیز دال بر جمعیت باشد معهذا بقای مفرد بحاله با احتمال بودن الف
ولام عوض مضاف الیه خاص هنوز باقیست اگرچه احتمال دارد و قیل که اعتبار جمعیت برای
رعایت [illegible] شد و رعایت جمع قبل و بعد هر دو را مد نظر سیدارند مخصوص باقبل نیست تعالی
علی انور قیصر بن مالک میگوید تحقیق آنست که عالمین اسم جمعیت محمول بر معنی جمع نه جمع عالم والا لازم
آید که مضاف از جمع اوسع گردد زیرا که عالم جمع مخلوقات را شامل نیست بخلاف عالمین که مخصوص
بعقلاء کذا فی التصحیح [illegible] دلیل این مالک ما قبل گذشت باقی ماند در اینجا اعتراض
نهایت بشکل تقریر اینکه اضافت رب العالمین لفظیست زیرا که رب صفتی ست مضاف بسوی
معمول خود در [illegible] تعریف نمیباشد پس باید که صفت لفظ الله معرفه واقع نشود جواب
آنکه در اضافت لفظی بودن [illegible] مستقبل بزمانهٔ حال یا استقبال شرطست و رب در اینجا مشتمل بر زمانهٔ
استمرارست و اذ افات الشروط را پس داخل ست در اضافت معنوی که مفید تعریف
ست کذا فی الاشباه و ممکن گفت که بهیئت ترکیبی صفت لفظی مطلق اگرچه مفید تعریف نیست لیکن در اینجا
این ترکیب خاص باعتبار معنی افادهٔ تعریف مینمایند زیرا که مصداق رب العالمین سوای خدای تعالی
کسی نگردد [illegible] شد و نیز محتمل که رب العالمین بدل از الله یا حال یا منادی یا منصوب علی المدح باشد
[illegible] مذکور که مخصوص بتوصیف ست لازم نیاید والعالمین بکسر لام جمع عالم بمعنی دانا و مراد
از آن [illegible] جوست عموماً یا عقلاً و علمای افراد انسان خصوصاً بهرحال این قول تخصیص

[illegible] تعالی تنزل الملائکة والروح الآیه برای شرافت و عظمت اهل علم و برای آنکه طلبهٔ
علوم عظمت و شرافت اهل علم را ازین ذکر دانسته خود را در اکتساب علوم محکم گردانند تعلق
مجلس صلوة بثلثه واو الف شد و این لفظ هم تصلیه ست و لهذا مفعول مطلق صحیح واقع
شود و مشتق [illegible] مظیست نزد عبد الله بن عباس رض و تابعین ایشان کما هو المشتهر یعنی معین منسوب بحمد
کذا فی الآداب للبافیة ۱۲ منه

باشد برابر است که وحی الهی بود یا هر کلام پسندیده مراد ازان وحدت مرت و اگر منسوب بامامیه باشد استغفاله
و اگر موسنین بود و از سری در تهذیب اللغات ازابن الاعرابی می آرد اگر از طیور دهوم بود هدهد است تسبیح
ست و جزری در نهایه گوید صلی الله علیه وسلم آنست که حق تعالی حضرت ایشان را عظمت بخشید
در دنیا باعلای ذکر و ترقی اسلام و در عقبی بشفیع بودن بجای امت و تضعیف ثواب اعمال امت مشترک
مسویست نزد بعضی محققین یعنی موضوع برای عطف و افادة الخبر که مشترک ست کوکبه الله
صاحب المغنی و ازینجاست که امام غزالی میفرماید الصلوة موضوعا للقدر المشترک للسلمه بدلوره و دعوا
بالصلی علیه منتهی و در شرحش این لفظ اختلافهای دیگر ست که این شرح کجا و کجا ایس و احتوای آن اندازه و کتاب
نقش لواء شهرت دارد مصنف علام در شرح اصول مرآت الصلاة النزهة و کذا الحیوة و
المشکوة و الربوا بالواو و لایه بفتح مهملها ای اذا قری بنده الکلمات بالفتح مایل الی الواو و اذا ضیفت الی مضمر
کتب بالالف نحو صلاتی و عیاث الدین هروی در جامع القواعد میگوید مدار امالة
یا نحو متی کتبت یا و الا فالف نحو عصا و منهم من یکتب الباب کله ثانیه کذا و موقها عن الیا و تفخیم
بالالف لانه القیاس قد کتب الصلوة و الزکوة بالواو و دلالة علی التفخیم و کتبت کتابتها بالالف ایضا
بهذه الصورة صلاة و زکاة انتهی صاحب جامع الرموز در بیان این لفظ مینویسد انهما مبدلة
عن الواو و لم تکتب بها فی غیر القرآن کما قال ابن درستویه و مزید تحقیق و تفصیلش در رسم الخط خواهد آمد علی
رسوله رسول لغة بمعنی مرسولست و اصطلاحا انسان بعثه الله الی الخلق لتبلیغ الاحکام و معه کتاب
او شریعة مجددة و نبی عامست ازان کتاب و شریعت نوشته باشد یا نه هذا هو مذهب اهل السنة
و الجماعة بدلیل قوله تعالی و ما ارسلنا قبلک من رسول و لا نبی صرح به افاضل اللاهوری و غیره و حواشیه
اگر پرسند این تعریف بر حضرت آدم علیه السلام صادق نمی آید زیرا که حضرت ایشان مبعوث
نبوده اند بلکه خلق را بثبوت ایشان بوجود آمده گوئیم قوله الی الخلق متعلق ببعث نیست تا انبعاث
لازم آید بلکه متعلق بمحذوف یعنی تبلیغ که علت غائی بعثست و ترتب علت غائی بمجرد بعثت ضرور نیست
باقی ماند دریجا اعتراض بهابت مشکل تقریرش آنکه اصداد رسولا ان علی ما ورد فی الحدیث

ت واحد از کتب یکصد و چهار کما فی البیضاوی والکشاف و غیرهما متعدد یک رسول کتب متعدد
صحف عدید نازل گردید پس اگر نزول کتاب بر هر رسول لازم ست کما قال بعضهم باید که
اعداد کتابها کمتر از اعداد رسولان نباشد والا بالعکس کما عرفت واگر بودن شریعت جدیده هر
رسول ضروریست کما ذهب الیه بعضهم لازم آید که مثل حضرت اسمعیل علیه السلام رسول باشد
زیرا که اولاد حضرت ابراهیم بر شریعت ایشان بودند و شریعت جدیده نمیدانستند صرح به القاضی
البیضاوی تحت قوله تعالی وکان رسولا نبیا و شارح مواقف در جوابش میگوید معتبر در رسول بعثت
بکتاب ست اگرچه نازل بروی نباشد پس متحمل که کتاب واحد بر رسولان متعدد بوده باشد اگرچه
نازل بر شخص واحد بود یا آنکه مکرر نازل شده باشد مثل سورهٔ فاتحه که در مکه و مدینه دو بار نازل گردید
و بهمین تقدیر تخصیص شخص واحد بان کتاب باعتبار نزول اول باشد لیکن مخفی نماند که این هر دو
جواب از احتمالات عقلیه مجرده ست و احتمال در مقابله روایت کفایت نمیکند و مذهب معتزله آنست
که رسول و نبی متحد بالذات و مغایر بالاعتبار و المفهوم مند یعنی از جهت که لفظ رسول وارسلنا و آنچه
مفید این معنی باشد در حق وی وارد شده هست رسول ست و از جهت که لفظ نبی و مرادفش در شانش
وارد گردیده نبی ست و ازینجاست که علامه تفتازانی در شرح مقاصد بتبعیت این قول قائل سادات
گردیده لیکن ظاهر آنه مذکوره و قوله تعالی کان رسولا نبیا ازان انکار میکند و نزد بعضی رسول عام ست
از نبی که انسان و فرشته هر دو را شامل ست بخلاف نبی که مخصوص ست بانسان و سید اینمعنی ست
قوله تعالی وکان رسولا نبیا و نزد بعضی نبودن کتاب و شریعت جدیده در مفهوم نبی شرط ست برین تقدیر
بینهما تباین باشد و تفصیل فی المطولات **محمد** وجه تسمیه آنحضرت باین اسم مبارک و نور محمودیت
ثمره وی ایشان بسیار پیدا شده ست باب تفعیل از حمد مفید معنی مبالغه و کثرت میباشد و لهذا افعال
اسم زائدی در اطول می آرد از حمد دو اسم برای مبالغه اشتقاق یافته یکی حمد برای مبالغه محمودیت
دوم احمد برای مبالغه حامدیت **وآله** لفظ آل اسم جمعیست اصلش نزد سیبویه اهل که در اصل اهل
بود بدلیل تصغیرش اهیل و هذا هو المشهور والمسلم عند البصریین و نزد کسائی سماعی کوفیان اصلش اول

بالتحریک بدلیل تصغیرش اُوَیل وهذا هو الحق عند الکوفیین قال الکسائی سمعت العرب یقولون
آل وأویل وأهیل وقد نقل عن الاصمعی ایضاً وابن قتیبة وابن قیاس ولی سند زیرا که
خلاف قیاس مبرّد مذهب للازم نمی آید اما اهیل میتواند که تصغیر اهل باشد کما یدل علیه قول الاعرابی
المذکور بلکه بعضی از محققین هم بمعنی تصریح کرده اند مثل فاضل چلپی که در منهیات حواشی مطول میگوید
قد سمع اُویل فی تصغیر آل وهذا دلیل علی ان الفه منقلبة عن واو واما اهیل فتصغیر اهل ولا داعی
الی جعله تصغیر آل لیکون الفه بدل همزة مبدلة عن هاء لا دلیل علیه انتهی بلفظه ومثل فاضل اسفرائنی که
در اطول میگوید فاهیل لیس تصغیر الا لاهل لا لآل انتهی ومثل علامه ازهری که در تهذیب اللغات می آرد
آل ابو العباس احمد بن یحیی اختلف الناس فی آل فقال طائفة هو اسم یقع علی من اتبعه قرابة کانت او غیر قرابة
والیه ذهب قوم اتباعا او غیر متبع وقالت طائفة آل واهل واحد واحتجوا بان آل اذا صغرت قیل اهیل
کما ان الهمز اذا قلبهم هرقت الثوب واردته اذا جعلت له علما قال وروی المفضل عن الکسائی فی تصغیر آل
اویل قال ابو العباس فقد زالت تلک العلة وصار آل واهل اصلین بین انتهی بالجملة تصریحات مذکوره
دلالت بر معنی دارند که اهیل تصغیر اهل ست نه آل که تصغیرش اویل می آید ومؤید این معنی ست فرقیکه
میان آل واهل بوجوه عدیده ثابت شده اول آنکه اضافت آل مخصوص بذوی العقول ست پس
مضاف نشود بسوی الله وحق ومزمان ومکان ومعانی وحرفه ولهذا آل الله وآل الحق وآل المصر
آل الزمان وآل العلم والاسلام وآل التجارة مستعمل نشود بخلاف اهل فانه اعم هکذا فی حاشیة الفاضل الجلبی
وابی القاسم علی شرح التلخیص وغایة الهدایة علی شرح هدایة الحکمة منتصر قائلین صاحب قاموس هم آید
آل الله ورسوله اولیاؤه دوم آنکه اضافتش از میان ذوی العقول مخصوص بذکور ست وآل
فاطمة میکوئید بخلاف اهل کذا فی منهیة حاشیة الفاضل الجلبی سوم آنکه اضافتش از میان ذکور مخصوص
باشراف وارباب عظمت ست ولهذا آل حائک وآل حجام نیاید بخلاف اهل وهذا فی کثیر من الکتب
چهارم آنکه اضافتش بسوی ضمیر غیر مستحسن ونادر ولهذا در کلام مجید نیامده ودر احادیث بطور ندرت
دیده شده بلکه زوکسائی ونحاس وابوبکر زبیدی ممنوع لیکن تحقیق آنست که اضافتش بسوی مضمر در کلام

کلام عرب ثابت ست چنانکه فاضل چلپی در حاشیه اش از مراصد شرح الفیه نقل کرده و حق بجانب اوست
لما روی عن افصح العرب والعجم صلی الله علیه وسلم آلی کل مومن تقی الی یوم القیمة رواه التمام فی فوائده
کذا فی الشمنی و ازین تحقیق ثابت شد که قول بعض شارحین اضافت آل بسوی ضمیر حدیث نیاید غلط است
اگر گویند چون اضافت آل محسوس باشراف و ارباب عظمت ست باید که تصغیرش نیاید زیرا که تصغیر
دلالت بر حقارت کند جوابش آنکه این دلالت علی الاطلاق مسلم نیست بل بتحمل که این تصغیر برای
عظمت باشد و بر تقدیر تسلیم از حقارت آل حقارت مضاف الیه آن که عظمتش مقصود ست لازم
نمی آید و لو فرضنا پس حقارت من وجه منافی عظمت بوجه دیگر نیست زیرا که عظمت مراتب دارد
هذا ما تیسر لفظا و اما بعد یعنی دران فیح مذهب ست اول یعنی اتباع و هو مذهب جابر بن عبد الله
و سفیان الثوری و مختار بعض اصحاب الشافعی و الراجح عند النووی و الازهری دوم بنو هاشم فقط و هو مذهب
بنو المطلب و هو مذهب الشافعی سوم بنو هاشم فقط و هو مذهب امامنا الاعظم و مختار بعض المالکیة
چهارم ازواج و بنات و اما حضرت و اولادشان و نزد بعضی خدم نیز هم اهلبیت بالجمله معنی
اول مصداق آل حسبی ست بنوی مصداق آل نسبی و نعم ما قیل چنانکه زکوة و صدقه مال بر
آل نسبی حرام ست صدقه علم که عبارت از تقلید در علوم ست بر آل حسبی او که علمای راسخین و
اولاد روحانی اویند حرام اجمعین تاکید آل ست چنانکه اصحاب و اهلنه در آل بمعنی اول
کما یجی ما روست حاجت بذکر اصحاب جداگانه نیست بدان باید دانست که عادت مصنفین
آنست که چون در بیان امری اهتمام نمایند مصدر بکلمه بدان و مثل آن نمایند تا مخاطب متوجه شده
و تنه از دقایق مطلب فرو نگذارد علمک الله تعالی عالم کرداند ترا خدای بر روی آدمیان
جمله دعائیه در میان فعل بدان و مفعولش از برای آنست که چون خوانندگان این من را که بیشتر
اطفال و مالوف بافعال حیوانی و لذائذ نفسانی میباشند امر بتعلیم علوم که از صفات روحانی ست
بسبب عدم الف و عادت نهایت شاق می افتد لهذا مصنف علیه الرحمه چون اولا ذائقه قلوب را
از تکلیف مذکور تنکام ساخته بود حکیمانه وار شمه دعا برای تغیر و الفه در کلوی شان فرو ریخت که شکر

بعد تحمل چشیدن مزه دار و که دون علیش حاصل است و از اینجا وجه تقدیم بیان بر جمله دعائیه نیز بظهور پیوست
و از جمله دعا ما خاص این دعا را برای تحرص در شروع علم اختیار کرده آمد و ثم را صیغه ماضی است اما
اینجا بمعنی مستقبل است زیرا که از مواضعی ست که ماضی بمعنی مستقبل کند و مولف گوید قطعه آمد
ماضی بمعنی مضارع چند جا عطف ماضی بر مضارع در مقام امتداد بعد موصول و ندا و لفظ حیث و
کلما در جزاء شرط و عطف بر دعا شنیده در دعا و اختیار کردن ماضی دنیا و در مستقبل اگرچه ماضی در
آنست بنای تفاؤل بوده است یعنی تا ماضی با عتبار صورت دلالت کند که گویا این دعا مقبول شده
و مثل ماضی متحقق الوقوع گشت پس طالب از بارگران امر بکه تعلیمش بود بتصور قبولیت دعا و ارسیدن
بحصول علم پرداز و منهذا ماضی اخصر ست از مستقبل اگر گویند تعالی جزء جمله فعلیه هم نکره است پس صحت اسناد
واقع نشود گوئیم اگرچه جمله فعلیه باعتبار هیئت ترکیبی علی الاطلاق مفید تعریف نیست لیکن چون مراد
از علو در اینجا علو حقیقی ست که مخصوص بواجب تعالی ست پس این ترکیب خاص باعتبار ماده مفید
تعریف ست و محتمل که تعالی در اینجا حال باشد و حرف قد که از لوازم حال ماضی ست مقدر فرض
کرده شود و گوئیم اگرچه جمله فعلیه باعتبار هیئت ترکیبی علی الاطلاق مفید تعریف نیست لیکن چون مراد
از علو در اینجا علو حقیقی ست که مخصوص بواجب تعالی ست پس این ترکیب خاص باعتبار ماده مفید
تعریف ست و محتمل که تعالی در اینجا حال باشد و حرف قد که از لوازم حال ماضی ست مقدر فرض
کرده شود

کلمات عربیه قسم دوم

قسم دوم باید دانست که قسم صنف و نوع باعتبار لغت مترادفند
و باعتبار اصطلاح متفارق یعنی اگرچند چیز با هم مندرج تحت کلی باهم بذاتیات متمازباشند آنها را
انواع خوانند و اگر بعرضیات باشند آنها را اصناف گویند و اگر امتیاز بعضی بذاتیات باشد و بعضی
بعرضیات آنها را اقسام نامند کذا فی شرح الطوالع للاصفهانی هذا هو الامر المقرر عندهم لیکن ارباب
عربیت در بسیاری از مقامات یکی را بمعنی دیگر میآرند

فعل حرف اسم

فعل بالکسر لغة اسم مصدر
فعل بالفتح مصدر ست کذا حققه التفتازانی و بعضی بکسر را نیز مصدر گویند و فی القاموس الفعل بالکسر
حرکة الانسان و کنایة عن کل عمل متعد و بالفتح مصدر فعل کمنع و فعل اصطلاحی را که بیانش خواهد آمد
از انجهت فعل میگویند که متضمن فعل لغوی ست یعنی حدث و معنی مصدری اطلاقا علی الکل بالکسر
و تحقیق اسم در رسم الخط گذشت قید کرد و حرف در اصل بمعنی طرف ست و از انست حرف الوادی
بمعنی کنار رود و چون حرف در کلام از مسند و مسند الیه یکسو و برکران واقع میشود لهذا در اصطلاح گویند

اگر گویند اسم را با وجود تمکن شش بر فعل چرا از فعل سوخر کردند جوابش آنکه صرفیان بحسب غایت کلمات
از جهت تصریف مینمایند و اصل در تصریف فعل ست و علت انحصار کلمات در اقسام ثلثه آنست
که کلمات دلالت بر معانی دارند و معنی از سه حال خالی نیست یا ذات ست یا صفت یا ربط دال اول
اسم ست و بر ثانی فعل و بر ثالث حرف و هذا الوجه لا غبار علیه بخلاف غیره و من الوجوه المذکوره فی
شروح الکافیه وغیرها و این وجه شامل ست کلمات هر زبان را لیکن تخصیص کلمات عرب یا بعتبار مقصود
ست یعنی کلام ما در کلمات عرب ست اگرچه کلمات زبانهای دیگر نیز از سه قسم خالی نیستند یا مانند
در اینجا اعتراضی جواب طلب نماید پیش آنکه از مقررات قوم ست که مقسم هر قسمی از اقسام صادق
میباشد و اینجا کلمات بر اسم مثلا صادق نیست جوابش آنکه تقسیم دو گونه ست یکی تقسیم کلی بسوی
جزویات مثل تقسیم حیوان بسوی انسان و فرس دوم تقسیم کل بسوی اجزا مثل تقسیم انسکلوپیدیا بین خل و عسل
و تقسیم مذکور از قسم ثانی ست و صدق کل از لوازم تقسیم اول ست و از مبانیات تقسیم ثانی پس عدم
صدق مقسم بر هریک از اقسامش باحتی ندارد اگر گوئی باید که تقسیم ثانی میباشد واجب ست که مقسم
بر چند فرد قسم واحد صادق باید چنانچه انسکلوپیدیا بر خل و عسل صادق نیست و اینجا بر سه فرد یک
قسم مثل اسم کلمات صادق ست پس لازم آید که این تقسیم از قسم ثانی نیز نبود چنانکه از قسم اول است
گوئیم مراد از کلمات در اینجا مجموع اسم و فعل و حرف ست و آن بر سه فرد اسم صادق نیست نه
کلمات علی الاطلاق و جواب دوم از سوال اول آنست که مقسم در حقیقت کلمه ست که صدقش
بر هریک از اقسامش مسلم و جمع آوردنش نص برای دلالت بر تکثر افرادست **فعل کلمه ایست**
مبنی یعنی موضوع برای افهام معنی اشارت ست به آنکه اقتران زمانه داخل ست
در مفهوم فعل بالاعتبار وضع زیرا که وضع لفظی برای افهام معنی مقرون بزمان بدون آنکه اقتران زمان
در مفهوم و معنیش معتبر باشد متصور نشود بخلاف اسم که وجودش اگرچه خالی از اقتران کدام زمان نیست
لیکن در مفهومش داخل نبوده ست پس افعالیکه در استعمال زمانه از انها دور شده ست مثل نعم و بئس
ولیس داخل محدودند چه اقتران زمانه و صنعا در مفهوم شان معتبر ست و اسمائیکه زمانه در انها

استعمالا معتبر شده است مثل اسم فاعل و اسم مفعول و اسم تفضیل و اسمای افعال خارج از تعریف شد اگر کسی
مصنف علام چرا قید مستقل از تعریف فعل کرد نزد جمهور معتبر ست حذف کرده کردیم تا وارد نشود که فعل مرکب
از نسبت غیر مستقله و حدث مستقل و مرکب از مستقل و غیر آن غیر مستقل باشد اگرچه جواب ازین شبهه ممکن
بود لیکن مصنف علام تعریفی نمود که اعتراض مذکور از سر ساقط شد معهذا تعریف مصنف جامع و مانع ست
پس حاجت ذکر لفظ مستقل نبود مقارن بایکی از زمنه ثلثه مراد از زمنه ثلثه زمانه ماضی و حال و مستقبل
ست بگیر و قبل فتحها ایضاً و ازین مراد خارج شد از تعریف فعل ظرف زمان و لفظ زمان و صبوح و
غبوق یعنی شراب صبح و شام زیرا که در نهار زمانه مطلق معتبر ست نه زمانه خاص لفظ از زمنه مذکوره لیکن
قرینه ماضی و مستقبل که دلالت بر زمانه گذشته و آینده دارد و در وردش شود زمانی ست جواب آنکه
مراد از اقتران زمانه در فعل باعتبار دلالت هیات بر زمانه ست و دلالت لفظ ماضی و مستقبل بر
گذشته و آینده باعتبار ماده خاص ست نه باعتبار هیات و الا هر فاعل و مستقبل بمعنی دلالت میکنند
اگر گویید در مضارع مقارنت بایکی از سه زمانه نیست بلکه مقارنت با دو زمانه ست پس باید که فعل باشد
گوییم نزد اکثر مضارع موضوع برای زمانه واحده ست و استعمالش در معنی دیگر مجاز ست و بر تقدیر اشتراک
وضع برای هر دو مراد آنست که بحالت واحده موضوع برای زمانه واحد باشد و مضارع را واضع را
هرگز معنی معا وضع نکرده بلکه یعنی حال جداگانه و یعنی استقبال جداگانه وضع کرده کما هو شان
المشترک ولهذا کدام جا در هر دو زمان معا مستعمل نشود بلکه یعنی حال یا استقبال پس حاجت تکلف
بجواب یکه مولانای جامی فرموده اند که وضع برای این منافی وضع برای آن واحد نیست نماند اداه
اعلم چون فتح الله کشاد خدا و یفتح میکشاید یا خواهد کشاد کشاد و با کاف فارسی
موافق لغت زبان اهل لسان ست و با کاف عربی نیز آمده و اختیار این دو مثال خاص ماضی و مضارع
نماید برای تفاؤل باشد یعنی گویا دری از ابواب علم بر طالب کتاب کشاده شد یا کشاده میشود
و اسم کلمه ایست موضوع برای افاده معنی مستقل غیر مقارن بایکی از زمنه مذکوره باعتبار
اصل وضع و نفس مفهوم اگر پرسند چون مراد از مستقل آنست که در فهم نفس معنی خود محتاج بدیگری نباشد

غیر مستقل را چه گویند و تحقیق آن فی حر شیئا علی ما هو شروع اسلم رحمه الله دام فضله

باشد پس باید که اسمای لازم الاضافه مثل فوق و تحت و اصل اسما باشند زیرا که معنی آنها بدون مضاف الیه
تمام و مفهوم نمیشوند و حواشی آنکه اصل معنی اینها مثلا مطلق فوقیت و تحتیت ست و فهم معنی اینها موقوف
بر فهم مضاف الیه خاص نیست آری فهم مطلق مافوق علیه ضروریست و آن اجمالا کفایت میکند چنانکه
فهم مطلق مانند الی ابتدا و فهم ابتدای مصدر انتعال پس ست و حرف کلمه ایست موضوع برای معنی غیر مستقل
ای فهم معنیش محتاج بانضمام کلمه دیگر باشد نحو ذهبت من البصرة الی الکوفة از بصره بسوی کوفه رفتم مقصود
ازین جمله مسئله کلمه من و الی ست که معنی هریک بقطع نظر از تعلق بدیگری مفهوم نمیشود و شاید که از اختیار
تمثیل این دو حرف خاص را بر آن باشد که من بر ابتدا دلالت میکند و الی بر انتها پس گویا این دو مثال
همه حروف را از ابتدا تا انتها احاطه نمود اگر کولی مصنف علامه مثال فعل و حرف بیان نمود مثال اسم را چرا
ترک کرد گوئیم چون در مثال فعل و حرف اسم بالعرض آمده بود حاجت بذکر مثال اسم نماند بخلاف حرف که ذکرش
نیامده و اگر گوئی چرا بر مثال حرف اکتفا نساخت که از آن مثال فعل و اسم مفهوم میشد گوئیم انقسام فعل باقسام
ثلثه که از مثال فعل در اینجا مقصود بود از مثال حرف که حرف ماضی ست معلوم نمیشد و از مثل لم خوف نیز نمود
می افتاد و اما فعل سه قسم ست ماضی و مضارع و امر وجه حصر آنست که نوع
فعل معرب ست یا مبنی و ثانی اگر تعلق بزمانه گذشته دارد ماضی ست والا امر حاضر معروف و اول
منحصر ست در مضارع و امر غیر حاضر مجهول و مطلقا از مصنف علامه داخل ست در مضارع ما مضی لغة چیزی
گذران و اصطلاحا فعلیست موضوع برای دلالت بر حدوث کاری در
زمان گذشته یعنی دلالتش بزمان گذشته باعتبار نفس موضوعیت و آن ضرب اگرچه بزمانه مستقبل و
لم یضرب بزمانه گذشته دلالت میکند لیکن این دلالت وضعی نیست بلکه بعارضه آن و لم حادث شده است
و مراد از حدوث تعلق وجود معنی مصدری در زمانه گذشته هست برابر ست که قدیم باشد مثل قدم
و شجع یا حادث متجدد مثل ضرب و تحرک و مضارع در لغت بمعنی شابه ست مشتق از مضارعت ماخوذ
از ضرع بمعنی شیر نوشیدن از یک پستان پس هر دو مشابه بایکدیگر گویا هر دو برادر رضاعیند که از یک
پستان شیر نوشیده اند کذا فی شرح التسهیل و در اصطلاح فعلیست موضوع برای

دلالت بر حدوث امری در زمان حال و استقبال و مناسبت در هر دو معنی
آنست که مضارع نیز مشابه اسم فاعل ست در عدد حرکات و سکنات و عدد حروف و وقوع صفت
گرده و قوله موصوف برای دلالت آه اشارتست بانکه مضارع گاهی بواسطه مثل لم یا لو اسطه حکایت از زمانی
گذشته دلالت بر معنی ماضی کند باعتبار اصل وضع داخل تعریف مضارعست و بعضی براند که در
مضارع حاکی ماضی زمانه حال مفروضست باعتبار انکه حاکی خود را در ان زمان فرض کرده بعد بیان
واقعه را در زمان حال مفروض ساخته و صیغه ماضی بعد حرف شرط و نیره اگرچه بزمانه استقبال دلالت
میکند لیکن چون این دلالت وضعی نیست لهذا از تعریف مذکور خارج شد و نیز قول مذکور تصریح ست
بر معنی که مضارع مشترکست بمعنی حال و استقبال کما هو مذهب الجمهور و اختاره الزمخشری و صححه بعضهم
فی شرح المفصل و الدلالة در وضع مضارع سه مذهب ست اول مذهب جمهور چنانچه گذشت
دلیلش آنکه اطلاق مضارع بر حال و استقبال مثل اطلاق لفظ مشترک ست بر معانی متعدده و از نیجاست
که تعیین هر یک از هر دو معنی بقرینه سین و سوف و لام میباشد کما هو شان المشترک و الا اگر فقط بمعنی
حال حقیقت باشد لازم آید که لفظ الان با یفعل مکرر آرد یفعل غداً مفید تناقض باشد و اگر فقط بمعنی استقبال
حقیقت بود عکس لازم آید و گفته اند چون برای معنی ماضی لفظی موضوع ساخته اند برای
حال و استقبال نیز لفظی موضوع نهاید اگرچه بطور اشتراک باشد و هر یک ازین دلایل ثلثه مخدوش
ست اما اول ازینجهت که استعمال بمعنی حال و استقبال مسلم ست و غایة الامر لزوم تعدد معنی ست و
تعدد منافی مستلزم اشتراک نیست بلکه در فن بلاغت ثابت شده است لفظی را که دائر میان اشتراک و
حقیقت و مجاز باشد محمول بر حقیقت و مجاز مینامند و تعیین هر یک از دو معنی هنگام اتصال حرفی از حروف
مذکوره اگرچه مسلم است اما محتمل است که یکی از ان حقیقت و دیگری مجاز باشد و در دیگر برای دفع مظنه مجاز و ازین تقریر اندفاع
استدلال ثانی هم لازم آید چه در محلیکه مستدل لزوم تناقض فرض کرده است محتمل که معنی مجازی او
باشد فان الاطلاق یستعمل علامة المجاز و لزوم افادة تکرار شاید برای دفع گمان مجاز باشد اما
ثالث ازینجهت که از وضع لفظی برای معنی ماضی لازم نیست که برای هر یک از حال و استقبال نیز لفظی موضوع

موضوع باشد بل محتمل کہ برای یکی حقیقت و برای دیگر مجاز بود دوم مذہب زجاج و پیروانش
کہ حقیقت ست در استقبال و مجاز در حال دلیلش آنکہ وجود زمانہ حال کامل الانتفاء دارد و از نجاست کہ عدم
وجودش را انکار میکنند و میگویند ہر قدر کہ گذشت ماضی ست باقی مستقبل و زمانہ حال حد مشترک و
امر اعتباریست کہ وجود فی نفسہ ندارد والا انقسام چیزی کہ چیز مستلزم انقسامش بہ چیز باشد و این قول نیز
مخدوش ست زیرا کہ در عرف و لغت زمانہ حال سبب وجود بالفعل ظہور کامل دارد نسبت بہ زمانہ ماضی و مستقبل کہ
وجودش بالفعل نزد متکلم و مخاطب معدوم ست مدار قوانین عربیت و شرع بر عرف و لغت ست کہ بعض اجزای
زمانہ ماضی قریب بہ مستقبل و بعض اجزای مستقبل قریب بہ ماضی از زمانہ حال می نامند و مجموع را شیء واحد قرار میدہند
و لہذا نمازی کہ بعض رکعات او فوت شدہ باشد و بعض باقی بود میگویند ادا و صلی ثم برند دقیقات فلسفیہ لا
تزفسد نماز در بعض ارکان لاحقہ عادہ ارکان سابقہ را بعد لازم نیاید و غیر ذلک من القباحات سوم مذہب
ابن طراوہ کہ حقیقت ست در حال مجاز در استقبال و این مذہب اسیاری از محققین اختیار کردہ اند قال
الرضی ہو الاقوی دلیل بر این قول آنست کہ ہرگاہ مضارع خالی از قرائن باشد معنی حال متبادر بود و ہذا ہو شان
الحقیقۃ لما قالوا علامۃ الحقیقۃ التبادر والعری عن القرائن بخلاف الاستقبال کہ محتاج بقرینہ میباشد واللہ اعلم
وامر لغۃ فرمودن و اصطلاحاً فعلی ست موضوع بجہت فرمودن مخاطب را
بامری ای کلمہ یکہ معنی مصدریست باعتبار لغت و مراد از امر محدود معنی اصطلاحیست پس دور لازم نیاید
و مراد از فرمودن گفتن مطلق ست ای گفتن مخاطب را کہ معنی مصدری این فعل پیدا کن بہ قولیکہ مستلزم استعلا
باشد و نہ التماس و دعا مثل اللہم اغفر لی و التماس مثل قم لک لسان و یک اعطنی قرعا نیز داخل امر شد و نیز حکم
بہ پیدا کردن معنی مصدری عام ست کہ مطلوب قائل بطریق وجوب باشد یا استحباب یا باحث مثل اقیموا الصلوٰۃ
و استعذ باللہ اصطفا و ایا اصلا طلبش مقصود نباشد بلکہ مقصودش تہدید بود مثل اعملوا ما شئتم زیرا کہ ایہم
تردد صرفیان در امر داخلست بخلاف اسمای افعال مثل تراک و غیر آن کہ از این تعریف بسبب قید بودن فعل خارج شد
مگر تردد کوفیان کہ اسمای افعال را از جنس فعل میشمارند کذا فی شرح التسہیل ہمچنین خارج شد از آن
نہی مطلقاً و امر حاضر مجہول غائب مطلق کہ مصنف عام آنرا مضارع مجزوم بلام امر میخواند زیرا کہ

در همه حکم پیدا کردن مخاطب کاری را مقصود نیست کما لا یخفی و همچنین مثل اطلب منک الفعل و استغفر ک
زیرا که معنی فرمودن مخاطب را بامری بر وصادق نیست بلکه درین هر دو جبرئت اطلب فعل چون
اقرأ یعنی بخوان لطف این مثال بر خواننده مخفی نیست باید دانست که فعل امر باعتبار انشا که عبارت ست
از ایقاع معنی بلفظی که مقارنش در وجود باشد زمانه حال دارد و از اینجاست که در ما مینی در شرح تسهیل می آرد
کل انشاء له زمن حال من حیث کونه انشاء و باعتبار کاریکه بایجادش امر کرده میشود زمانه مستقبل دارد
و مقصود اهل عربی اعتبار ثانی ست و لهذا ابن مالک در تسهیل میگوید الامر مستقبل ابدا و در بعض شروحش
مذکور ست و نه الزمان حالی من حیث هو انشاء مستقبل من حیث الحدث المطلوب فعلیته هذا الاعتبار
لا الاول انتهی فقط ماضی مضارع دو قسمست معروف و آنرا معلوم نیز گویند زیرا که فاعلش
معلوم و معروف ست ای فعلیکه منسوب شود بفاعل جلی یا خفی ای اسم ظاهر یا مضمر شاید
این هر دو لفظ اصطلاح خاص مصنف علام ست که از غیرش مسموع نشده و اگر کوئی این تعریف دوری ست
زیرا که موقوف این تعریف شناختن فعل معروف موقوف ست بر فاعل و الفاعل ما اسند الیه الفعل فلزم الدور
گوئیم فعل در تعریف فاعل بمعنی لغوی ای معنی مصدریست تا فاعل صفات را نیز شامل باشد زیرا که معنی
مصدری در انها نیز یافته میشود و مراد از فعل در اینجا معنی اصطلاحی نیست پس دور لازم نیاید نحو خلق الله و
مثال ماضی معروف ست که فاعلش جلی ست و یخلق مثال مضارع معروف ست که فاعلش خفی ست و
این اسلوب درین دو مثال برای آن اختیار افتاد تا طالب فهیم مثال ماضی معروف که فاعلش خفی و مثال
مضارع معروف که فاعلش جلی باشد بقیاس این دو مثال خود بر آرد و مجهول که چنانچه گفته شد یعنی منسوب بفاعل جلی یا خفی نه از بلکه
منسوب بمفعول جلی یا خفی باشد نحو خلق العالم و یخلق و تخصیص انقسام ماضی و مضارع از افعال
سه گانه صدر الذکر بمعروف و مجهول ازین جهت ست که امر نزد مصنف منحصر در امر حاضر معروف ست و غیر امر
از امر حاضر مجهول و غائب و نهی مطلقا نزدش در مضارع و خلاصه کما عرفت هر یک ماضی و مضارع
و هر یک معروف و مجهول می آید باوزان مختلفه باعتبار اختلاف فاعل و مفعول از مفرد و تثنیه
جمع مذکر و مونث غائب و مخاطب و متکلم بخلاف مجرد و مزید ثلاثی و رباعی نه باعتبار اختلاف حرکات عین کلمه زیرا که

زیرا که این اختلاف در مجهول صورت نه بندد و بهیت اتحاد مجهول ماضی و مجرد و همچنین سایر مضارع مزید و غیر ثلاثی صرفیان ای ماهرین فن صرف فا و عین و لام را برای وزن کلمات قرار داده اند یعنی ایشان هر سه حرف را میزان و معیار شناخت حروف زائد و اصلی مقرر کرده اند تا در میزان کلمات حرفی از حروف شفتی و وسطی و حلقی بود یعنی فا شفتی ست و عین حلقی و لام وسطی و مقتضای قیاس در ترتیب این حروف اگرچه تقدیم حلقی بر وسطی و تقدیم این بر شفتی باعتبار خروج صوت از سینه جانب دهن بود یا بالعکس باعتبار ظاهر لیکن چون میزان عبارت از ترازوست و ترازو چنین باید که همه موزونات در آن بسنجند و شوند و سنجیدن در اینجا عبارت ست از مطابقت وزن با موزون لفظا و معنی یعنی شامل بودن وزن مر موزون را باعتبار معنی و ترکیبی دیگر مثل علف یا فلع با هر یک از موزونات مطابقت و شمول نمیتواند داشت زیرا که علف معنی خاص دارد و فلع مهمل لهذا فعل را اختیار کردند تا بر هر یک از موزونات صادق آید و لفظ عمل اگرچه محتوی بر هر یک از حروف شفتی و وسطی و حلقی ست و شامل بسیاری از افعال را لیکن مخصوص بافعال جوارح ست که افعال قلوب و افعال باری جل شانه را شامل نیست لهذا فعّال گفتند تا بر ید صنعت حق تعالی واقع میشود و نمیتوان گفت عمّال یا عامل و بعضی اظرفا در وجه ترتیب حروف مذکوره لطیفه گفته اند که حرف شفتی و وسطی خفیف ست و حلقی ثقیل و از اینجا که در میزان هر دو پله سبک و مساوی شایسته مستحکم و ثقیل میباشد لهذا خفیفین را بهر دو جانب مانند کفه و ثقیل را مانند شاهین در میان گذاشتند و بعضی در وجهش چنین گفته اند که میان وسط من حیث التوسط بودن بهیان طرفین ست پس لام وسطی را مؤخر کردند اما مخفی نماند که ازین هر دو وجه توسط عین فقط ثابت میشود نه ترتیب حروف سه گانه لیکن میتوان گفت که حاء حرف شفتی را باعتبار ظاهر مقدم کردند تا اصلی را از زائد امتیاز دهند بنابر آنکه از بین ثلثه اند اصلی ست و سر حرف بعینه در وزن و موزون هر دو بود زائد ست الا چند جا چنانکه بیاید اگر پرسند چرا میزان را برای رباعی و خماسی مقرر نکردند بلکه برای آنها در همین میزان لام را مکرر کردند جوابش آنکه میزان چنین باید که همه موزونات وزن کرده شوند پس اگر برای هر یک میزانی قرار داده میشد وحدت میزان از دست میرفت و اگر

برای زیادی یا مناسبی مقرر میکردند ترک کثیر و اختیار قلیل لازم می آید زیرا که ثلاثی کثیر است و غیرش قلیل
و نیز هنگام میزان کردن ثلاثی بحذف بعض حروف میزان بابی و خماسی ضرورتی می افتاد و زائد در آن
از حذف اولی ست و لیذا زیادت ها را در آیات جمع ام تحسن و استه انداز حذف ها از اجهات و در بعضی
نسخها تا اصلی را از زائد ممتاز سازند نیز وین شد و هیات کلمه را تصویر نمایند ای تصویر هیات
اجتماعیش در ذهن کشند ظاهر آنست که لفظ هیات مفروست و بعضی مدققین جمع فهمیده اند اصلی
حرفی ست که در جمیع متصرفات کلمه یافته شود تعریف حرف اصلی تا اینجا
تمام شد اگر پرسند این تعریف صادق می آید بر سه و رای صرف و هر دو بای جلب مهذا کی ازان
هر دو زائد ست و همچنین نونهای انجلب و تین استفعل زیرا که کدام صیغه باب ازانها خالی نیست جوابش آنکه مراد از
جمیع متصرفات تمام صیغهای باب نیست بلکه بیشتر بلکه عام ست همه ابواب مجرد و مزید را و حروف زوائد مذکور
در باب مجرد یافته میشود بلکه رای اندصرف در جمیع متصرفات بابش نیز موجود نیست زیرا که در تصریف مصدر شر
وجود ندارد و نیز مراد از متصرفات بنیه کلمات قبل التعلیل ست پس وارد نشود که واو و عدو وقی مثلا در بعد
و اق یافته نمیشود مهذا اصلی ست زیرا که در اصلش قبل تعلیل موجود بود چون مصنف علام از تعریف مختارش فارغ
شد حالا تعریف مشهور بعلش قرار داده میگوید و در موازنه برابر فا یا عین یا لام افتد مگر در ثلاثی مقابل
یک لام در سه مقابل و لام باشد و در خماسی مقابل سه لام موازنه مصدر ست از باب مفاعلة یعنی بموزون کردن و سنگ سنجیدن
که این قول مصنف تتمه ست از احکام حرف اصلی نه جزو ست از اجزای تعریف چنانکه بعضی گمان کرده اند لیذا بجا
گذاشت مصنف علام در اصول تعریف حرف اصلی مین قلم کرده یا بوجه فی الاصل و وعده و عجب ست از بعض مدققین که گفته
از اینجا مصنف در تعریف جمع کرده ست یکی ای متعلمین و دیگر ای غیر ایشان و سخافت این کلام بر صاحبان فهم
و ذوق مخفی نیست ای اگر اشاره باختلاف تعبیر بین از حروف تردید و غیره می نمود گنجایش آن بود و علت
عدول مصنف علام از تعریف مشهور و قرار دادش حکمی از احکام معرف آنست که برین تعریف دو اعتراض
وارد میشد اول آنکه ستلزم دور ست زیرا که با عتبار این تعریف شناختن
حرف اصلی موقوف بر دریافت مقابله فا و عین و لام ست و شناخت

مقابل بودن حروف بفا و عین و لام موقوف بر آنست که این حروف را اصلی قرار دهند و دانسته صاد
پرا بسی زائد مصرف و یای زائد جلب مسلم پرا که یکی بمقابله عین و دیگری بمقابله لام ست اگرچه جواب از
اعتراض ممکن بود از اول بنکه دریافت مقابله فا و عین و لام موقوف بر فهم حرف اصلی نیست بلکه این بصیرت
حاصل میشود و یا آنکه در درین تعریف شامل دور در تفسیر باب واین ست که ازا دور معی می ماند دان محال
نبود و از بیان آنکه سزاوار تقابله بالذات ست نه بالتبع و مقابل بودن برای صرف یعنی کلمه و یای جلب و لام
کلمه بالتبع ست لیکن ورود اعتراض قوی اگرچه ممکن الجواب باشد برای عدول کفایت میکند اگر گویند
مصنف علام در تعریف حرف اصلی کلمه یای تردید را بجای واو که در عبارت قوم واقع ست یعنی مقابل
فا و عین و لام افتد چرا آورده جوابش آنکه مصنف حال حرف اصلی بیان کرده ست و شک نیست که حرف اصلی
بمقابله یکی از نهای می افتد و اینمعنی از حرف تردید افاده میشد بخلاف قوم که حروف اصلیه را معرف قرار داده اند
پس واو یکه دلالت بر مجموع میکند در تعریفش لازم ست اما کسانیکه واو در تعریف حرف اصلی آورده اند انجا
واو یعنی او حرف تردید ست کما لایخفی و زائد ضدان یعنی حرف زائد آنکه در بعضی کلمات از منصرفات
یافته شود نه در بعضی و حکمش آنست که بمقابله فا یا عین یا لام نیفتد بلکه در وزن و موزون هر دو یعنه باشد
گرتای افتعال مبدل غیر مدغم و زائد بتمیت پس اصطلح بر وزن افتعل باشد نه اطعل و صرف و جلب بر وزن
فعل و معلل ست نه فعرل و فعلب و نزد عبد القاهر بتغییر حرف مبدل از اصلی نیز بحرفیکه بآن مبدل شده حاکم
پس قال بر وزن فال بقاف گویند جمهور بر عکس ست کذا فی المانه ندرانی فائده بلکه
وزن الفاظ نزد ارباب عربیت سه گونه بود اول وزن صرفی و آن عبارتست از مقابل بودن حروف متحرک
باشال خود بخصوصها و ساکنه بساکنه و اصول باصول و زواید بزواید دوم وزن صوری و آن عبارتست
از مقابل بودن حروف ساکنه بساکنه و متحرکه بامتحرکه بخصوص حرکاتها اگرچه در حروف اصول و زواید
مخالف باشد سوم وزن عروضی و آن عبارتست از مقابله حروف ساکنه بساکنه و متحرکه بامتحرکه اگرچه
حرکات اصول و زواید مخالف و شانه باشند پس طعام و ادام و زکام و عنیف و صیور هر یک بوزن فعیل
بروزن منعول اند و بوزن صرفی اول بر وزن فعال بالفتح و ثانی بر فعال بالکسر و ثالث بر فعال بالضم و رابع بر فعیل

وجاسس بر فعول بالفتح ست واکابر در مساجد قواعد سه بهدن صوری بر وزن مفاعل بالفتح میگویند و
بهدن صرفی اول بر فاعل و ثانی بر مفاعل و ثالث بر فواعل و بر وزن عروضی هر سه بر وزن مفاعل ایهم
بحث ست در مقصود مصنف از موازنه وزن صرفی ست کما لا یخفی و این وزن در نظر ایشان همه اسما و افعال معتبر
و عطارد ست مگر در تصغیر که در ان وزن صوری معتبر باشد پس مسجد و مسیجد و جوز یب و جمیز هر چهار را
بر وزن فعیعل گویند حال آنکه وزن صرفی اولی مفیعل و ثانی فعیعل و ثالث فعیعل و رابع فعیعل ست بنگرید
عصیفیر و مسیجید بر وزن فعیعل قرار میدهند حال آنکه وزن صرفی اول فعیعل و ثانی مفیعل ست و علت
اعتبار وزن صوری در تصغیر قصد حصر اوزانش در شش ست والا اگر وزن صرفی معتبر میشد اشتباه
از ان بسیار لازم می آمد کما عرفت مما سبق هر یک معروف و مجهول از ماضی و مضارع بنا و کان
ست اثبات و نفی هر دو مصدر یعنی مفعولست کالخلق بمعنی المخلوق بتقدیر حمل آنها بر معروف و مجهول
و این عبارت در بعضی نسخ یافته نمیشود و ان نوکل الله قلبک و قلوبنا این جمله را برای ارتباط
کلام ما بعد که بما قبلش تعلق نمیدارد افزودند و تا بداند که این کلام جدا گانه ست قیاس عقل آن بود
که هر یک ماضی و مضارع معروف و مجهول مثبت و منفی مجرد و مزید ثلاثی و رباعی بر هفده صیغه
می آمد صیغه در اصل مصوغه بالکسر بود و از کسره قابل باشد مغیش در لغت پیدایش و نمایان کردن
چیزی بنهان بستقیم گذا فی القاموس و در اصطلاح عبارتست از هیات کلمه که در ان غیرش نیز با او
شرکت دارد و شارح رضی گوید مراد از بنای کلمه وزن صیغه اش مراد احدیست یعنی اعداد و حروف
مرتبه باحرکات و سکنات معتبره مع اعتبار زیادت و اصالت با تغیر حرکت و سکون آخر وزن از معتبر است
و لهذا اهل و رجلا رجلان هر سه اعراب بنا می واحدست و از اختلاف ترتیب وزن مختلف کرد و از اینجاست
که عیس را بر وزن فعل و ایس را بر وزن عفل گویند موافق عدد اقسام فاعل زیرا که فاعل غایب
مذکر واحد و تثنیه و جمع بود و همچنین غایب مونث پس غایب را باعتبار قیاس شش صیغه باید شمرد
و خاطب و متکلم را باعتبار شش در سه در سه صیغه باشد لیکن ماضی در استعمال نسیزده صیغه آید
سه مشترک و آن تثنیه خطاب هر دو صیغه متکلم و باقی خاص یعنی هر یک جزای معنی را حد

واحد چنانکه خواهی دانست در هر آن و مضارع بر یازده صیغه ایذ چهار مشترک
سه مذکور و چهار مر برای واحد مونث غائب و واحد مذکر مخاطب و باقی خاص اگر چند در جه مشترک بودن
صیغها در ماضی و مضارع چیست حال آنکه اصل در هر صیغه آنست که مخصوص بمعنی واحد باشد تا التباس لازم نیاید
جوابش آنکه چون متکلم بیشتر روبروی مخاطب میباشد پس رفع التباس در آن بروجه حاصل ست لهذا
برای اختصار رشته کلام را دراز نمودند و گاهی که متکلم عقب حجاب باشد رفع التباس در آن با عتبار امتیاز
صدای مذکر و مونث حاصل میتواند شد و مشتبه بودن آواز مذکر و مونث بسیار کمتر ست لهذا آن دو صیغه
را برای همین اختیار کرده اند که فی الجمله التباس در آن باقی ست ورنه صیغه واحد برای هر شش معنی کفایت
میکرد و همچنین مخاطب اکثر روبروی متکلم میباشد پس رفع التباس در آنهم متصور لیکن چون رفع التباس
در مخاطب نسبت متکلم کمتر ست زیرا که اگر مخاطب عقب دیوار و پس پرده باشد و کلام بود نش را بالخصوصیه
بقرائن دریافته باشد آنجا امتیاز حاصل میشود لهذا در مخاطب یک صیغه را مشترک ساختند و علت اشتراک
سه صیغه در ماضی و چهار صیغه در مضارع آنست که مضارع باعتبار کثرت لفظ و معنی تقلی دارد که در ماضی حاصل
نیست لهذا لفظی دیگر را نیز مشترک ساختند و در تثنیه یک معنی دیگر را نیز افزوده و بتخفیف لفظی و معنوی
نسبت ماضی حاصل کرده معادله ثقل زائد نماید اکنون شروع میکند در بیان صیغ اوزان
صیغ جمع صیغه ست و اوزان در اینجا جمع وزن مقابل موزون ضرفیست نه بمعنی نوعی از مقدار حقیقی
چنانکه بعضی شارحین گمان کرده اند و چون صیغه عام بود وزن و موزون را مقصود مصنف ایراد اوزان
به موزون لهذا بعد صیغ لفظ اوزان افزود الحاصل حالا شروع در وزن ماضی و مضارع کرده میشود که
هر یک چند صیغها سیدارد و در بعضی از نسخها اوزان و صیغ و در بعضی بالعکس و در بعضی اوزان صیغ باضافت نیز
دیده شد و معنی هر یک ظاهر ست اثبات فعل ماضی معروف باید دانست که نحویان صرف
کلمات را از متکلم بمخاطب و ازان بغائب موافق ترتیب حدوث کلام مقرر کرده اند و صرفیان چون بحث از
مفردات قطع نظر از معانی کنند و مفرد غائب مذکر را که ماده نهی مجرد ست از زوائد و مجرد متقدم ست بر مزید لهذا
غائب را بر مخاطب و متکلم مقدم کردند و از آنجهت که غائب عام ست و مخاطب و متکلم موجود و عدم مقدم ست بر وجود اما تقدیم

مخاطب بمتکلم از انست که صیغهای مخاطب بمتکلم کثیر مذ والهمزه للتکثیر والمعز مقدم ما مضارع چون فروع ما
از اینها تابع اصلش کردند بتوان گفت که صرفیان در بنیاب سلک علم ادب را در تعلیم اختیار کرده اند و ترقی
از ادنی باعلی نموده اند و انچه بعضی شارحین آورده اند که در بعض عبارات قوم برعکس آن نیز واقع شده مبنی است
بر عدم اطلاع اصطلاحین فَعَلَ فَعَلَا فَعَلُوا این هر سه مخصوص بمذکر غائب ست و سبب زیادت الف
او در تثنیه و جمع آنست که چون برای فرق صیغها از افزودن حروف زیادتی کرزینه و از اینها حروف
علت برای زیادت اولی نبودند لهذا الف را در تثنیه برای خفت و واو را در جمع برای نقص افزودند و ما قبل
برای مناسبت ضمه گذاشتند و علت کتابت الف بعد واو جمع در وصل رسم خط خواهد آمد فَعَلَتْ
فَعَلَتَا فَعَلْنَ این هر سه مخصوص بمونث غائب ست و سبب زائد کردن علامت در مونث خصوصا
تای تثنیه و جمع آنست که تا از مخرج تانی است یعنی وسطی و مونث نیز در پیدایش ثانی ست یعنی
اول حضرت آدم علیه السلام پیدا شدند بعد حضرت حوا از پهلوی ایشان بوجود آمد فاعطی الثانی للثانی لهذا قالوا
اگر گویند در فعلتا توالی حرکات اربعه لازم می آید و آن جائز نیست و لهذا اللام فعلن را ساکن کرده اند جواب
آنکه تالیش باعتبار اصل اگرچه مضروب ست حکم ساکن دارد و لهذا الف ما تا را در لغت فصیحه باعتبار سکون حکمی
و سکون الف حذف کرده اند و متا میگویند و در نحاة اعتراضیست نهایت دشوار تقریرش آنکه تای ما تا را اگر
باعتبار اصل ساکن قرار دهند در متا بعد حذف نیز التقای ساکنین باقی ست و اگر باعتبار حال متحرک
گویند وجه حذف الف اول ما تا بهم میرسد گوئیم تا را با الف اول ساکن قرار داده ما نیز الف ثانی متحرک گیرد که
الف اول مثل سکونش اصلی ست و الف ثانی مثال فتحه اش عارض پس اصلی را با اصلی و عارض را با عارض
اعتبار کرده اند فَعَلْتَ فَعَلْتُمَا فَعَلْتُمْ این سه صیغه برای مذکر مخاطب ست مگر صیغه تثنیه در مذکر و مونث
آنرا الف دارد و زیادت میم در فعلتما برای دفع التباس واحد مخاطب با تثنیه متکلم کمانی قول الشاعر شعر
فَاِنَّكَ مَا مَنْ عَهْدِ بِالْزَّوْرِ حَتَّى * تُوَفِّيَ كُلَّ نَفْسٍ مَا ضَمِنْتَا و در فعلتم برای رفع التباس متکلم واحد
با عیست کمانی قول الآخر شعر فَاِنَّ اَلَمَّا مَا اَبَى وَصَدِّي * وَبَيْرِي ذُو حَضَرْتَ وَذُو طَوَيْتُ
و تخصیص میم برای انست که چون اصل در زیادت حرف علت ست و زیادت مثل الف و واو در اینجا مستقل

مستقبل بود الحاصل میم را که مخصوص بماضی و مضارع خاص کردند و واو جمع را از فعلتم جدا کرده یا باتصال ضمیر
مستعمل ست تخفیف را از کثرت استعمال و عدم التباس حذف کردند و همنا کلام مذکور
فی موضعه فعلت فعلتن نون مشدد فعلتن زید بعضی عوض واو میم جمع مذکرست و نزد بعضی علامت
ضرب تمین بود میم را بسبب قرب مخرج نون برا کردند فعلت فعلنا اگر کوئی الف فعلنا برا
رفع التباس چرا نیاوردند معهذا التباسش بجمع مونث غائب اشباعی منوز باقیست گوئیم جمع
غائب از قرینه مرجع خود تمیز میدهد بحرکات ثلثه یعنی فتحه کسره ضمه در عین فعل نحو نصر
علم کرم لیکن فعل مفتوح العین خود و منورونش هر دو مستعمل ست بخلاف مضموم یکه خودش مستعمل ست
و همچنین ست حال مضارع و ازین ماده سوای مجرد از فتح و سوای انفعال و افتعال و مفاعله از مزید مستعمل
نشد چون کلمه ما و لا ی نافیه در اول ماضی معروف در آید ی نفی ماضی معروف
گردد نحو ما فعل و لا فعل الخ ای تا آخر تصریف و در بعضی نسخها کلمه یا بالا بحرف تردید دیده شد
بدانکه دخول ما بر ماضی بیشتر ست از دخول لا و آنهم مشروطست بیکی ازین چند اول تکرر آن بر ماضی
دیگر بلفظ نحو قوله تعالی فلا صدق و لا صلی او بمعنی نحو قوله تعالی فلا اقتحم العقبة لان المعنی فلا فک
رقبة و لا اطعم مسکینا لان ذلک تفسیر للعقبة قاله الزمخشری و قال الزجاج فکانه قیل فلا اقتحم و لا امن
کذا فی المغنی و نحو قوله علیه السلام ما طلعت الشمس و لا غربت الحدیث دوم در محل دعا نحو الا لا بارک
الله فی سهیل سوم در جواب قسم نحو شعر حلفت لهم حقا لتجزین فی الدنیا غدا بهم * تالله لا غدنهم بعدها سقر
و بعضی رانند که دخول لا در دعا و جواب قسم اگرچه ظاهرا بر ماضی ست امائی المعنی بر مستقبل ست زیرا که
درین دو مقام ماضی بمعنی مستقبل ست و دخولش بر مستقبل بیشتر و لایخفی ما فیه فان الکلام فی لفظ الماضی
مگر در بعض اشعار بدون شروط مذکوره بطور ندرت آمده نحو شعر لا یلفینکم ان الحارث بن جبلة *
زنا علی ابیه ثم قتله * و کان فی جارته لا عبد له * و انی امرئ لا افعله * نحو شعر
ان تغفر اللهم تغفر جما * و ای عبد لک لا الما * بدانکه بنای ماضی مجهول جهت سلامت
معنی و قلت تغیر لفظی نزد جمهور از ماضی معروفست و نزد مصنف و بعضی دیگر اصل همه مشتقات

بلا واسطه مصدرست وکل وجهه هو مولیها اما مصنف درینجا مطابق مذهب مجهور میگوید اول آنرا یعنی
اول ماضی معروف را ضمه داده وما قبل آخرش کسره آن بنود چنانکه در فعل بفتح العین و
ضمه اول واگر ما قبل آخرش مکسور بود فقط دادن ضمه باولش را بسای مجهول کفایت میکند وچون مصنف
علام درینجا مخص در پی بیان حال معروف ومجهول ثلاثی مجرد شد چنانکه تمثیلش بران دلالت میکند
وامثالی از ثلاثی ومثالی از رباعی می آورد در بیان غیر ثلاثی اکتفا بر مثله کرده است چنانکه بیاید
پس حاجتی بداخل کردن مجهول غیر ثلاثی در مجهول مذکور باختیار تکلفات بیهوده چنانکه بعض شارحین کرده
وبعض برین کتاب حاشیه نوشته معلم بعلامت منه ساخته اند نماند بخو فعل مثال مثبت و
ما فعل المثال منفی ست فصل بدانکه علامت مضارع چهار حرف بود واهل فن
بساختن مجموعهای مختلفه اش طبع آزمائی کرده اند شهر آنها اینست انیت وتا
وتائی ونونی وتائی واخیرین را مؤلف جمع کرده وسبب اختیار کردن مجموعه مذکوره از مجموعهای دیگر آنست
که این صفت حروف تنها در میتوانند شد یعنی آمدن آن حروف مذکوره ای در اول مضارع ولطفش مخفی
نیست بخلاف مجموعهای دیگر که هیچیک از انها صفت حرف نمیتوانند که در اولش جا گیرد یعنی
جزو اولش واقع شود نه در آخر والا التباس بماضی لازم آید الف در یک صیغه واحد متکلم
یعنی من در یک صیغه متکلم مع الغیر اگرچه تغلیبا اطلاقش خلاف قیاس بود احد متکلم نیز شایع شده است بخلاف غا
ومخاطب کذا فی المطول نحو الم نخلقکم من ماء مهین وعجب ست از بعضی مدققین منطقیه که وقوع لفظ
مخالف قیاس را در قرآن مستبعد پنداشته توجیهی عجیب وغریب نموده تکثر اعتباری فی ذات باری ثابت
کرده اند باینجهت که چون از واحد اشیای متعدده صادر شدن نمیتواند مگر باعتبار جهات مختلفه پس
واجب تعالی باآن جهات مع الغیر شد ونخافتش بر اهل خبرت مخفی نیست معهذا گاهی مفعول صیغه
مذکور نبی واه باشد مثل الم نجعل الارض پس صدور کثرت باعتبار جهات آنجا گنجایش ندارد
ویاد در چهار وتا در پنج واختیار این ترتیب درین حروف باوجود خلاف بودنش باترتیب
تصریف صرفی ونحوی بر امی نیست که ترقی از ادنی بسوی اعلی باعتبار اعداد صیغ حاصل شود یعنی

یعنی چون الف ونون هرکدام دریکیک صیغه داخل میشدند یا در چهار و تا در پنج لهذا الف ونون را برای
کردند یا را برتا اما وجه تقدیم الف برنون آنست که الف صیغه واحد متکلم داخل میشود و نون صیغه تثنیه
وجمع و واحد مقدم ست بر تثنیه وجمع و وجه تخصیص را مدبودن حروف مذکوره و تخصیص هریک بصیغها پیش
مضارع آنست که از جمله حروف مذکوره آنه اکثر الدوران و سهل الزیاد تند بس ما را ازانها
آنکه غیر حبش و سطر زبان
متکلم مخاطب باشد بغائب خاص کردند و بودن تا در واحد
وتثنیه مونث غائب از برای آنست که مونث فرع مذکرست و تانیز چون در یجا بدل از واو ست چنانکه
خواهی دانست فرع واو شد پس بدین مناسبت فرع را بفرع دادند در جمع مونث غائب بمقتضای تو
مذکور باقی ماند لان النکتة تلفار لالتقار و واو را از انها برای مخاطب خاص کردند زیرا که مخرج واو منتهای
مخارج ست همچنانکه مخاطب منتهای کلام باشد لیکن چون در مضارع نون وصل در صورت عطف نحو و و وصل
اجتماع سه واو مستکره لازم می آمد لهذا واو را تبدیل کردند چنانکه در نجا و تراث و الف را از انها بمناسبت
انکه مخرجش مبدا مخارج ست باعتبار حدوث صوت که از حلق بیرون می آید و متکلم نیز مبدا کلام باشد برای
متکلم واحد خاص کردند مدیر چون علامت را در اول مضارع مقرر کرده اند و ابتدا بالف ساکن متعذر بود
لهذا آنرا بسبب مناسبت قرب مخرج بهمزه بدل کردند چنانکه همزه را الف بدل میسازند و لهذا اصناف علیه
از جمله تعبیر بالف کرده و بسبب ست که اهل فن همزه را الف قطع نویسند مثل الف وصل و الف قطع والا با لفعل در اول
مضارع متکلم واحد همزه است نه الف این تعبیر برای آنست تا دلالت کند بر اصالت وی و نون را در متکلم
مع الغیر برای آن افزودند که در صورت زیادت حروف مذکوره خالی از التباس نبود و نون با حرف مده مناسبی دارد
که از امتداد صوت در خیشوم پیدا میشود چنانکه حروف مده از امتداد حرکات والله اعلم **اثبات فعل**

مضارع معرب فعل یفعلان تفعلان یفعلون تفعلون نون تثنیه وجمع عوض ضمه اعرابی ست که در مفرد بود
وضمه لام جمع برای مناسبت واو ست نه ضمه اعراب چه دی در آخر بود و لام در جمع کی تواند پیدا کرد
ووجه تخصیص نون را عوض حرکت اعرابیه آنست که اصل در زیادت و تصرف حروف علت بوده اند
وچون زیادت حرف علت در یجا بسبب موجود بودن حرف علت دیگر ثقلی پیدا میکرد لهذا نون که مناسبت

تام باجنس علت دارد واواخر اسامی متمکنه بلیاقت تنوین تابع اعراب لازم میشود افزودند وچون بسیر
میان فتحه وضمه متوسط است همچنانکه تثنیه میان واحد وجمع اند نون تثنیه راکسور کردند فاعطی المتوسط
حکم وچون جمع باعتبار کثرت معنی نسبت بواحد وتثنیه ثقیل ست وفتح خفیف لهذا نون جمع راساقط
ساختند تا ثقل زائد نشود وتفعلن تفعلان تفعلن یفعلان یفعلن یفعلان وهمچنین نون تفعلن ضمیر قاعلست
همچنین الف وواو وتثنیه وجمع ویا در واحد مخاطبه بخلاف که ضمیر فاعل درانها کاهی مستتر
کاهی ظاهر بود الا در دو صیغه متکلم واحد مخاطب که فاعلش همیشه مستتر باشد ولهذا افعل زید
ونفعل زیدون ونفعل زید درست نیست تفعلون تفعلان تفعلون افعل نفعل نفعل و
حرکات ثلثه در عین تفصیلش در ماضی کذشت چون علامت مضارع راضمه دهی ماقبل
آخر را فتحه مضارع مجهول میشود مخفی نماند که مناسب بحال مصنف آن بود که دریجا نیز مثل ماضی میکفت اکر نبود
وشاید که برای اعتماد برمقایسه ماضی دریجا ترک کرد وبعضی شارحین برانند که حرکت فتحه عین مجهول غیر فتحه
معروف ست همچنانکه ضمه فلک وکسره همجان از مفرد وجمع مغایر بالاعتبار ست پس کر فتحه معروف را
نیز بدل سازند مضائقه ندارد ونبده میکویم این حرکت محض تطویل لاطائل ست ودربنای کلمه هرقدر اختصار باشد بهتر و
قیاس برمثل فلک مع الفارق چه انجا چون مفرد وجمع واحد بود بناچاری فرق اعتباری وزن فعل واحد
اختیار کرده اند ودریجا بغیر آن فرق حقیقی بصیغه معروف ومجهول حاصلست چون یفعل الخ ای آخر
تعریف وکلمه ما وکلمه لا کر برای نفی باشد تغیری در لفظ مضارع نمیدهد نحو لا یفعل وما یفعل امادر
معنی ثبت بمنفی کرداند ودخول ما بر مضارع بسبب کلمه لا اکرچه قلیل ست مکر مشروط بکدام شرط نیست
از آنست قوله تعالی وما یخدعون الا انفسهم ونحو ما یودن اکثرهم الا ویهم مشرکون لین نزد سیبویه
بر اصل خود ست وهو الصحیح وفراکوید اصلش لا یودالف را بنون بدل کردند واین قول مخدوش ست بلکه ابدال
نون بالف شاذ ست ومستفاد ازیکو نامه عکس آن وخلیل وکسائی کویند اصلش لا آن بود همزه را برای تخفیف
الف را از اجتماع ساکنین حذف کردند واین نیز مخدوش ست زیرا که تقدیم معمول معمولش بر نفس حرف نفی جایز نیست
نخواهد زید لن یضرب بخلاف معمول آن لهذا نمی کویند زیدا یعجبنی ان یضرب کذا فی المغنی وشارح

شارح مصباح مدظله العالی که لوریکوید اشتهار حکم مسطور لازم میست بر اکه معانی حروف و احکام آنها
تغییر میابند آیا نمی بینی که لو هر گاه بالا کب شود معنیش باطل شود و معنی تحقیق پیدا کرد مضارع را بعنی
مستقبل نفی موکد کردانند و نفی بعنی لن کیدبان کردانند و این تقدیر بحسب منطوق کلامش بهتر ست علاوه آنکه
بعضی شارحین تقدیرش چنین قرار داده اند و لن نفی نزد صرفیان مسمی ست بنفی تاکید **فائده** بدمه
معنی لن سه قول ست یکی آنکه نفی مستقبل ست کما هو مختار الزمخشری فی الکشاف و مسلک
آنکه در نفی محض لا افعل گویند بدلن حال میکویند لن افعل الآن دوم آنکه برای تابید نفی بود صرح بذلک
فی انموذجه آن نزد بعضی مخصوص نیابود بقوله تعالی لن ترانی و نزد بعضی عام تر بقوله تعالی لن یخلقوا ذبابا و لو
اجتمعوا له سوم آنکه مقتضایش نفی مستقبل ست نه تابید و نه تاکید و الا تحدید بقوله تعالی لن اکلم الیوم انسیا و
لن نبرح علیه عاکفین حتی یرجع الینا موسی لن ابرح الارض حتی یاذن لی ابی و رست نیشد و ابدا
در قوله تعالی لن تمسنا النار الا ایاما معدودة از جمله تکرار شمار میکرد و ندارد محتمل تاکید و تابید ست پس گاهی از جاء خضوع له
تاکید و گاهی تابید مراد داشته اند چنانکه در امثله مذکوره و ما در نفس مغنیش کدام یک داخل میست و این قول مختار
ابن هشام ست صرح به فی المغنی و توضیح المسالک و مختار نزد مصنف قول اول ست بدلیل قوله مسمی
بنفی تاکید و گاهی لن برای دعا بود نحو قوله تعالی فلن اکون ظهیرا للمجرمین یعنی لا اکون ظهیرا لهم خلافا
لابن السراج و ابن عصفور و عجبست از ابن هشام که بمعنی دعا در مغنی جائز داشته و در توضیح المسالک ممانعت
کرده و الله اعلم و لفظ ان گاهی را از آن نیز اگرچه نصب مضارع میکنند لیکن مقصود مصنف در بحث بیان حالات
مضارع ست نه احوال حروف و عوامل و لهذا ذکر نکرد که شریک ما و لاست و عدم تغیر لفظی و لکنه شریک لم ست جدا گانه
نساخت و در آخر چهار صیغه که لفظا مفرد باشند نصب کند و آخر لن بخشی حکما منصوب ست یعنی بخشی
بجای کلمه قابل لنصبی واقع شده ست که اگر خود مدخول لن میبود منصوب میکردید و بعضی این را منصوب
بتقدیر اثر داده اند و این توجیه قوی تر ست می آید که اصل لن بخشی ان بخشی بفتح یا باشد و اگر تسهیل بخشی کلمه
لن بر وو داخل کردیده باشد چنانکه ظاهر همین ست پس احتمال مذکور ساقط ست کما لا یخفی و جائکه نون اعرابی
یعنی منسوب بدل از اعراب مفرد که عبارت از رفع یفعل ست یا بدل میکند آخر از ست از نون جمع مونث

غائب و حاضر کہ مستقبل اند لن یفعل لن یفعلا لن یفعلوا لن تفعل
لن تفعلا لن یفعلن لن تفعلن لن تفعلوا لن تفعلی لن نفعل

لن یفعل معروف و مجہول اول بحرکات ثلثہ و ثانی بضم اول و فتح عین فائدہ کاہی
را مجہول برلم سازند و جازم قرار دہند کقولہ ع فلن نحل للعینین بعدک منظرا و کلمہ لم مضارع را
ماضی منفی گرداند و مسمی بنفی جحد کہ در تقدیر عبارت مثل سابق است
فائدہ لم نزد جمہور بر اصل خود ست و ذہب کوید اصلش لا بود الف بہم مدا
مدہ جحد بالفتح بمعنی جحود یعنی انستہ
انکار نمودن چون ماضی متحقق الوقوع باشد لہذا نفیش را جحد نامیدند ماجحد بالضحتین و بالضم بمعنی قلت خیرست
انجا مناسب بمعنی انکار چنانکہ بعضی شارحین فہمیدہ اند اضافت نفی جحد لامی ست کعلم الفقہ و شجر الاراک یعنی
اضافت عام بسوی خاص کہ عید تخصیص یست و در اخر چہار صیغہ کہ لن دران نصب میکند چنانکہ گذ
جزم کند یعنی ساکن نماید اگر اخر مذکور حرف علت نبود واگر اخرش حرف علت بود
بیفکند چنانچہ در لم یدع کہ اصلش مدعو بسکون واو و اصلش مدعو بضم واو بود چون قبل از دخول لم
ماورا بسبب استثقال ضمہ ساکن کردند و عمل لم استقاط حرکت بود پس واو را کہ نوع حرکت ست بردا
بچنین ست حال لم یرم و لم یخش کہ اصلش لم یرمی و لم یخشی بود و نون اعرابی را بیندازند زیرا کہ قائم مقام
ضمہ ست و چون اصلش کہ ضمہ ست بدخول لم ساقط گردیدہ بود قائم مقامش بطریق اولی ساقط شود
نحو لم یفعلا و او و الف و یا و الف تصریفیہ تا سقوط ضمہ و نون اعرابی ہمہ از برای اشارہ بوضوح انجامد گویند کہ لم جزم
میکند بسبب مشابہت در نقل معنی بان شرطیہ کہ اصلست در حروف جازمہ یعنی چنانکہ ان ماضی و حال را
بمعنی مستقبل میگرداند ہمچنین لم ماضی را بمعنی مستقبل گرداند ابن ہشام در مغنی می آرد کاہی بعد لم فعل مرفوع باشد
مثل شعر لولا فوارس من ذہل و اسرتہم * یوم الصلیفاء لم یوفون بالجار پس بعضی ازین
بفتور احمد یار بضرورت شعری کنند و ابن مالک کوید رفع مذکور لغتی ست از لغات کہ وجودش در نظم و
نثر برابر ثابت شدہ و نکایی کہ بعضی از عربان لم را ناصب نیز گفتہ اند و از انست قولہ تعالی الم نشرح لک فی قراءۃ
بعون نصب تقبلہ یعنی شود و اخر مضارع بلام یا کہ مفتوح در اقل آن مضارع در

در آری نون اعرابی را هرجا که باشد حذف کنی زیرا که نون اعرابی قائم مقام اعراب است که در آخر کلمه باشد و چون آخر مضارع بسبب شدت اتصال با نون ثقیله حکم وسط پیدا کرده است اعراب و قائم مقامش را در آن گنجایش نماند و نیز تا اجتماع سه نون در کلمه واحده لازم نیاید و لهذا در مثل لتضربنان الف فاصل افزوده اند اگر گوئی اجتماع سه نون در لتکونن بلکه چهار نون در لیکونن موجود است گوئیم اجتماع سه نون زائد است نکره است و نون ثقیله معرفه است و زائد مستند و در آن تصرف اگرچه هر سه زائد است یکیز نون موش حرف است و نون ثقیله فعل است یکی اصلیست که در همه متصرفات باب یافته میشود فائده مخفی نماند که در حذف نون اعرابی فقط اتصال نون ثقیله کفایت میکند و لهذا در اترین و غیره نیز حذف شود و ذکر لام در آنجا از بهجت است که نون ثقیله و مضارع بیشتر با لام تاکید باشد اگر گویند لام تاکید مخصوص است بمانی حال و نون ثقیله مخصوص زمانه استقبال زیرا که در نیاید مگر در صیغه که در آن طلب فعل باشد پس اجتماع متنافیین لازم آید جوابش آنکه لام مفید دو معنی بود یکی تاکید دوم حالیت در اینجا برای مجرد تاکید است همچنانکه در لتوکلن و لتسوف یعطیک ربک فترضی و اجمع مذکر غائب حاضر را که ماقبل آن مضموم است نحو لتنصرن تنصرن اخر از است از واو یکه ماقبلش مفتوح باشد چنان واو خود مضموم شود نحو لتنصرن که اصل لتنصرون بضم را بود اما واو یکه ماقبلش مکسور باشد احتمالیست محض که نظیرش در دنیا نیست و یای مونث حاضر را که ماقبلش مکسور است نحو لتنصرن اخر از است از یائی که ماقبلش مفتوح بود چه خود شش مکسور گردد و تغییر نهایا یائیکه ماقبلش مضموم بود یا نه نمشود و مفتوح بودن ماقبل واو جمع و ماقبل یای مونث باعتبار صورت حال است والا در اصل ماقبل واو جمع غیر از مضموم و ماقبل یای تانیث غیر مکسور نبود اگر گویند واو و یا را از بن و صیغه اجتماع ساکنین حذف کرده اند مهذا اجتماع ساکنین در ضالین و غیره جائز است جوابش آنکه اجتماع ساکنین دو نوع است علی حده و آن جائز است و علی غیر حده که جائز نیست علی حده عبارتست از اول ساکن با لف مدغم نزد بعضی در یک کلمه و نزد بعضی عام تر پس نزد قائلین وحدت کلمه لزوم اجتماع ساکنین علی غیر حده صریح است زیرا که نون ثقیله حقیقة کلمه جدا گانه است و اما نزد قائلین عموم وجه حذف با وجود سدم لزوم اجتماع ساکنین منع است که چون کلمه بسبب استطالت ثقلی پیدا کرده بود ضمه و کسره بر واو و یا دلالت میکنند لهذا واو

یا را حذف کرده اند اما بهر تقدیر مثل لیضربان لیضربن صیغه تثنیه جمع مونث غایب اند مگر اینکه گفته شود تحقیق
علت حذف مکروه یا در هر دو صیغه مذکور واو هر دو هست یکی اجتماع ساکنین نعوم وجود حرکت ما قبل هر یک از
بر محذوف و فتحه ما قبل الف تثنیه و جمع محض برای رعایت الف بوده و هست و دلالت بر محذوف نمیکند
زیرا که در مفرد نیز موجود است بنابراین اگر الف از تثنیه حذف کند در حالت وقف التباس بمفرد لازم آید
و بعد نون فاعل جمع مونث الف فاصله میان نون جمع تو [illegible] تا اجتماع سه
نون مستکره لازم نیاید و ما له و ما علیه آن در ما قبل گذشت ما قبل نون ثقیله در تثنیه و جمع مونث
غایب و حاضر ساکن بود یعنی الف که لازم السکون ست و نه در جمع مذکر غایب و حاضر مضموم
بود تا دلالت کند بر واو محذوف جائیکه واو حذف شده باشد نحو لیضربن و تضربن و الا واو خود برای
مناسبت مضموم بود نحو لتخشون و در واحد مونث حاضر مکسور تا دلالت کند بر یای محذوف یا خود بر
چه هی مناسبت مکسور بود نحو لتخشین و در جهار باقی از صیغ مذکوره مفتوح بود و الا التباس جمع
مذکر یا واحد مونث حاضر یا اجتماع ساکنین ممنوع لازم آید نون ثقیله خود مکسور باشد بسبب
مشابهت وی از ان تثنیه در زیادت بعد الف و مکسور بودن نون تثنیه برای انست که تثنیه متوسط ست میان
مفرد و جمع مانند کسره میان فتحه و اعطا المتوسط للمتوسط اولی اگر پس الف در تثنیه و جمع مونث
غایب و حاضر افتد و کرنه افتد بعد الف مفتوح باشد باعتبار خفت فتحه و کثرت صیغها مذکور
و نیز چون نون باعتبار معنی تاکید و تکرار دارد در لفظش تخفیف کردند تا ثقل لفظ با معنی هم نشود و مکرر در تثنیه
و جمع مونث صار فی ازین یافته شد چنانکه لام تاکید مفتوح باشد زیرا که حرف لام مبنی ست و اصل
در مبنا سکون ست و چون ابتدا بسکون متعذر بود فتحه را که مناسبت قوی با سکون دارد یاوردند لان
الفتحة اخف الحرکات مضارع موکد بلام و نون ثقیله مفرد و بحرکات ثلثه در عین یا مجهول
نتیجه عبد خاصته لیفعلن لیفعلان لیفعلن لتفعلن لتفعلان لیفعلنان لتفعلن لتفعلان
لتفعلنان لافعلن لنفعلن یعنی صیغها ظاهر ست نون خفیفه که عبارت ست
از نون تاکید ساکن که در آخر مضارع و امر در آید حکم ثقیله دارد در افاده معنی تاکید طلب مستقبل الا

اگر ما بعدش متحرک باشد باش را بحالش گذاشته آخرش را ساکن کنی اگر حرف صحیح بود چون عذ از عذ و مرّ از مرّ
او تصرّف و قاتل از تقاتل و دحرج از تدحرج و اگر حرف علت بود بیفکنی نحو ارْقَ و قُلْ از ارْقَیٰ و قُلِیَ
پس اگر ما بعدش ای علامت مضارع ساکن بود بجایش همزهٔ وصل و جه زیادت همزه برای رفع ابتدا بسکون است که این حرف هنگام خروج صوت از همه حروف حلقی مقدم ست و حروف حلقی بر حروف
باقیه مقدم و از اینرو حرف مضارعه را مقدم آورده اند در تسمیه اش آنکه این همزه بحرف ساکن وصل میشود و می پیوندد
یا آنکه خود از درمیان ساقط شده وصل و بعد خود را بهم وصل مینماید یا آنکه متکلم سبب تعذر ابتدا بساکن بمخاطب
تکلم میرسید چون همزه افزوده شود مطلب حاصل و وصل کرد و همزه قطع ضد آنست مضموم در اکثر عین
کلمه مضموم بود چون انصر از نصر و کرُم مضموم نه بود مفتوح باشد یا مکسور همزهٔ وصل مکسوف و در آخر
بشرطیکه همزه قطعی از انجا محذوف نشده باشد والا محذوف را باز آرند نحو اکرِم از تکرِم مضارع افعال باید
دانست که اصل در حرکت همزه کسره ست زیرا که حرف مبنی ست و اصل در بنا سکون ست و الساکن
اذا حُرِّک حُرِّک بالکسر اما در انصر و غیره مضموم کرده اند برای مناسبت ضمه عین تا خروج از کسره بسوی ضمه
لازم نیاید و اگر مفتوح میکردند التباس امر بواحد متکلم مضارع آن باب در حالت وقف لازم می آمد و بعضی
برانند که اصل در حرکت همزه توافق حرکت عین ست اما کسره همزه با وجود تعیین کلمه از برای دفع التباس
امر بامر او احد متکلم مضارع آن بابست اینست مذهب بصریین و اتباع ایشان امازد کوفیین و ابوالحسن اصل
افعل یفعل بوده است لام را از کثرت استعمال حذف کرده همزه را بجایش آورده اند و از اینجاست که
امر نزد ایشان معرب ست و مجزوم نزد بصریین مبنی ست و موقوف و در آخر ان حکم لم از حذف
حرکت و نون اعرابی و حرف علت جاری کن تا امر شود افعل افعلا افعلوا افعلی
افعلن بحرکات ثلثه در عین باعتبار مذکور و الا از ما سبق دریافتی که وزن مضموم العین
مکسور العین مستقبل و هر دو نون ثقیله و خفیفه بنحویکه در مضارع پنداشتی در امر نیز در آر
فصل بدانکه ماضی مطلقا و امر که نزد مصنف منحصر ست در حاضر معروف و حرف مطلقا
مبنی اصل فعل امر مبنی کلمه ایست که آخرش بدخول عوامل لفظیا تقدیرا تغییر نپذیرد و این تعریف مناسب

برقول زمخشری که زید و عمرو امثال حالت افراد معرب میگوید برقول ابن حاجب که اسمای کوفه را مبنی گوید
زیرا که این تعریف مبنی را نهاصادق نیست جهت تغیر آخر آنها از دخول عوامل و معرب ضد آن و مبنی
و کونه سبب مبنی الاصل که نبایش محتاج مشابهت مبنی دیگر بود مثل امر و حروف و ماضی و مبنی غیر
الاصل که نبایش از مشابهت مبنی دیگر بوده باشد و این دو قسم هست اول ملازم مثل اسمای اشاره
که محتاج باشاره بود مانند حرف که محتاج بضم ضمیمه است و مدام بر یک حالت ماند دوم عارض که گاهی
مبنی بود و گاهی معرب مثل مناسبی مضر و معرفه نخوزید در یازید که با حرف مد مبنی ست و بدون آن
معرب و التفصیل فی النحو و مضارع معرب ست و لهذا مرفوع و منصوب و مجزوم بود اگرچه اصل نزد بصریین
در افعال بناست لیکن چون در عدد حروف و حرکات و سکنات و نوع صفت نکره و بمعنی حال و
استقبال مشابه اسم فاعل ست و اسم فاعل معرب بود لهذا مضارع نیز معرب گردید و نزد کوفیان
معرب بالاصالة ست مکروف لحوق نون فاعل یعنی نون جمع مونث غائب و حاضر و نون
تاکید ثقیله و خفیفه که درین دو حال مبنی بود زیرا که آخر مضارع که محل اعراب ست سبب شد
اتصال با نون لاحق حکم وسط پیدا کرده و وسط کلمه مبنی بود اگر کوئی آخر مضارع قبل از الف و واو و یا
در تثنیه و جمع و واحد مونث و امر نیز حکم وسط پیدا کرده است پس چرا معرب شد کویم ضمائر مذکور
چون مانا بحروف اعراب شد پس لحوق آنها مانع اعراب نشد و بعضی در علت نبایش بلحوق نون فاعل
گفته اند که برای دلالت بر اصل حال فعل با مشابهت جمع مونث ماضی بایه سبب تعدد رجاری بود و اعراب
بعد سکون آن که ضروریست مبنی ساختند و اسم برد و کونه بنیت مبنی و معرب مبنی آنکه
آخر وی بواسطه عامل تغیر لفظا یا تقدیرا نیاید نحو من و هولاء در من ضرب هولاء که اول
مبنی بر سکون و ثانی بر کسره ست با وجودیکه هولاء فاعل و من مفعول ضرب واقع شده و معنیش آنکه کیرا زد
این قسم تحمیل که کلمه من مبتدا و هولاء مفعول ضرب باشد و فاعل آن ضمیر مستتر راجع بسوی من و معنیش آنکه
کدام کس زد این قوم را و قسم دیکر معرب یعنی قبول کنند اعراب اصطلاحی که عبارت ست از حرف
و حرکت که در آخر کلمه بسبب عامل حادث شود اگر کوئی معرب صیغه اسم مفعول معنیش اعراب داده شده

ست نه قبول کننده اعراب چه باشد انکه قبول کننده اعراب حاصل معنی معرب ست نه معنی لفظی چه کلمه که اعراب
داده میشود لامحاله اعراب را قبول میکند و از اینجاست که مصداق متعدی مفعول ولازم اسم فاعل از
ماده واحد باشد مثل مرفوع و رافع معهذا این معنی اصطلاحی معرب ست نه لغوی نحو زید در ضرب
زید و رایت زیدا و مررت بزید که معرب ست باختلاف عوامل و آن معرب دو نوع ست
یکی متمکن که جای هر سه اعراب ای رفع نصب جر و تنوین را بدانکه تنوین لغة بمعنی شدن
کردن است و اصطلاحا عبارت ست از نون ساکن زائد که در آخر کلمه لاحق شود نه برای تاکید و آن
پنج قسم بود اول تنوین تمکن که آخر منصرف لاحق شود و این را تنوین صرف و تنوین امکنیه نیز خوانند نحو زید
و رجل دوم تنوین تنکیر که لاحق شود بعض اسمای مبنی را برای فرق میان معرفه و نکره و سماعا در اسمای
افعال مختوم بها نحو صه و ایه و اسمای اصوات و قیاسا در اعلام یکه آخر آنها کلمه و یه باشد نحو سیبویه و اما تنوین
رجل تنوین تمکن ست نه تنوین تنکیر زیرا که اگر رجل را علم سازند دین مذکور بحال خود باقی ماند کذا فی المغنی و همچنین
تنوین رب عمرو و ابراهیم برای تمکن ست نه برای تنکیر و شارح رضی گوید که باک نیست که تنوین واحد برای
تمکن و تنکیر هر دو باشد پس در رجل تنوین تنکیر نیز میتواند اما در حالت علمیت خاصته برای تمکن خواهد بود
سوم تنوین عوض حرف اصلی یا زائد یا عوض مضاف الیه مفرد یا جمله نحو جواز چهارم تنوین مقابله
آن نونیکه مثل مسلمات را عارض شود عوض نون نحو مسلمین زیرا که نقش علامت جمع ست چنانکه در
مسلمون و چون عوض نون چیزی نبود عوضش را تنوین آوردند پنجم تنوین ترنم که عوض حروف اطلاق
یعنی الف و او یا که در آخر قوافی لاحق شود و آن مطلق کلمه لاحق شود و اسم باشد یا فعل یا حرف و مراد از
تنوین در اینجا تنوین تمکن و مقابله است کما لا یخفی و مخفی نماند که متمکن نزد اهل فن معنی معرب ست مقابل
غیر متمکن بمعنی مبنی نه بمعنی منصرف چنانکه مصنف گفته آری امکن بمعنی منصرف و غیر امکن بمعنی غیر منصرف
از اصطلاحات فن ست جوهری در صحاح می آرد قول النحویین فی الاسم انه متمکن ای معرب کعمر و
ابراهیم فاذا انصرف مع ذلک فهو المتمکن الامکن کزید و عمرو و غیر المتمکن هو المبنی انتهی و اما مکن بصیغه
اسم تفضیل از مکن مکانة یعنی در رعایت تمکن رسیده از تمکن زیرا که اسم تفضیل از غیر ثلاثی مجرد شاذ ست

خلافا لابی حیان کذا فی التصریح و منصرف نیز خوانندش باانکه منصرف نه بمعنی مشتق ست از صرف بالکسر
بمعنی خالص و منصرف نیز خالی ست از شباهت فعل و حرف یا از صریف بمعنی صوت و تنوین انصراف نیز
آوازی ست در آخر یا از انصراف بمعنی رجوع ای از شباهات فعل یا از انصراف الی جهات الحرکات یا از
صرف بمعنی قلب قوله جای رد اشارت ست بمناسبت میان معنی لغوی و اصطلاحی و قانع دیگر متقی
از اتقا بمعنی پرهیز کردن که جای تلاهده کسره و تنوین را بسبب مشابهت وی فعل در اشتمال هر یک بر دو
فرع و آن در متقی دو علت بود از علل نهگانه و در فعل یکی اشتقاقش از مصدر و دوم اجتماعش با فاعل
و غیر انکن و غیر منصرف نیز خوانندش مکرر باعیه فتحه صلة الف یعنی مکرر باعیه کسره و تنوین را جاوید
و قوله کسره و تنوین را بحرف عطف مشعرست بمذهب زجاج و آنانی که هر دو را بالذات از غیر منصرف
ممنوع دانند بخلاف جمهور که ممنوعیت کسره نزدشان بتبعیت تنوین ست و مراد از تنوین متقی همان
تنوین تمکن و مقابله ست که علامت انصراف بود چنانکه گذشت نه تنوینهای دیگر پس تنوین جیار و ایم
تصغیر اعنی مانع عدم انصراف نیست و مراد از داعیه مقتضی و خواهنده کسره و تنوین ست و آن رام ست
که بحد وجوب رسیده باشد مثل انکه بدون تنوین زن شعری از دست میرود و بدون کسره قافیه درست
نمی آید چنانکه درین بیت بیت لهما علم لقمان و صورة یوسف * و نغمة داود و عفة مریم * از بحر
طویل وزنش انیست فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن چه اگر تنوین بر
لقمان و یوسف و داود نخوانند وزن مذکور درست نشود و یا از اضافه موزونیت بیرون گذارند و اگر
کسره بهم مریم نخوانند قافیه اش بقوانی بیتهای دیگر مثل طاق و درهم و غیرها آدم غیر آن که در قصیده واقع است
درست نمی افتد یا قریب بحد وجوب نحو شعر احمد ذکر لقمان لنا ان ذکره * هو المسک ما کررته یتضوع
از بحر طویل اگر بنون لقمان را اگر منون نخوانند اگرچه وزن درست توانند شد اما روانی و سلاست عبارت که
نزد فصحا پیرایه واجب ست از دست خواهد رفت یا تحسن محض بود نحو سلاسلا و اغلالا در قرار اکه سلاسلا را
سبب قرب اغلالا منون خوانده اند و نیز معرب سه گونه ست یکی موصول و آن تا هیکه
ملحق و مشتق نه فعل بود حقیقة جائیکه فعل موجود باشد یا تقدیرا جائیکه فعل ماضی مطلقا یا نگروه باشد

باشد مثل فَعَلَ بروزن اجر یعنی اندیدن از سرما یا خوف که فعلش نیامده کذا فی الصحاح و مراد از
فعل در اینجا فعل اصطلاحی ست یعنی مقابل اسم و حرف و تا اینجا تعریف مصدر تمام شد بر آنکه هیچ
مصدر نیست که فعل نباشد و اشتقاقی نماند و بعضی فعل را بمعنی لغوی گویند تا شامل باشد مشتقات
اسمی را که و بعضی لفظ اسم مشتق را برای شمول آنها بیفزایند معهذا تطویل لاطائل و تکلف لامحاصل ست
زیرا که تعریف مذکور برای مصدر ست نه برای مشتق تا احتوای بمافوقش لازم افتد و قدری مذکور
برای تعریف مصدر کفایت میکند اگر پرسند تعریف مذکور مثل لبن و خریف مثلا صادق می آید
زیرا اللام و الخ حرف صیغهای ماضی از ان مشتقند معهذا هر یک اسم جامد ست نه مصدر جوابش
آنکه مراد از اشتقاق در اینجا اشتقاق حقیقی ست یعنی لبن و اللبن و اخرف ماخوذ به اشتقاق جعلی ست
و چون مصنف از تعریف مصدر که نزدش مختار او دفارغ شد حالا تعریف مشهور را حکمی از احکامش
میگوید و در لغت فارسی آن را بدانستن مثل قتل بمعنی کشتن و ضرب بمعنی زدن و علت عدول مصنف
از تعریف مشهور آنکه تعریف مشهور مانع از دخول غیر نبود و صادق می آید بر لفظ عَقْ و رقبه بمعنی
گردن و بر لفظ نفسه بمعنی خویشتن بخلاف تعریف مصنف که بر آنها صادق نمی آید و آنچه بعضی جواب آن
گفته اند که آخر فارسیش دن و تن بدین طور باشد که اگر نوشته شود بعد از ماضی مثل یا آخر مضارع مثل
نباشد اگرچه این قول فی نفسه نیز ناتمام ست معهذا این قید زائد ست تعریف مذکور را بیان می کند
نوع دوم مشتق های لفظی مصنوع بصیغه مفعول از صوغ بمعنی ساختن از مصدر احتراز
ست از تثنیه و جمع و تصغیر که آنها را مشتق از واحد نمیگویند باحداث هیأتی بیای تنکیر یا وحدت و
یعنی با یکی از هیات جدید و معنی نو در لفظ معنی اگرچه بدون یای تنکیر و وحدت ست لیکن عدم معنی
نوا در قرینه لفظ احداث مفهوم میشود و آنچه بعض شارحین لفظ معنی را بیای تنکیر ضبط کرده اند سلامت عبارت
از سهو الاقلام مینماید معهذا حصول مدعا بغیرش حاصل کما عرفت با بقای ماده و معنی آن
ای با وجود باقی داشتن حروف اصلی مصدر و معنی مصدری مثل ناصر مشتق از نصر که مشتمل ست بر نون صاد را
حروف اصلی مصدر و معنیش که یاری کردن ست و بهیات جدید یعنی زیادت الف بعد نون و کسره

صادر و زیادت یعنی قیام معنی مصدری بفاعل و برای فهم توضیح تمثیلش از محسوسات می آرد کصوغ
الاوانی والحلی من الفضة آوانی جمع آنیه جمع آنا بالکسر والمد یعنی آوندست و حلی بضم حاشیل
ذلی جمع حلی بالفتح بمعنی زیورست حاصلش حلوی بود و او را دیاری کرده و دیاری دیگر او را عام کردند و ضمه ما قبل
را برای مناسبت یا کسره بدل کردند و کاهی جار نیز برای رعایت لام کسره دهند حاصل معنی آن که
عاصغن جسته اند از مصدر مانند ساختن آوندها و زیور ها است از سیم زیرا که ماده سیمی و معنی آن که عبارت
از قیمت دران باقی میماند و معهذا شکلی جدید و معنی دیگر یعنی قیمت فزاید دران حادث میکردد و این تعریف
مستفاد شد که در اشتقاق باقی ماندن ماده و معنی مشتق منه در مشتق لازم ست و بر ین تقدیر اشتقاق
مضارع از ماضی و اشتقاق امر از مضارع صورت نبندد زیرا که همه معنی ماضی در مضارع و همه معنی مضارع
در امر موجود نیست کما هو مختار المصنف اما اهل زمن بر ین تعریف اشتقاق این طور کرده اند ان تجد بین اللفظین
تناسبا فی اللفظ والمعنی لهذا امر را از مضارع و مضارع را از ماضی مشتق دانسته اند و اما قسمی از اصطلاح
آری این تعریف اسم مشتق مصادق بفعل مشتق زیرا که آنهم لفظ مصوغ از مصدر ست چنانکه مصنف
خود در شرح اصول آورده و باین ناچیز نباشد جوابش آنکه مراد از لفظ در قول مصنف اسم ست بقرینه تقسیم آن
بسوی انواع ثلثه و بقرینه ذکر اسم در قسم اول و بر تقدیر تسلیم جائز ست که این تعریف بطرز قدما باشد که
تعریف بالاعم را جائز میدانند **فائده** کاهی مشتق لفظی را کویند که از لفظ دیکر ساخته شده باشد خواه در دو
لفظ باشند یا یکی مصدر دیکر جامد چنانکه اکرام را از کرم و ذوابت را از ذوب و هر یسه را از هرس مشتق
کویند معهذا در مثال اول هر دو مصدر ند و در ثانی ذوابت بمعنی مانند ذوب شدن مصدر ست و ذوب
بمعنی کرک جامد و در ثالث عکس آن یعنی هر یسه که طعامی ست مشهور جامد و هرس بمعنی کوفتن سخت
مصدر ست **و** نوع سوم جامد که نه مصدر است و نه مشتق و نه مشتق از مصدر است یعنی جامد است
سوای مصدر و مشتق و آن جامد بر سه قسم است اول ثلاثی بضم اول منسوب بسوی ثلثه
مفتوح و ضمه ثلاثی از تغیرات نسبت ست و همچنین رباعی و خماسی هر یک بضم اول منسوب بار بعه و پنج

کذا فی الجار بردی فی الاصول للمصنف وآنچه بعضی گفته اند ثلاثی منسوب ست به ثلاث بالضم یعنی اسم ثلاثی
منسوب ست بالفاظیکه هریک از انها سه حرف دارد خطاست زیراکه برین تقدیر لازم می آید
ثلاثی بر زیده که خود شش سه حرف دارد وصادق نیاید وبعضی گفته اند اگر ثلاثی بفتح منسوب سوی ثلثه شود
احتمال آن بود که منسوب ست بسه حرف معین از حروف هجا لهذا منسوب بسوی ثلاث بالضم
یعنی ثلثه ثلثه ست مفید تکرار مفید عدم تعین باشد یعنی هر سه حرف که از حروف هجا باشند واینهم
اندوش ست زیراکه در نسبت به ثلثه نیز کدام امر موجب تخصیص نبوده ست [illegible]
نخواهد بود زیراکه بر سه حرف معین مشتمل ست که در و سه حرف اصلی باشد اگرچه زائد نیز بود و دوم
رباعی که در و چهار حرف اصلی بود و یا او زائد باشد یا نه و سوم خماسی که در و پنج حرف اصلی بود
از انکه یا او زائد هم باشد یا نه اگر پرسند در نسبت ثلاثی و رباعی و خماسی خبر از انتساب شی الی نفسه لازم
می آید زیراکه مجموعه سه حرف مثلا ثلاثی ست پس همین سه حرف منسوب ست و منسوب الیه نیز همین
آخر در قول مصنف ثلاثی که در و سه حرف اصلی باشد ظرفیه الشی لنفسه لازم می آید زیراکه مجموعه سه حرف
همان ثلاثی مظروف ست و ظرف نیز جوابش انکه منسوب الیه و مظروف حروف سه گانه بدون هیات
اجتماعی و حرکات و سکنات ست و منسوب و ظرف با هیات اجتماعی از حرکات و سکنات ست
پس فرق ثابت شد و میتواند که این نسبت از قبیل نسبت خاص بسوی عام باشد چنانکه گویند تصدیق
بکیفیت ادراکیه ست منسوب بسوی ادراک مطلق معهذا تصدیق خود شی ادراک ست و همچنین حرکت
عارضی منسوب بعارض مطلق پس زید بنا بر علی هذا ثلاثی خاص ست منسوب بسوی ثلاثی مطلق
وهریک از ثلاثی و رباعی و خماسی دو قسمند مجرد و تنها از زوائد که در و حرف
زائد بود کیون فرس بفتحتین بمعنی جنس اسپ نر باشد یا ماده کذا فی القاموس و این مثال
ثلاثی مجرد ست و جعفر بالفتح و فتح فا بمعنی نهر صغیر و کبیر از لغات اضداد ست و نزد بعضی بمعنی
نهر پر و مغنی ناقه و نام شخصی یعنی جعفر بن کلاب از بنی عامر و نام یکی از ائمه اثنا عشر مشهور بصادق
علیه السلام و نام پسر یحیی برمکی و نام کیمیاگری که زر جعفری بان منسوب ست و نام اشخاص دیگر

و اگرچه بمعنی حریره هم شهرت دارد و در کتب معتبره لغت ازان اثری پیدا نیست و این مثال را بعضی مجرد
ست و فتح دال بفتحتین و سکون ثالث و فتح رابع و لام یا زده خمیر مدور که ازان نان پزند و لقب
همام بن غالب ابو فراس و او را ازینجهت بدین نام ملقب کرده اند که گاه گاه قامت و قرینه او و مشابه
بپاره خمیر نان و صحیح در وجه تلقبش آنست که روزیش مدور و دشت و فتیر بود و ما با پاره خمیر نان کدافی
مدینة العلوم و این مثال خماسی مجرد ست و دیگر فرزدق که در او با وجود حروف اصلی زائد هم
بود چون حمار یعنی خر مثال ثلاثی مزید که الف روز ائد ست و فتح ثالث و سکون
رابع یعنی شخص کلان جثه مثال باعی مزید ست و نون در ان زائد و خرعبیل بضم خا و فتح را و
سکون عین و کسر موحده و سکون تحتانی و لام یعنی اطل مثال خماسی مزید که یا و ان زائد ست و انچه بعضی از قصین
بسکون را و فتح عین ضبط کرده اند غلط محض ست زیادتی بزیادت یا مثل سلامتی بزیادت الف و
سلامت خود مصدر ست اسم بیشتر از چهار حرف بود یعنی در ثلاثی از یک تا چهار زائد میشود مثل حمار
که در یک حرف زائد ست و مثل مقول که در دو حرف زائد ست و مثل مقوال که در سه حرف زائد ست
و مثل استخراج که در چهار حرف زائد ست و در رباعی از یک تا سه حرف زائد شود مثال یادت
یک حرف فتحه و مثال او و حرف متدحرج و مثال سه حرف عجوزان و در خماسی از یک تا دو و مثال یک حرف
عضرفوط مثال او و حرف اصطفلین که یا و نون در ان زائد ست و همین ست معنی قول مصنف و لا یجاوز
سبعا یعنی سمی از هفت حرف زائد نباشد و لفظ بدان بضمتین و تشدید دال اول و ضم ثانی بر وزن
قمطران و سبطران و قرقیسیا بر وزن قفعیلیا بکسر اول و ثالث و خامس سه ثلاثی مزید که هشت حرف دارد
شاذ ست و سوای این سه لفظ کلمه دیگر هشت حرفی یافته نمیشود کذافی الارتشاف اگر گویند در اصطفلیته و
مستنصرون و قفسیری سطینه و قرمیلاته و اقشعرار اسحالت نصب ان از هفت حرف ست جوابش آنکه مراد از
هفت حرف ما سوای حرف علامت تثنیه و جمع و تانیث و نسبت و حدث و اعراب ست و زوائد محل کلمات
مذکوره ازین قبیل ست لیس بابا انکه مصدر ثلاثی مجرد اکثر بدین اوزان آید و گاهی
ماسوای این فعل بالفتح نحو قتل کشتن از نصر فعل بالکسر نحو فسق از حکم بیرون آمدن از ضرب

زضرب فَعْل بالضم مثل شُغل نابردباستن از فتح فَعَلة بالفتح مثل رحمة مهربانی کردن از سمع فَعْلة بالکسر
شُدَّة گم شده راجستن از نصر فُعْلة بالضم نحو کُدرة تیره شدن از سمع فَعَل بفتحتین نحو طلب جستن از
صر فَعِل بفتح اول و کسر ثانی نحو خَرِق گلوخفه کردن از ضرب فَعَلة بفتحتین نحو غلبة چیره آمدن از
ضرب فَعِلة بفتح اول و کسر ثانی نحو رقة فروتنی دیدن از ضرب فَعُل بکسر اول و فتح ثانی نحو صغر کوچک
شدن از کرم فَعْل نحو هُدیً اصله هدیی یا الف شده بیقتادراه نمودن از ضرب فَعال بالفتح نحو مَتاع
متعة از فتح فِعال بالکسر نحو صِراف سکه بگشتی آمدن از ضرب یعنی خویش کردن و سکه زدن
کذا فی القاموس فُعال بالضم نحو سُؤال پرسیدن و نحو استن از فتح و اصمعی گوید بالضم پرسیدن و بالفتح
خواستن فَعالة بالفتح نحو زَهادة زاهد و پرهیزگار شدن از سمع فِعالة بالکسر نحو دِرایة دریافتن از
ضرب فُعالة بالضم نحو لُغابة جستن از ضرب فَعَل بفتح اول و کسر ثانی نحو مَرَض دردمند شدن
برق از ضرب فَعَلة بزیادت تا نحو قَطیعة بریدن خویشی از فتح فَعُول بفتحتین نحو دُخول درآمدن
از نصر فَعولة بزیادت تا نحو صُهوبة سرخ و سفید شدن از سمع مَفْعَل بفتح عین نحو مَدخل درآمدن
از نصر مَفْعِل بکسر عین نحو مَیسِر قمار باختن از ضرب مَفْعَلة بفتح عین نحو مَسْعاة اصله مسعیة بالف شد
کوشش کردن از فتح مِفْعَلة بکسر عین نحو مِحْماة ستودن از علم کذا فی التاج و الصحاح و القاموس
و الصراح و غیرها و عجب ست از بعضی شارحین کہ این مصدر را از ضرب ضبط کرده اند فَعْلی بالف
مقصور نحو دَعْوی خواندن از نصر فِعْلی بالکسر نحو ذِکری یاد کردن از نصر فُعْلی بالضم
نحو بُشری مژده دادن از نصر فَعَلان بالفتح نحو لَیَان اصله لوَیان هوا و یاشده و دریا و خام یافت
مدافعت کردن از ضرب کذا فی التاج و در صراح مُدَاوَمة دوام ناگزاردن و در قاموس نافتن و پیچیدن
و ابوحیان در ارتشاف میگوید درین لفظ کسره لام نیز روایت کرده اند بزعم مبرد است که اصل
درین لفظ کسره ست که سبب استثقال آن یاء وجود متعاقب شش یاء دو یا بفتح بدل کرده اند فِعَلان
بالکسر نحو جِرَیان بی بهره شدن از ضرب فُعَلان بالضم نحو غُفَران آمرزیدن از ضرب
فَعَلیات بفتحتین نحو زَوَان جستن زربادة از نصر فَعالِیة بالفتح و کسر لام و فتح یای تحتیه نحو

کرامیه ناخوش داشتن از سمع فَعْلُولَة بالفتح وضم لام اول نحو قیلولة نیمروز خفتن از ضرب پس مصدر تلاثی
مجرد بین سی و پنج وزن کثیر الاستعمال است بنا بر علامه زمخشری و مفصل متابعت سیبویه سی و دو
وزن کثیر الاستعمال ذکر کرده و مصنف وزن کرامیه و طبیعة و قتیلة و نغایة را بران افزوده مگر قتول
را که زمخشری در کثیر الاستعمال آورده بود مصنف علام در قلیل الاستعمال داخل کرده و می آید
ای کثیر مفعول نحو مقتون بمعنی خبرت از ضرب واز انست قوله تعالی بایکم المفتون
کذا فی القاموس و مفعولة نحو مکروهة شدت و سختی از علم واز انست قولهم رجل و مکروهة مرادف
و سختی کذا فی القاموس و فاعلة نحو کاذبة بمعنی دروغ گفتن از ضرب و فعول بفتح فا نحو قبول
پذیرفتن از سمع و فتح و برین وزن سوای مذکور اند قوب بمعنی انتظار و طهور بمعنی طهارت و ولوع بمعنی حرص
کردن و وضوء بمعنی وضو کردن و وجوء بمعنی قذف کردن و وزوع بمعنی برانگیختن و وقود بمعنی آتش افروختن
دیده نشد و بعضی از لغویان منحصر در یک لفظ و بعضی در دو کرده اند و مفعلة نحو معیدی نحو تمامة با یک
شدن از ضرب و در ین لفظ فتح و ضم لام نیز آمده مگر مقصود اینجا ضم لام ست و فعّولة بفتح فا و تشدید عین
مضموم نحو طهور زه و فعّولة بالفتح و ضم لام و تشدید واو مفتوح نحو جبروة هر دو بمعنی تکبر کردن از نصر
فخش نه اند که در متن اصول خود برخلاف این کتاب این هر دو لفظ را از مبالغه مصدر شمار کرده
وحق انست که در انجا آورده چنانکه از معنیش پیداست و فعلاء بالفتح و بالف ممدوده نحو رحماء جوانمرد
کردن از علم و فعلولة بفتح الفاء و العین نحو کینونة که در اصل کیونونة بفتح دو او اول و او را یاء کرده
یای دیگر را ادغام کردند بعد به یک یا را از کینونة وجوبا حذف کردند چنانکه بیاید و جزآن چون
تهلکة بالفتح و ضم لام هلاک شدن از ضرب و علم و منع و برین وزن غیر تهلکة یافته نشد کذا فی
مزهر اللغات للسیوطی و مقدار غنی و قوی شدن از ضرب و نصر و علم و خصوصیت
و کبریاء و الوهیت و غیر آن که مصنف در اصول خود ذکر آنرا در نصب نیاورده نقل کرده و للمبالغة
ای مصدر را برای مبالغه قید کرد یعنی مصدری ست تفعال بالفتح نحو تجوال بسیار گشتن
و کردیدن از نصر فائده بدانکه در ین وزن اختلاف ست سیبویه و نصریین بر انند که این وزن مختص بنا ئی

ثلاثی مجرد ست مفید معنی تکثیر مانند تفعیل و تکثیر الاستعمال است اگرچه بحد قیاس نرسید و نقولست که چون علامه
زمخشری را از حالش پرسیدند گفت کثیر الاستعمال ست پس سزاوار آنست که قیاسی باشد و بعضی شراح
شافیه آورده اند از کثرت استعمال قیاسی بودنش لازم نمی آید نمیدانی که تحراج و تحسان و تمام و تسوح
و تزوفر او کوفیان مصدر باب تفعیل ست کل ذلک فی شرح التسهیل و الرضی و مصنف علامه مذهب اخیر
اختیار کرده ست که دراوزان مصادر مجرد آورده دلیل کوفیان وجود مناسبات لفظیه و معنویه در تفعال و
تفعیل ست اما اول بجهت اتفاق تفعال و تفعیل در عدد حروف و حرکات و سکنات لذا فی شرح التسهیل
و رضی گوید اصل تفعال نزد ایشان تفعیل بود یا را بالف بدل کردند اما ثانی سبب اشتراک هر دو در مبالغه
و تکثیر معنوی و دلیل بصریان بود تلعاب بدون تلعیب و اگر مصدر تفعیل میبود اصل مصدرش که بروزن
تفعیل ست نیز یافته میشد رضی گوید کوفیان را در پیدایش میرسد که گویند تلعاب تدحرک الاصل ست

فائده دیگر مصدر بروزن تفعال هر جا که هست بفتح ست اما بکسر تا سوای تلقا بمعنی دیدن از
علم و تبیان بمعنی هویدا شدن و تمشا بمعنی رفتن هر دو از ضرب کذا فی تاج المصادر تتبع را قوم اخیر
نیامده و لا رابع لها و آنچه جوهری در صحاح می آرد لم یجی بالکسر الا حرفان و هما التبیان و التلقا و صاحب
قاموس نیز موافقش کفته مبنی ست بر غفلت از وجود تمشا و عجب ست از صاحب قاموس که تمشا را
نیز مصدر ذکر کرده مهذا قائل بحصر در اثنین کرده و بیهقی تبیان را از تفعیل لازم و سعدی نیز آورده و گوید
تبیان برای مبالغه بیت و الا تمایش مفتوح میبود بل اسمی ست قائم مقام مصدر بین مثل غارة
که بجای اغارة و نبات که بجای انبات و عطا قائم مقام اعطا مستعمل شود و رضی از ابن فن نقل میکند
که بروزن تفعال بالکسر همگی شانزده اسم آمده دوازان مصدر ست تبیان و تلقا و آخر آن یعنی
تهوا تبراک تعشار تبرباع تسحاح تلقام تمثال تجفاف تمراد تفراب تاجاب تقصار تبنال و صاحب
جمهر نیز شانزده آورده مکر بجای تبراع تکلام کفته و ابو العلا این چند وزن دیکر افزوده تمام تبراع
تظار تنفاق تمنان تقوال تعلام تمراح تطواف تشفاف و ابن مکتوم سه لفظ دیکر نقل کرده تبنا
تسیار فعیل بکسر فا و تشدید عین مکسور و الف مقصور و نخو دلیلی بسیار را نمودن از نصر

صاحب قاموس گوید و قیاسی مثل عَلَقِیٰ را نمودن یا دانستن را بهما و سوخ آن را بهمانی و آنچه جوهری بمعنی
را بهمانی آرد سهو ست و تمرانی گوید همه موزونات این وزن از عرب مقصور آمده مگر کسائی حِصِّیصیٰ را
ممدود و نیز نقل کرد و اقوی همه را بران قیاس کرده قصر و مد هر دو جائز داشته و فرا گوید نمیدانم کسی از عرب
مطابق قول کسائی گفته باشد بلکه هر چه بر این وزن آمده مقصور و غیر مکتوب بالف ست کذا فی
مزهر اللغات و حواشی الرضی و ابن مالک در تسهیل می آرد کاهی فَعْلیٰ مصدر تفعیل واقع شود و مالیٰ
مثل کالیٰ بمعنی تمام و کمال و امی تراه کثیرة فاضل جاربردی گوید چون از علامه مخشری حال این وزن پرسیدند
جواب داد کثیر الاستعمال ست پس سزاوار انست که قیاسی باشد و رضی گوید این هم قیاسی ست
فَعَلُوتٌ و فَعَلُوتٌ هر دو بفتحتین و ضم لام و ثانی بالف مقصوره نیز نحو رَغَبُوتیٰ و رَغْبُوتیٰ بسیار خواستن
کردن از علم تَفَعَّالٌ بکسر تین و تشدید نحو تَقَطَّاعٌ بسیار بریدن از منع و غیرها نحو عَلَّامٌ بسیار
دانستن و تشدید ثالث و بالف مقصوره و عَلَّتیٰ بفتحتین و تشدید ثالث و بالف مقصوره و امثال آن که مصنف در
اصول تکثیرش کرده بنای مَفْعَلٌ مصدر میمی بکسر عین و فتح آن مطرد ست و قانون قیاس
ماکسه عین از نحو یَعِدُ و یَضَعُ و یَهَبُ و از وجل زاد اکثر و را از نحو یَعِدُ و یَضَعُ مثال واوی محذوف الفاء
مکسور العین باشد یا مفتوح و از نحو یَسِرُ مثال یائی مکسور العین مضارع و از وجل مثال واوی لازم مکسور العین
ماضی و آبا بفتح عین ز غیر انواع مذکور و نحو مضرب و مَرْمیً و موتیً و موجل نزد بعضی و آنچه در بعض حواشی
معلم بعلامت منه مذکور ست که از هر ثلاثی مجرد که خواهی مَفْعِل بالفتح و الکسر بنا کنی غلط ست و حاشیه
مصنف نیست مردم غیر محتاط خود نوشته بر مصنف بسته اند و مخالف ست آنچه مصنف در شرح اصول
آورده و فَعْلَةٌ بالفتح لِمَرَّةٍ و فِعْلَةٌ بالکسر لِلْحَالَةِ ای همچنانکه بنای مَفْعَل برای مصدر مطرد ست
بنای فَعْلَة بالفتح برای عدد یعنی یک مرتبه کار کردن و فِعْلَة بالکسر برای بیان حالت و هیات فاعل هنگام
صدور فعل مطرد و قیاسی ست مثال اول قُمْتُ قَوْمَةً و جَلَسْتُ جَلْسَةً نشستم یک مرتبه شستم
یک مرتبه اما اِتْیَانَةٌ و لِقَاءَةٌ هر دو بالکسر برای مرة ثانیه ست معهذا اتیه و لقیه موافق قیاس نیز آمده و
مثال ثانی جَلَسْتُ جِلْسَةَ القَارِیْ نشستم مثل نشستن متعلم پیش معلم و ابو حیان در ارتشاف البسیط و آورده

می آرد لحوق تائی که قیاسی نیست ولهذا فائدهٔ علمیه می آید فقط و نیز لحوق تائی مرة در ثلاثی مخصوص است بفعل تام یعنی از افعال ناقصه نمی آید و همچنین لحوق تائی حالت دار مختص است بفعل متصرف تام یعنی از افعال ناقصه و غیر متصرفه نمی آید کذا فی الارتشاف و مخفی نماند که این فرق در عدد و نوع و مصدر خود از است اما در مصدر دو آنکه یک لفظ بقرینه مفید معنی نوعی و عددی و غیر باشد خواه بر وزن مذکور باشد نحو رحمة واحدة یا نباشد نحو نشدة و لطیفة هذا هو المقرر عند ابن الحاجب و غیره و شارح رضی گوید که نزد سیبویه آنست که در والتا نیز برای معنی مرة مفتوح الفا سازند مثل نشدت نشدة بفتح النون و از زجاج منقول میشود که اذا اردت الواحدة من الفعل جئت بها ابدا علی فعلة علی الاصل لان اصل المصادر فعل انتهی و وصی میگوید من در کتابی موافق قول ابن حاجب یافته ام بل اطلق المصنفون ان المرة من الثلاثی المجرد علی فعلة انتهی و غیر ثلاثی مجرد بقرائن مفید هر یک از معانی عددی و نوعی و غیر شود خواه دو التا باشد نحو اقامة واحدة و دحرجة حسنة یا نه را محصر برای مرة و نوع لاحق کرده باشند نحو اکرامة و

تتمه **فائده** در بعض مصادر قلب مکانی سازند نحو مساءة بفتح میم و کسر همزه و تقدیم همزه بر یاء اصله مساوءة بتقدیم واو بر همزه بروزن مفاعلة چون همزه بر واو مقدم شد واو را یاء کردند بروزن مفالعة و همچنین مسائیة بزیادت یای مشدد اصله مساویة بروزن مفاعیلة چون همزه را مع یاء بواو مقدم کردند مساییة بروزن مفالیعة شد بعده بقاعدهٔ می مسائیة کردید **فائده** دیگر مصنف علام از ان مصادر مشهوره ثلاثی مجرد درین کتاب سی و پنج اورده و باقیه مشهوره مع مبالغه چهل و نه وزن و آن مالک در تسهیل بدون تفریق شصت و پنج و مصنف در اصول یکصد و پنج من اراد الاطلاع فلیرجع الیها معهذا دعوی حصر نمیتوانند شد

واسم مشتق اول شش نوعست احتراز است از فعل مشتق که آن سه نوع بود ماضی مضارع امر بسیط مشتق نه قسم شد یکی **اسم فاعل** و آن مشتقی باشد از مصدر دال بر ذاتی که معنی مصدر بدو قائم شد بعد از زیادت بطریق حدوث و وزنه من الثلاثی المجرد فاعل فاعلان فاعلون و جمع برای مذکر و کای فاعل و فاعلان برای مونث آید نحو حائض حائضان حائضات حامل حاملان حاملات بعد از زوج و کونین تا در و مقدرست دفعه نظر بوجود حامله و زوجیت حلیل از ملحقات اسم فاعل ست معنی

صاحب جفیر جمل چنانکه کاس صاحب کسوت واکر اسم فاعل میبود مغنیش لبا من پوشاننده میشد زیرا که کساء
متعدیست کذا قال المصنف فاعلة فاعلتان فعلات هر سه برای مونث و وزن مبالغة ای
مبالغه فاعل فعل بفتح اول وکسر ثانی نحو حذر مرد بسیار پرهیز کننده کذا فی الصحاح والتاج از علم فعیل
بفتح اول وکسر ثانی نحو عنید بسیار دانند از علم فعول بضم اول وضم ثانی نحو فروق بسیار ترسان از علم
کذا فی القاموس والتاج فعّال بالفتح وتشدید عین نحو علّام بسیار دانسته از علم کذا فی القاموس وهذا
الوزن کانه مطرد مولد افعل المصنف فعّال بالضم وتشدید عین نحو کبّار بسیار بزرگ از کرم کذا فی القاموس
مفعل بالکسر وفتح عین نحو مفجم شمشیر بسیار برنده کذا فی دیوان الادب ومشک بسیار پر از ضرب کذا
فی القاموس مفعال بالکسر نحو مقضاض بسیار صاحب فضل از نصر وعلم کذا فی القاموس مفعیل
بکسر میم وعین نحو منطیق مرد بلیغ از ضرب کذا فی الصحاح فعّیل بکسر فا وعین مشدد نحو سکّیت بسیار
سکوت کننده از نصر کذا فی القاموس فعلة بضم اول وفتح ثانی نحو ضحکة بسیار خندنده از علم کذا فی القاموس
واین وزن کویا مطرد ست از هر ثلاثی مجرد که حواهی بنا کنی کذا قال المصنف فعّل بضم وتشدید عین
مفتوح نحو قتّل بسیار دانا بتقلبات امور واقف بگرم وسرد زمانه از ضرب کذا فی التاج وبخوذلك مثل
فاروق وکذبان وغیران مبالغه را وزان بسیار ست که پنجاه وسه وزن ازان مصنف علام در اصول خود
آورده ووزاد التاء تأکید ای کاهی تا برای زیادت مبالغه زائده نحو علامة وفروقة ومجرامة
ومعانی اینها کذشت و مشتق دوم اسم مفعول ازان مشتق باشد از مصدر برای آنکه بر فعل واقع
شود وبدون ملاحظه زیادت وزنه منه ای من الثلاثی المجرد مفعول مفعولا من مفعولة هر سه برای مذکر
مفعولة مفعولتان مفعولات هر سه برای مونث واین وزن بیشتر ومطرد ست و کاهی می آید بر
فعول نحو رسول بمعنی فرستاده شده واز صحاح معلوم میشود که این لفظ از باب افعال است چنانکه میکوید
ارسلت فلانا فی رسالة فهو مرسل ورسول ودر کتب مشهوره از مجرد ضبط نکرده اند وفعیل نحو نذیر
بمعنی ترسانیده کذا فی القاموس وفعالة بالضم نحو ضحکة خنده شده از علم کذا فی الصحاح ومصنف این را
در اصول برای مبالغه کفته وفعل فعلا بفتحتین نحو قبض بالتحریک بمعنی قبض کرده شده از ضرب کذا

لذا فی القاموس الصحاح **فعل** بالکسر نحو ذبح بمعنی چیزیکه بآن ذبح کنند از فتح کذا فی القاموس **فاعل** نحو دانق بمعنی مدفوق آبیخته شده از نصر و ضرب کذا فی القاموس **فائده** علامه سیوطی در مزهر فی آورد فاعل بمعنی مفعول در کلام عرب منحصر در پنج لفظست دانق که مذکور شده و تراب بمعنی خاک بادبرده و پریده و عیشة راضیة بمعنی عیش مرضی و پسندیده و سر کاتم بمعنی راز مخفی و لیل نائم بمعنی شب خفته شده یعنی شبیکه مردمان خوابند لیکن مصنف دانق را در ملحقات اسم فاعل بمعنی صاحب دانق آورد و **و** مشتق سوم اسم **تفضیل** و آن مشتق بر ای قیام زیادت بمعنی مصدر باشد از تلائی مجرد تام متصرف قابل للمعنی للزیادة و النقصان خالی از لون و عیب ظاهری اما اکوان از کان فلیس از افلاس و امکن از تمکن نزد ابو حیان شاذست میزانیه ای وزنه مصنف در ریا و ما بعد آن در آله بر خلاف اسم فاعل مفعول و صفة مشبهه لفظا نیاورده و آنیجت که این هر دو از غیر ثلاثی مجرد نیایند پس حاجت بذکر لفظا نبود و اری اکراد ای بمعنی تفضیل و آله از غیر ثلاثی مجرد مقصود باشد مثل هو اکرمنا و اوتونی اخراجا و با الاخراج التعبیر نایند **افعل** بالفتح برای مذکر **فعلی** بالضم برای مونث هر دو بمعنی کارکنده و تر و **الجمع** المکسر سماعا بر عین جمع افعل و فعل بضم فا و فتح عین بآخرین جمع فعلی و اما جمع سالم اول افعلون و ثانی فعلیات آید و آنچه بر زبان طلبة العلوم فعل بدون نون مبین شهرت دارد غلط محض ست و منشا غلط لفظ آخر معدول از آخر سر باشد حرست و لفظ مذکور اگرچه معدول غیر منون ست اما از اعتبار معدل دران ابا ندارش در الغاط دیگر لازم نمی آید و مشتق چهارم اسم **آله** میزانها **مفعل** و **مفعال** بالکسر و فتح عین نحو خیط بمعنی سوزن که آله خیاطت ست و مکنسة جاروب که آله صاف کردن خاشاک ست و مفتاح بمعنی کلید که آله کشادن تا و این اوزان ثلثه قیاسی اند یا سماعی یعنی که بعد سماع بر هر چیزیکه اورا دلالیت فعل حاصل باشد اطلاق کنند نه آنکه از هر ثلاثی مشتقاتش توان کرد اگرچه مسموع نباشد لذا فی الدمامینی نزد بعضی زواید التاسعی ست کذا فی الجار بردی و تدبر و تانیث دران برابر ست و بعضی شراح که مفعل را برای مذکر و اخیرین را برای مونث قرار داده اند تدبر و تانیث در اسم آله معنی ندارد **و** بعض **فعال** بالکسر سماعا آله زدن یا فتن از نصر کذا فی التاج و **الجمع** للاول و الثانی کلیهما **مفاعل**

نحو مخالط و مکانس و للثالث مفاعیل نحو مفاتیح و للرابع تفعیل نحو تسرایل و تمثیل و تحقیق بتصدیر
تشدید ثالث یعنی کوبه و مِنْخَل بالضم و بضم ثالث و بفتح آن نیز بروزن مصنف و شرح صوان می آرد
چون بعضی از اسما میتند بمیم قریب المعنی باسم آله بود و در لفظ مخالف لهذا از توهم حکم بشذوذ آنها کرده اند
و در تحقیق آنها اگر فرا اسم آله که بمعنی مطلق ما یفعل به باشد نیستند از برای اسم خاص آله معهود واقع شده اند و
اینها از اصول از لواحق آله شمارد و آن چند لفظ اند مثل مِقْوَد بالفتح طایفه بدان بازو قید بالفتح
در آسیای دستی و مِنْخَل بضم ثالث دوای خشک که بینی از بند مدبّن مثل منخل آویزند و مِنْکَبه
وغیره که در آن روغن کنجد و مکحله بر یاوت تا بروزن مذکور سر مه دان مُنْصُل مثل منخل و بفتح صاد بمعنی
سیف کذا فی شرح المصنف للاصول و آبن ماکولا الفیه محرّضه بمعنی آوند آهنان و مُنْقَر بمعنی چاه تنک نیز
آورده و مشتق نجم اسم ظرف است مشتق از مصدر برای وقوع فعل در آن از زمان و مکان و در منه و
مَفْعَل بکسر العین و مَفْعَلَة بفتحها اول از مثال داوی مطلقا و مضارع مکسور العین غیر ناقص و اما
ثانی از ناقص و مضاعف و مهموز مطلقا و از مضارع غیر مکسور العین و بعضی در جمیع بفتوح سازند و پسند
صحیح از نصر بالکسر شنوده آمده اند چنانکه در کلام مصنف قریب تر خواهد آمد و الحق مَفَاعِل و این جمع مشتمل است
میان ظرف زمان و مکان و صیغه اول اعم که مشتق شش صفة مشبهة سمیکه دبد طبعش معنی در چیزی مستمر
بود اگرچه در واقع حادث و عارض غیر لازم بوده باشد و صفت مشبهه اگرچه رباعی و خماسی مثل سَنْحَل بر وزن
قِمَطْر و قَنْدَمِل نیز میباشد اما مقصود مصنف از ان ثلاثی مجرد است بقرینه عدم ذکر شلبی و خماسی و عدم
اشتقاق خماسی معهد امصنف صیغت مشبهه اقسم مشتق قرار داده اند مصنف علام در اصول خود این
هر دو را بذیل اسم رباعی و خماسی آورد و پس تعمیم صفت مشبهه بخماسی نیجا چنانکه در بعضی شروح واقع گردید و بجا
و اما منهای اوزان مشهور دانش از ثلاثی مجرد بطریق سماع است فَعْل بالفتح نحو صعب سخت از
کرم کذا فی التاج فِعْل بالکسر نحو صِعْر خالی از علم کذا فی التاج فُعْل بالضم نحو صُلْب سخت از کرم کذا
فی التاج فَعَل بفتحتین نحو حسن نیکو از کرم و نصر کذا فی القاموس فَعِل بفتح اول و کسر ثانی
نحو شَبِث زیرک از کرم کذا فی القاموس فَعُل بفتح اول و ضم ثانی نحو ندس زیرک از علم کذا فی القاموس

القاموس وفتح اول بکسر اول وفتح ثانی نخوریم کوشت پراکنده از هر جا که بسبب فربهی باشد کذا فی الصحاح
فِعَل بکسرتین نخوریم بزرگوتاه وزن فربه فائده جوهری از ثعلب نقل میکند که از صفات برین وزن
سوای بلز وابد نیامده فُعَل بضم اول وفتح ثانی نخو حُطَم شبان نامهربان. واسمی که بعض بر العواس
راند از ضرب کذا فی الصحاح والقاموس فُعَل بضمتین نخو جُنُب شخص که شهوت انکرده کذا فی التاج
أَفْعَل بالفتح وفتح عین نخو أَحْمَر سیاه. فَاعِل بکسر عین نخو ضَاغِر لاغر مرد کم کذا فی القاموس
واین وزن بسیار کمتر ست تا حدی که بعضی انکارش کرده اند وتوجیهان که در التفات نیاید کرد وسوی
شخصیکه زعم کرده است که صفت مشبه بروزن فاعل نیامده فَعِل بالفتح وکسر عین نخو جَسِد استوار
از نصر کذا فی الصراح اصله جَیِوَد واو را یا کرده در یا ادغام کردند بقانون سید فَعِيل بفتح اول وکسر ثانی
وسکون مثناه تحتانی نخو رَحِيم مهربان از علم کذا فی القاموس فَعُول بفتح اول وضم ثانی وسکون
واو نخو رَؤُف مهربان از کرم وفتح وعلم کذا فی القاموس فعلان نخو جَبَان بزدل از کرم کذا
فی القاموس فَعَال بالکسر نخو هِجَّان شتر سفید کرم ومونث او هجانه برست کذا فی القاموس فَعَال
بفتح اول وثانی نخو بَرَاق درخشنده از کرم کذا فی القاموس فَعَّال بالفتح وتشدید عین نخو بَرَّاق مشک از علم ونصر
کذا فی القاموس فَعَّال بالضم وتشدید عین نخو کُبَّار بزرگ از کرم کذا فی الصراح فَعْلَى بالفتح
والف مقصوره نخو عَطْشَى تشنه از علم کذا فی القاموس فُعْلَى بالضم والف مقصوره نخو حُبْلَى زن
باردار از علم کذا فی القاموس أَفْعَل بفتحتین والف مقصوره نخو حَمْدَى بجای جمله خرجهند از دیدن سیاه
خود سبب نشاط از ضرب کذا فی القاموس زائده صاحب صحاح وقاموس آورده اند که برین وزن
صفت مذکر غیر این لفظ یافته نشده صحیح این چیزیست زیرا که وقری بمعنی شبان کله گوسفند و
حَمِرّی بمعنی خرشتار رحمانی بمعنی مرد کثیر النکاح نیز آمده لذا که ابیلقانی بلک حَمِرّی را این
هر دو بزرگ بر صفت مذکر نقل کرده اند فَعْلَان بالفتح نخو عَطْشَان تشنه از علم کذا فی
القاموس فُعْلَان بالضم نخو عُرْیَان برهنه از علم کذا فی القاموس صَعْلَان بفتحتین نخو حیوان
نوزاد از علم صاحب قاموس گوید اکثر صِعْلَان بودیشانی را بواو بدل کردند فَعْلَاء بالفتح و

ه دو سطر فتح اول بکسر اول در نسخه

ه یعنی صاحب قاموس در صحاح

[illegible] ممدوده بخمر آوزن سرخ کذا فی الصحاح **فعلاء** بضم اول وفتح ثانی والف ممدوده نحو عشراء
شتر ماده که بر جایش ده ماه گذشته باشد و نزد بعضی هشت ماه کذا فی القاموس و غیر ذلک مثل
سحمان بالفتح و بفتحتین روغن گرم کذا فی القاموس و صفت مشبهه از نهاست که حصرش خیلی متعذر
و مصنف در امثله [illegible] و چهل و سه وزن آورده اسم ثلاثی مجرد زاده و وزن در استعمال
مشهور همین [illegible] بالفتح بمعنی پیسه فرس منتشر گذشت **کیفیز** بفتح
اول و کسر ثانی شاذ **عصل** بضم اول و ضم ثانی بازو و ناحیه و ناصره دران لغات دیگر مثل
جبر و کتف و عنق نیز آمده **جبر** بالکسر سیاهی دوات و عالم و صالح و کویند و بمعنی تلمیذ بکسر
و بمعنی تیزی دندان و یک و مثل و نظیر و نقش جامه و زردی که بر سپیدی دندانها باشد کذا فی القاموس
عنب بکسر اول و فتح دوم انگور **ابل** بهترین شتران یا جنس شتر علی اختلاف المذهبین و ابر
آبدار **فائده** ابو حیان [illegible] بوجه بین وزن غیر ابل یاد ندارد و دیکران جمیع واید و عبل و
بلص نیز آورده اند و وحشی میرزا نیز افزوده و سید به تشدید ذراحکایت کرده پس تحمل بالنجه اکثر
آورده مخفف باشد از مشدد و افاده و اهیل و مشیط و دیس و اثر لغات مستقله نیستند بلکه اول
لغتی ست [illegible] مثل کتف ثانی در اطل مثل جبر و ثالث در شیط مثل جبر و کتف در رابع و خامس
در دیس [illegible] مثل **قفل** بالضم بفارسی خودش معروف ست و بهندی تالہ **صعر** بضم
اول و فتح ثانی طائریست کلان تر از گنجشک و کلان سر شکمش زرد و دمش سبز کویند ازین کان اول اورده با
کویند از پرندکان اول اورده با [illegible] احداد اشبه ست کذا فی القاموس از ریش و رکاک بندیش تصور
است **عنق** بضمتین گردن و گروه مردم [illegible] علت خصار ثلاثی مجرد و ازان
ده کانه است که از حروف سبه کانه حرکت و سکون آخر بسبب محل تغیر اعراب اعتبار ندارد و سکون
اول سبب تعذر ابتدا ممکن نبود پس بمقتضای قیاس الفتحة [illegible] همه و کسره فا با صحه و نه و کسره و سکون
عین واو زده وزن میشد اما بخلاف نکسر اول و ضم ثانی و قعل بالعکس سبب ثقل مستعمل نشد و اول
اثقل ست از ثانی زیرا که در اول خروج از ثقیل مسبوق اثقل لازم می آید و در ثانی بالعکس کذا فی الرضی

ی و ... یا اول سبب استقال بالذات مستعمل نشد و ثانی محمول ست بران زیرا که در اول عمل
زبرین بالاست چه بهنگام خواندن رفع هر دو لب جانب بالا مرتفع میشوند و منضم گردند و بهنگام خواندن
جر جانب زیرین کشیده میشوند پس اول ثقیل بالذات ست نمی بینی که رسید از جر از شیب بکو منع
حرکت قسری ممکن بود لهذا این وزن در اسم و فعل هر دو نیامده بخلاف زول که بحرکت طبیعی
میتواند شد و لهذا این وزن در فعل ماضی مجهول طرد ست سبب عروض ... رعایت اللفاعل و کلمات
چند در اسم نیز آمده مثل دئل ... پنجم دوئل چنانچه صاحب قاموس می ... ل نیز موجود ندارد و بجای
و عجب نیست که خودش در رئم مینویسد که دئل آری در دئل توجیه ممکن ست که فرع دعل مثل کتف ست
اگر کوئی ... در قوله تعالی را اسما ذات الحبک و الحرا ذات ابی الشمال کذا فی التصریح یا در قراءة
ابی مالک غفاری کما قاله ابن جنی جوابش آنست که نزد محققین ابن قراءة ثابت نیست و بر تقدیر تسلیم اصلش مضمتین
حارا باتباع تائی لفظ ذات که ماقبل او ست کسره داده از و کما الام را اعتباری نیست زیرا که سکون
مانع قوی نمی باشد چنانکه ضم لام در الحمد لله لام را باتباع دال ضمه داده اند و بعضی از اند که این از تشقیلات
ملک ... ارتداخل ست در حبک بضمتین و بکسرتین تداخل در حرفین نیز آمده کما فی الشافیة و ابن مالک در
کافیه و شیخ رضی در شرح شافیه این جواب را مخدوش کرده اند که مجند بضمتین بر تقدیر ثبوت حرکت
بمعنی را هیکه در ریک باشد و حدک بکسرتین بر تقدیر ثبوت مفرد ست و تداخل در ترکیب اسمی از مفرد و
مستبعد مینماید ... در فعل مثل این بسیار کم ست اگر کوئی در یضرب معروف و یقتل مجهول وزن فعل
بکسر اول و ضم ثانی موجود ست گوئیم این وزن وقتی ثقیل باشد که هر دو حرکت لازم باشد و در لفظ اول
حرکت ثانی و در ثانی حرکت اول لازم نیست **فائدة** دیگر ابو حیان از ابو الفتوح می آرد که بعضی از
نحویان وزن دئل را ... از دهم از ثلاثی قرار داده اند و محققین منحصر در ده وزن ست انتهی و لهذا
در جواب ... وزن مذکوره از جانب محققین گفته اند که دئل و رئم مرتجل اند و لهذا از فعل و دعل لغتی ست در فعل
لکتف کذا فی الارتشاف اگر کوئی نقل از فعل در دئل علم قبیله ... ند شده نه در رئم اسم جنس که بمعنی
دربست زیرا که نقل جز در اعلام نمیباشد صرح به الازهری فی التصریح ملک شیخ رضی دئل را بمعنی جانور

مشابه بر اسم نیز اسم جنس گفته و بصورت نقل در هر دو ناممکن جوابش آنکه میرانی که بنقل کاه
کما قاله الازهری فی التصریح و رضی گوید اگرچه نقل در اسم جنس کمست اما قد صالح آمده کقوله علیه السلام
انه نهانا عن قیل و قال و روی عن قیل و قال علی ابقاء الصورة الفعلیة و است نزد بعضی
در کتف مذکور لغت بالسکون بحذف کسره عین کتف بکسر کاف و سکون تا بنقل حرکت
عین کلمه بعد از الغ ... ن دو فرع عام ست ... و صفت اگر عین کلمه حرف حلق نباشد والا
سه فرع جایز ... فخذ مثل ... بالفتح بحذف حرکت عین فخذ
بالکسر بنقل حرکت عین بعد از الف حرکتش فخذ بکسر نون بابدال فتحه فا بکسره برای مناسبت
عین و در عضد عضد بکسر ... بابدال ضمه بحذف حرکت عین کلمه و در رسل رسل بضم عین کلمه برعایت
فا کلمه و در عنق عنق بحذف حرکت عین کلمه و ترتیب در اسمای ده گانه آنست که فتحه اخف الحرکات
مقدمست بر کسره و کسره بر ضمه لهذا مفتوح الفا را بر مکسور الفا و مکسور الفا را بر مضموم الفا مقدم کردند و بعد
ساکن العین را بر مفتوح العین و آنرا بر مکسور العین و آنرا بر مضموم العین که هر یک از دیگر بترتیب خفیف ست قرار دادند
و بهمین نسبت حال مکسور الفا و مضموم الفا و در باعی مجرد را بنج و زنست باعتبار استقرار نزد ... مبنی
و آنرا بنقش و زنش و جعفش و شش چنانکه باید دانست اگرچه عقلا چهل و پنج میشدند زیرا که اگر هر حرکت فا را در چهار
حالت عین ضرب کنند دویست و بیست حاصل میشود و از ضرب دویست و بیست در شش حالات لام اولی چهل و هشت بهم میرسد
و از انجمله چوشال را بفتحه و ضمه و کسره فا مع سکون عین و لام ... بسبب اجتماع اکثر ... کنند چهل و
پنج باقی میماند کذا فی الرضی جعفر تحقیقش گذشت زبرج بالکسر و کسر ثالث زینت از نقش جامه
و جواهر و بمعنی زره و برنگ که سرخی داشته باشد کذا فی القاموس برثن بالضم و ضم ثالث کف
مع انگشتان و چنگال شیر و نزد بعضی اینچنین از درنده و ... مه ... لشت انسان باشد و نام قبیله ست کذا فی
القاموس درهم بالکسر و فتح ثالث ... رب درم یکی از نقدین که بار عل از نقره بوزن ... باشد
باشد و این لفظ اگرچه اصل کلمه عربی نیست لیکن چون ... وزن عربی ست ... مضائقه ندارد فائده
اصمعی گوید برین وزن سوای درهم درجرع یافته نشده و متاخرین ضفدع و عندد و سبلع افزوده اند و بعضی

بعضی برانند که ما می تبلیغ زائد است کذا فی التصریح للازهری وصاحب قاموس هر دو بدانچه نقل کرده اند آورده و صاحب کشاف اصطلاحات ما می تبرع از بعضی زائد نقل کرده **فیطر** بکسر اول وفتح ثانی وشد تحتانی وضم راء وبعد واو راء دیگر کوتاه وچیزی که کتاب در آن مجموع وخط دار وسند ق عیان کذا فی القاموس وبوجه ترتیب میان او وزان رمانی آنست که از هر سه اول که حرکت فا ولام اول آنها یکجنس ست از اخف بسوی ثقیل وازان بسوی اثقل نقل کرده اند یعنی اول مفتوح بعد ازو ساکن بعد ازو مضموم آورده ودر هم ساکن العین را بحرکت ملائم مقدم کرده زیرا که سکون خفیف ست مخفف مصور شد پس هر چه درین مقصود ومقدم بود از اول دیگر کردند **قیل وجُنْدَب** بالضم ثم فتح ثالث ملخ سبز دراز پاکه بهندیش ٹڈا وانگلیسیش گراسهوپر گویند ونزد بعضی ملخ ونزد بعضی بمعنی شتر فربه قوله وجندب بزیادت واو عطف یعنی بعضی وزن پنج وزن مذکور وزن ششم نیز افزوده اند واین قول اخفش وکوفیان ست بسیبویه جمهور بصریین جُنْدَب بضم دال روایت میکنند ودر وزن برثن داخل میکنند وبعضی جواب داده اند که جندب وعجادب ست بجاز وفی الدنیا بحار ساکن دال را مفتوح کرده اند کذا فی شرح التسهیل وشارح رضی گوید درین جواب تعسف ست زیرا که جُنْدَب برقع بالضم وفتح ثالثه از فرامنقول ست اگرچه مشهور در نهایه ضمه الث ست لیکن منقول اگر چه مشهور باشد مقبول ست پس اینها را چه خواهند کرد وابن هشام گوید جُنْدَب وجُنْدَب بحذف ما قبل آخر هر دو وزن مستقله مستند بلکه فی ضم ثالث اندیراکه کدام مفتوح ثالث مسموع نیست که سوشش مضموم موضوع نباشد بلکه ضمه غالب از فتحه ست آری در بعض مضموم ثالث فتح نیامده مثل برثن وبرجد وعرفط بالجمله ازین قرائن مرعیت وعدم استقلال لغت مذکوره پیدا ست اما حق بجانب اخفش وکوفیان ست زیراکه میگویند مالی عنه عُدَد وبالضم وفتح ثالث یعنی ازو چاره نیست وهمچنین عُدَد وحُلَل وسُوَد وغیرها ثابت شده اند وشائع ست که حروف زائده درین کلمات برای الحاق ست والا ادغام می یافت ودر الحاق وجود ملحق به شرط ست پس معلوم شد که کلمات مذکوره ملحق بجندب ست کذا فی الرضی وسعد اگر لغتی دیگر ولغتی مستلزم آن نیست که هر دو لغت را مستقل نشمارند نمی بینی که قِطْر وقِطْرُوس بکسر قاف وفتح آن هر دو را لغت مستقل شمرده اند وبر تقدیر تسلیم حکم مرعیت بطرفت

اصالت نظر کرده باشد و در بحر فیه چنین نیست زیرا بصاحب قاموس در عوطط کوید قد تقدم اعطاء
شد که عوطط بضم اول و فتح ثانی اصلی ست و لغت مستقل اگر پژوهنده مصنف درین کتاب رباعی را بیج وزن
قرار داده و مذهب اخفش الصغیر را خصوص و قبیل آورده اشاره بر جحان مذهب جمهور کرده و در اصول خود گفته
و للرباعی هیئة وجه توفیق بین القولین چیست بر انش که مصنف درین کتاب برای تعلیم متبدیان مذهب مشهور
بصریین پیروی کرده و در اصول مذهب کوفیان و امثال آن نزدش محقق و مبرهن نشده و
اگر کویند حمدید فقد قید بذکر مجلد و عیطط عجلط عکلط عکلط بذکر بذبذ زلزل و ملمص و مقمص جحدل عطبط علبس
بضم اول و فتح ثانی و کسر ثالث رباعی اند پس حصر در اوزان مذکوره چه باشد جوابش آنکه این کلمات
بحقیقت از رباعی مزیدند چه اصل آنها حمدد و امثال آن بود بکذا قالوا بخلاف عرتن که فتحات ثلثه بضم تاثیر
از اوزان مستقله نیست بلکه اول فرع عرتن مثل سفرجل و ثانی فرع عرتن مثل قرنفل ست **فائده**
ابوحیان زعبر بالکسر و ضم ثالث و طخر بالفتح و کسر ثالث و جعثن بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث از
اوزان رباعی اخذ کرده و جبدل بالتحتین و کسره ثالث و جرشن بالضم و کسر ثالث نیز از بعضی نقل کرده
کذا فی المزهر و نزدش محتاج ثبات نیست **خماسی مجرد** در اجهار و سنت باعتبار سته اکر به حقلا یکصد بیست
و یک و نه مشد چه از ضرب چهل و شش مذکوره در رباعی و از احتمالات اربعه لامه ثانی یکصد نود و شش شود
و بعد حذف بیست و یک مثال که در ان از سکون اول و ثانی باحالات سه کانه فاوعین و در ان از
سکون عین و لام اول باحالات نه کانه فا و لام ثانی و سه ازان از سکون عین و هر و لام حاصل شود
یکصد نهضاد و یک بماند کذا فی الرضی **سفرجل** بفتحتین و فتح رابع سیوه بهی و آنرا بی پر کویند
فاعمل بضم اول و فتح ثانی و کسر رابع شتر سه کذا فی القاموس و بمعنی شی نیز کویند یا اعطانی
مذعملا امی شیا کذا فی الرضی **جحلر** بالفتح ثالث و کسر رابع پیرزن زن زشت
شیردار و از دهای خشن کذا فی القاموس **قرطعب** بالکسر و فتح ثالث چیزی اندک **فائده** ابوحیان
و ابن شاف چند وزن خماسی دیکر اورده و از انست مرعبط بضمتین و ضمه رابع و عقیقر طبا بکسه تین و
کسر رابع بسبطر بکسر اول و فتح ثانی و رابع و قشعبر بالضم و فتح ثالث و زمکرد بالفتح و فتح ثالث و رابع

انست این ست معنی قول شارح رضی ہی الف مزیدۃ لکثیر الحروف وجار بردی کوید علی ہذا
معنی قول زمخشری وہی نافی قبعثری کخالف کتاب لانا فیہا علی الغایۃ کذا ذکرنی شرح الہادی و
یظہر لی من ہذا ان ما ذکرنی الصحاح من ان ہا قبعثری للالحاق بنات الخمسۃ بنات الستۃ غیر صحیح
[illegible] باشتح وفتح وال وکسر او سکون [illegible] تحتانی شراب کذا فی القاموس جوہری
کوید شراب را سبب قدامت باین نام مسمی کردانیدہ اند وار یحمت گفتہ ام کہنہ را نیز گفتہ اند پس مراد از
شراب کہنہ ست وزنش فعلیل ست پس نونش اصلی بود ونزد بعضی فعلیل پس نون زائد باشد
ودر صورت از رباعی مزید خواہد بود ودلیل اصالت در رباعی بودنش وجود نظائر آنست مثل
برقعید ودردبیس وسلسبیل وجعفلیق وعنظلیس وغیرہا فصل بدانکہ مصدر وفعل ماضی
مشتقات باسر وکونہ ست ثلاثی ورباعی وہر یک ازین ہر دو نیز دو نوعست مجرد ومزید فیہ
واین مذہب اصحاب ما [illegible] وفیان رباعی وخماسی را مسلم نمیدارند وکلمہ را منحصر در ثلاثی مجرد ومزید
میدانند مکرر ازیشان [illegible] زائد رباعی حرف آخرست ودر خماسی دو حرف آخر وکسائی کوید
زائد در رباعی حرفیست قبل آخر مہند او وزان رباعی وخماسی بایشان تعلق دارند یعنی وزن
جعفر وسفرجل نزد ایشان نیز تعلل وفعلیل ست حال آنکہ اتفاقا ہمگان بر بنمعنی کہ حرف زائد غیر مکرر
ومکرر بعینہ در وزن مینباشد مقتضی آنست کہ وزن جعفر فعلر یا فعفر باشد پس مستلمات ایشان
باہمدگر تناقض دارند اگر کوئی فعل تعجب وفعل تفضیل رباعی نمیباشد حال آنکہ قولہ فعل وسائر ما
بر دو کونہ ست تقاضای آن میکند کہ ہر یک از ینہا نیز ثلاثی ورباعی باشد کوئیم مراد آنست کہ اینہا از
ثلاثی ورباعی خالی نیست نہ آنکہ ہر سہ دو کونہ ست لیکن مصدر ومشتق در اطلاق مجرد
ومزید تابع فعل ماضی خود ند جواب سوال مقدر ست تقریرش آنکہ بسیار از مصادر ومشتقات مشتمل
حروف زوائد ند وآنہا را مزید فیہ مثل ضربۃ وضارب کہ تا والف درین ہر دو زائد ست وحاصل جواب
آنکہ بہ اطلاق مجرد ومزید را ضی آنہا ست پس ہر چہ ماضیش مجرد ست خودش نیز بر دو نامزد
الا مزید ثلاثی مجرد لفظی ست کہ در ماضی او سہ حرف اصلی باشد

وبس مراد از قوله در وماضی ست مثل ضرب و از قوله ماضی و مصدر و سائر مشتقات امور
ماضی ست مثل ضارب و مضروب اگر کوئی گاهی در مصدر و صفت مشبه سه حرف اصلی باشند فقط
ست مثل ضرب و حسن پس بر مثل این مصدر و مشتق و بر و یا و ماضی او سه حرف اصلی باشد و صادق
حرف یا کلمه برای انفصال ست از آن اما نه کوئیم مراد آنست که از این هر دو خالی نباشد و کلمه یا برای ترک
ست پس اجتماع و صدق هر دو بر شی واحد ممتنع نه مدار و مراد از صیغه ماضی صیغه واحد مذکر غائب ست
دیگر شرط از حروف زوائد نیست بلکه واجب ست که ثلاثی و رباعی از اهل فن از آنکه در سه یا چهار حرف اصلی
جمع آنکه در حرف زائد نباشد و مزید آنکه در حروف زائد نیز بود و این تعریف را شامل کرده اند باسم و فعل کذا فی
شرح التسهیل و غیره من المعتبرات و چون این تعریف وارد شد که بسیاری از مصادر و مشتقات مجرد حروف
زوائد نیز دارند جواب داده اند که مجرد اولا و بالذات صفت فعل ست و باقی بالعرض یا بمعنی که ماضیش مجرد ست
چنانکه مصنف در لاکفته مصدر و مشتق در اطلاق مجرد و مزید تابع فعل ماضی خود ند و بعضی دیگر برای دفع سوال مذکور
تعریف ثلاثی چنین کرده اند که در ماضی او سه حرف اصلی باشد و علی هذا القیاس تعریف رباعی و مجرد و مزید کما
فی بعض المختصرات و ازین تعریف اعتراض مذکور بالشبهه ساقط کردد لیکن معنی نیز باید داشت که این تعریف
بر نفس ماضی صادق نیست والا لازم آید که ماضی را ماضی دیگر باشد و مصنف علام بر این تعریف لفظ هو
افزوده تا بر ماضی نیز صادق باشد معهذا اندفاع سوال مذکور ازین تعریف بدون یاء نفط در وی نیز ممکن ست
بنحوی که کوئیم ثلاثی رباعی مجرد و مزید فیه تبعیت صفت مجموع بابست پس خلاصه تعریف آنکه ثلاثی
مجرد مثلا بابیست که ماضیش تنها سه حرف اصلی داشته باشد و این تعریف بر مجموع باب باهمه تصرفات ثلاثی
صادق ست اما صادق مجرد بر یکی از صیغهای باب باعتبار آنست که صیغه یکیست از صیغهای باب مجرد از قبیل
اطلاق کل بر جزو و اینهمی بر ماضی نیز صادق ست که آنهم صیغه یکست از صیغهای باب اری بر معرف مکور لازم
می آید که معنی ثلاثی و رباعی و جامد و غیر جامد و مصدر و فعل و مشتق بکسان آنچه اهل فن در یابند فرق نکرده اند
و مخفی نماند که کلام مصنف خالی از خلط بحث نیست زیرا که مسئله ما نحن فیه لیکن مصدر و مشتق آنست که
معنی ثلاثی و رباعی را چنین میداند که در خود ش سه حرف یا چار حرف اصلی باشد و از تعریفات ثلاثی

ورباعی و مجرد و مزید به صراحت ... ف ... ثابت معلوم میشود و آنچه بعضی مدققین تجویز کرده اند
که مصنف ... آن کورا جواب داده است که للمن آن جواب اولست و تعریفات مصرحه ثلاثی مجرد
وغیره جوابات دیگر اگرچه یکی بر تقدیر نفی دیگر باشد با سیاق و سباق کلام مصنف علام مطابقت
تامه دارد زیرا که مراد از ماضی او حرف اصلی چهارم باشد یا ماضی که در ... حرف اصلی
باشد ... از ماضی باشد و یا ربای مجرد آنست که در او ماضی حروف اصلی او چهار حرف اصلی
ربای من ... در ماضی او چهار حرف اصلی باشد و آنرا ... که در چهار حرف اصلی او
بر شرح تعریف ثلاثی قیاس باید کرد اما بتغییر عبارت در تعریفات ثلاثی و رباعی مجرد و مزید
برای تفنن وقت زیادتی فعل بیش از سه حرف بنود یعنی ... ثانی یک حرف زائد شود نحو اکرم و
حرف نحو احمر و سه حرف نحو استخراج و در رباعی یکحرف زائد شود نحو مدحرج و دو حرف نحو احرنجم و کذا بقیاس
و کلام فعل مفرد مذکر غائب از مدرسش حرف نباشد پس در ثلاثی از اندازه سه و در رباعی از اندازه
نباشد و از قید مفرد مذکر غائب خارج شد مثل اکتفرم و بستصرون که مشتمل بر زائد از شش حرف است
اگر لوئی هم از هفت ... زائد نباشد و فعل از شش حرف علت رجحان هم در عناب چیست گوییم
فعل با عقبا یکی ... از حدوث ... و نسبت شغل معنوی داشت بخلاف هم که مفهوم آن
واحد باشد لهذا احرنجم را در هم ... مجرد برگردند تا شغل لفظی هم معادل شغل معنوی فعل باشد بیان آنکه فعل ثلاثی
مجرد را شش بابست باعتبار ... مقرر بقول تحقیق عقلا بیشتر از ضرب حرکات سه گانه
عین ماضی در حرکات عین مضارع و ... کاو دیکاد و فضل یفضل و غیره را ابواب یکروزاده اند کما
تحقیقه و وجه ضبط آنست که فعل مفتوح العین چون خفیف مطلق بود مضارعش بهر سه حرکات عین
متحمل شد و فعل مکسور العین و اکثر ثقیل وارد لهذا مضارع مضموم العین را که ثقیل بود از احتمالاتش کم کردند
و فعل مضموم العین که از همه ثقیل تر بود و احتمالش از احتمالات عقلیه اش را نداختند تا ثقل کم گردد بدانکه باب
در اصطلاح صرفیان طایفه باشد از جمله مشتقاتش که باهم مناسبت لفظی و معنوی داشته باشند و
اصل در نشستش مصدر است لهذا اصیغهای غیر ثلاثی مجرد را منصوب بمصدر سازند و گویند از باب تفاعل

یا تفعیل ست لیکن در ثلاثی مجرد چون مقصد دارد باب باب متعارفه این ابواب است یعنی
و ثلاثی مجرد سبب عدم انحصار مصادر ثلاثی مجرد متصور نبود لهذا اباحی و مصدر
و میگویند از باب نصر ینصر و فتح یفتح و کاهی سبب شهرت بر صرف ماضی اکتفا نمایند باب اول
فعل یفعل بفتح عین ماضی و کسر عین مضارع و در بعض نسخ چنین درج شد بفتح العین
فی الماضی و کسرها فی الغابر مراد از غابر مضارع ست زیرا که غابر در اصل بمعنی
بمعنی از منه ثلثه زمانه ماضی مستقبل حال و استقبال باقی ماند لهذا مشتمل حال و استقبال را اغابر
نامند تصریف موزون شد ضَرَبَ یَضْرِبُ هر دو بصیغه معروف و در بعض نسخ قبل
این هر دو لفظ تصریف نیز درج شد ضَرْبًا مصدر معروف معنیش زدن و بزمین فتن بطلب زدن
و باز داشتن و شتاب کردن و آشکارا کردن مثل و نمناک شدن زمین و رمیدن و ایستادن
و خوابانیدن و دست کسی در مال وی فرو بستن و غیر آنست کما لایخفی علی من طالع المغرب و کتب
اللغة فهو ضَارِبٌ و این اسلوب در تصریف ابواب از برای آن اختیار کرده اند تا مجموع کلام
قطع نظر از تعداد الفاظ با معنی و مربوط باشد یعنی کویا کلام اخبر میدهد کدان مرد زد
میزند پس وی ضارب ست تا آخر معنی تصریف و فاء در قوله فهو برای تعقیب ست یعنی تحمل که بر
اذا کان کذلک فهو ضارب و متاخرین این اسلوب را صرف صغیر نامند و آن عبارت
از ذکر ماخذ و احد و احد از مشتقات قیاسیه اهل فن در بین تصریف تصرفها دارند و کم و بیش
بکار برده اند کما لایخفی علی الواقفین ضُرِبَ یُضْرَبُ ضَرْبًا هر سه بصیغه مجهول اما مصدر
مجهول و معروف لفظاً واحد ست و صل و صنعش اگرچه بر امر معنی مصدر ست لیکن معنی مجهول مشتمل شدن
بعارضه انتسابش بسوی مفعول پیدا شد فائده ی تسمیه ماضی مجهول ثلاثی مجرد
سکون عین علی الاطلاق جائز داشته اند و در عهد بکسر عین بوده کذا فی شرح الاصول فهو
مَضْرُوبٌ و در بعضی نسخ لفظ فذلک در بین نشد اما صنعه ای صیغه اذا ین
باب اضرب و چون نحوی نزد مصنف داخل مضارع ست بذکرش نپرداخته اطراف

ای ظاف زمان و مکان لفظ منه در بجا و در ... بفضیل باعتبار ذکرش در امر نیاورده مضرب
بکسر راجمه مضاریب بضم باغیر منصرفست و آلة مضرب مضربة مضراب
بر یک بکسر میم و فتح را صیغه اسم آله است جمعها ای جمع هر سه صیغه آله مضاریب
مضاریب مذ مضارب جمع هر دو صیغه آلست همچنانکه جمع ظرف و مضاریب جمع ثالث همچنانکه
جمع منه ... التفضیل افضل برای مذکر صغری برای مونث جمعهما اضارب
ضوارب باسوین چنانکه دانستی ای جمع مکسر هر دو صیغه مذکر مونث بترتیب لف و نشر ... برای
مذکر و ثانی برای مونث ست مخفی نماند که مصنف علام تثنیه تفضیل و جمع سالم آن و تثنیه ظرف و آله را
درین تصریف نیاورده زیراکه هریک ازینها قیاسی ست که بالحاق الف و نون و واو و نون و الف و تا
حاصل میشود و طالب فهیم با ادنی تامل بران قادر میشود لیکن مقتضای صرف صغیر آنست که جمع مکسر تفضیل
و جمع ظرف و آله هم دریجا مذکور نمیشدند زیراکه ذکر تثنیه و جمع در صرف کبیر میشاید و اگر گویند صغر تصریف باعتبار
صیغهای فعل ست نه باعتبار اسم گوییم برین تقدیر جمع فاعل و مفعول را نیز می آورد و ترجیح بلا مرجح لازم میاید
و نیز مناسب بجای مصنف آن بود که افعل تفضیل را بآله و آنرا بظرف مقدم میکرد زیراکه افعل تفضیل حکم
فاعل دارد که ... فعل در ... و بجای بیش میشتر ست اذا حتیاجش بسوی آنه و احتیاجش بسوی
آله مقدم ست براحتیاجش بسوی ظرف همچنانکه رعایت این ترتیب در ذکر مشتقات سابقا ملحوظ داشته است
کما لایخفی علی المتطن العارف **باب دوم** فعل یفعل بفتح عین ماضی و ضم عین مضارع
و در بعض نسخ بفتح العین فی الماضی و ضمها فی الغابر یافته شد نصر ینصر نصرا بالفتح یاری کردن
و عطا دادن کذا فی التاج ناصر ینصر مصدر و جون از باب سابق اتحاد وزن مصدر معروف و
مجهول سبب تکرار لفظ بعینه معلوم شده بود لهذا در بجا مصدر مجهول را باعتماد فهم متعلم حذف کرد منصور
انصر بضم همزه برعایت عین کلمه و طریق بنا بیش گرفت **فائده** ابن جنی از بعض عرب کسره
همزه انصر با وجود ضمه ما قبل نقل کرده کذا فی تعلیق الفرائد شرح تسهیل الفوائد منهم الخ بفتح صاد
صیغه نظر و قانونش را خواهی هست و اختیار تصریف این باب تا اینجا و کذا اشتمل باقی بر قیاس

باب گذشته برای آنست که تا اسم ظرف بعض صیغهایش با صیغهای باب اول در حرکت مخالف و سکنت
برخلاف باقی که با صیغهای باب سابق موافق بودند لهذا احوالة تا آخر تعریف نمود و حذف لفظ هو والا
و الظرف برای اختصار و اعتماد بر فهم متعلم بقرینهٔ ذکر آنها در باب اول ست **باب سوم فعل یفعل**
بکسر عین ماضی و فتح عین مضارع و در بعضی نسخه دیگر مثل سابق دیده شد سَمِعَ یَسْمَعُ سَمْعًا
بالفتح و بالکسر نیز شنیدن و زود بعضی بالفتح مصدر ست و بالکسر اسم مصدر و سماعاً و سماعة و سماعیة بفتح
سین هر سه نیز مصدر ست کذا فی القاموس و از انجا که اتحاد وزن مجهول و فاعل و مفعول سبب تکرر وزن
واحد بعینه در دو باب سابق معلوم شده بود لهذا در هیچ باب باعتماد ذهن متعلم عاقل بذکر آنها نپرداخته و انچه
بعضی مدققین همین صیغها را معروف و مجهول عام ساخته اند از سیاق و سباق کلام مصنف دین امر ابا دارد
ننماید معهذا برای حذف فاعل و مفعول علتی دیگر میباید اِسْمَعْ مُسْتَمَعٌ الخ ذکر امر و ظرفش برای انست
تا معلوم کنند که هر دو امر مفتوح العین نیز مکسور میباشد و عین ظرف مفتوح العین مضارع مثل مضموم العین مضارع
نیز مفتوح میباشد تا حرکت عین مضارع مخالف ماسبق موهم خلافش نباشد و این هر سه باب را اصول نامند
و سه باب باقی را فروع کما ستعرف فی صدر الخواص للابواب و همین ست وجه تقدیم هر یک هر سه بر بقیه
اما وجه تقدیم باب اول بر ثانی و ثانی بر ثالث آنست که ماضی مفتوح العین باعتبار خفت فتحه اصل ست از
غیرآن و اصل دیگر ماضی آنست که مضارعش مکسور العین باشد زیرا که مضموم العین ثقیل تر ست ازان و نیز کمال
اختلاف در حرکت عین ماضی و مضارع درین بابست که فتحه علوی و کسره سفلیست بخلاف فتح و ضمه و اختلاف صلاحیت کما سیجی
و ازینجاست که بعضی گفته اند که حال مضارع فعل بفتح العین معلوم نباشد مکسور العین باید خواند و مجهول
ضرب باید ساخت باجمله ازین تقریر تقدیم باب ضرب بر نصر ثابت گردید و تقدیم این هر دو بر سمع ظاهر ست
که ماضی مکسور العین فرع مفتوح العین ست و خفت **باب چهارم فعل یفعل بفتح العین فیهما**
فتح یفتح فتحًا بالفتح گشادن و حکم کردن و فراخ شدن سرپستان شتر کذا فی التاج **افتح مفتوح**
علت حذف صیغها بدستور سابق باید دریافت اما ذکر امر و ظرفش برای تطابق باب سابق ست که هر دو
فتح عین مضارع اشتراک دارند **باب نصر فعل یفعل بضم العین فیهما** یعنی در ماضی و

مضارع کرم یکرم کرما وکرامة بفتحتین هر یک سخی شدن کذا فی القاموس کریم فعیل مثل امیر صفت مشبهه ست بجای اسم فاعل وعوض آن وکرام بالضم وکریم بفتح را نیز همه بمعنی ازین باب آید کذا فی القاموس اکرم مکرم مثل انصر منصر وذکر ها للمشاکلة کلمه تمام مخفی نماند که این باب از ثلاثی مجرد همیشه لازم باشد بخلاف ابواب دیگر که لزوم وتعدی هردان هرد و مستعمل ست بدانکه نزد بنی تمیم دو لغت لسکین عین فعل ای ماضی بکسور العین معروف که عین کلمه اش حرف حلق نباشد مثل علم وفهم ماضی مضموم العین عامست که عینش حرف حلق باشد یا نه مثل کرم وبعد ودر شهد مثل علم که عین کلمه اش حرف حلق بنا بر روایت شهد بتسکین عین وشهد بتسکین عین وکسره فا وازین قبیل ست انعم وانس نزد غیر بنی تمیم نیرو شهد بکسر فا برای رعایت کسره عین مخفی نماند که ذکر این قاعده بعد ابواب ششگانه مناسب بود تا ماضی حسب را نیز شامل میشد لکن مصنف بعد فعل بکسور العین ومضموم العین فتوقف عن ذکر نمود باب سوم فعل یفعل بکسر العین فیهما ودر بعض نسخ بکسر هما نیز دیده شد حسب یحسب حسبانا بالکسر محسبة بالفتح وکسر السین وفتحها پنداشتن کذا فی التاج والقاموس وانچه بعضی شراح مصدر این باب را حساب بالفتح وحسبانا بالضم نیز آورده اند وگفته اند که همه آنها بمعنی شمردن وپنداشتن باشد غلط محض ست چه این هر دو مصدر این ماده از باب علم بمعنی شمردن وحساب کردن ست از این باب نیز مصدر این باب بمعنی پنداشتن ست فقط نه بمعنی شمردن کما لا یخفی علی الواقفین لم یحسب یحسب بکسر سین وجه ترتیب درین سه باب فروع آنست که باب حسب اسبب قلت مواد خصوص صحیح که سوای دو لفظ نیامده از همه مؤخر کردند وسبب تقدیم فتح بر کرم ظاهر ست که فتح عین ماضی ومضارع بجهت خفت بر ضمه انها مقدم ست اما فضل یفضل وهمچنین دو مثل تدوم بکسر عین ماضی وضم عین مضارع از تداخل ست وکاد یکاد از سمع واین قول جواب سوال مقدر ست تقریرش آنکه حصر کردن مصنف ابواب ثلاثی مجرد را در سته مذکوره باطل ست سبب یافته شدن مثل فضل یفضل وکاد یکاد سوای ابواب مذکوره وحاصل جواب آنکه این هر دو خارج از ابواب ششگانه نیستند بلکه اول از قبیل تداخل ست وآن عبارتست از خلط کردن ماضی بابی با مضارع باب دیگر یعنی فضل در بعض لسنه عرب از علم مستعمل ست ودر

و در بعضی از نصر تتبع لسانین نمایش از علم و مضارعش از نصر بزبان راند و سامع را تقضیب جدا کانه زعم کرده و اما ثانی از باب سمع ست ولهذا گدن بکسر کاف آید زیرا که در اجوف واوی مکسور العین ماضی قیاس نیست که کسر عین را بفاد دهد تا دلالت کند بر کسرهٔ عین مثل خفن و ضمه کاف گدن برای دلالت بر حذف واو شاذ بود یعنی مخالف قیاس و استعمال ست اما اول از جهت آنکه مقتضای ترجیح رعایت باب بر رعایت واو آن بود که گدن بضم کاف اصلا نیامدی و اما ثانی مسلما قال الرضی غیره انه قلیل و اگر از مضموم العین ماضی قرار دهند کسرهٔ کاف را علت مرجوح نیز بهم نمیرسد از انجا که مصنف علام سابق ازین در ذیل اسمای مشتقه در بیان اسم ظرف بر ذکر اجمالی فتح و کسر عین اکتفا کرده بود و در ابواب ثلاثی مجرد همه اسمای مشتقه بر نهج واحد مستعمل میشدند الا ظرف و صفت مشبه لیکن چون قانون ضبط اوزان صفت مشبه و شواذ تر بود و لهذا در ینجا بذکر قانون اسم ظرف اکتفا نمایند

اسم ظرف از یفعل بکسر عین که از صحیح و اجوف و مهموز بود و مثال مطلقا یا واوی غیر مضاعف و ناقص از هر باب بروزن مفعل بکسر عین آید مثل موعد و میسر و موضع و از یفعل و یفعل ای مضارع مفتوح العین و مضموم العین و ناقص یعنی آنچه واو آخرش حرف علت باشد برابر ست که عین و فاش حرف علت باشد یا نه پس لفیف مفروق و مقرون نیز در ان مندرج ست بلک از مضاعف نیز اگرچه فاکلمه اش حرف علت باشد کذا فی شرح التسهیل بروزن مفعل مفتوح بود مکرما ی الابل و مدب النمل که از ضرب مکسور نیز آمده و کذا فی الرضی و شرح التسهیل و چندی از نصر بکسر عین شاذ امده مثابت جای روئیدن مسجد بمعنی مکان معروف که آنجا نماز کزارند بفتح جیم یعنی جای سجود پیشانی و یکی از اعضای سبعه که بران سجده کنند کذا قاله سیبویه مشرق جای طلوع مغرب جای غروب مغرق جای فرق در طریق و خط فارق سوها در وسط مجزر جای بتقدیم زای معجمه بر جیم شتران منسک جای ذبح نسائک یعنی ذبایح کذا فی الصحاح مرفق آرنج و آنچه بوی انتفاع یابند کذا فی الرضی مسقط جای افتادن و مقام ولادت مسکن جای سکونت مطلع جای طلوع کوکب و مقام ظهور آفتاب و مصنف علام در شرح اصول لفظ منخر را بمعنی بینی

که جای مدصورت تجنّا لابن جاجب از جمله آورده و گفته که دما وراى مشرق و مغرب و مغنیت و مخزر فتح عین کلمه نیز مسموع شده است و درین کلمات چهارگانه اگرچه سماع نشده لیکن محکم قیاس جائز داشته اند و ابن مالک مَحشَر و مَحَل یعنی مَنزِل و مَجمَع و مَناص که مفتوح و مکسور هر دو آمده نیز از جمله شواذ آورده و چون مصدر میمی ثلاثی مجرد و ظرف سبب اتحاد وزن در بیشتر مواضع مشتبه بود لهذا برای فرق بینهما بذکر قانون مصدر میمی و اگرچه اینجا مقام بیانش نبود و مصدر مفتوح آید مگر از نحو یَعِدُ و یَضَعُ و یَیسِرُ یعنی مصدر میمی از همه ابواب مذکور ثلاثی مجرد مفتوح العین می آید مگر از مثال واوی محذوف الفا مضارعش مکسور العین باشد یا مفتوح و از مثال یائی مکسور العین که از بنها نزد همگنان و از مثل وَجِلَ یعنی مثال واوی مکسور العین لازم نزد اکثر مکسور العین بود لما مَرجِع و یکبر و مَعجَز بالکسر و مَهلِک بالکسر و الضم کذا فی القاموس و مَکرُم و مَغوُن و مَلکُم و مَیسُر بالضم کذا فی التسهیل شاذ ست نزد کوفیین و سیبویه مضموم را مطلقا انکار کرده است لیکن فرّا توجیه میکند که مَغوُن جمع معونة ست و کذا مکرُم کذا فی الصحاح و در بعض نسخ عبارت متن چنین واقع شده بدانکه اسم ظرف از ناقص و مضاعف بفتح عین آید و از مثال یکسر العین و از غیر آن چنانکه دانستی انتهی ظاهر این عبارت آنست که اسم ظرف از اجوف مکسور العین مضارع مکسور و از غیر آن مفتوح چنانکه در ابواب سابقه از اعراب آنها دانستی و مخفی نماند که در هر یک از هر دو نسخه فائده ایست که در غیرش حاصل نیست در اول ذکر مواد شاذ مکسور العین و حال مصدر که در ثانی نیست و در ثانی ذکر مضاعف با ناقص که در اول نیست و ابن مالک در تسهیل گوید اجوف یائی در مصدر و ظرف حکم صحیح دارد یعنی مصدر میمی مفتوح و ظرفش مکسور باشد و نزد بعضی کسره و فتحه هر دو جائز ست و نزد بعضی موقوف بر سماع ست و این قول بهتر ست انتهی بحاصله و موید قول اول ست آنچه جوهری در صحاح می آرد بِعتُ الشیءَ أبِیعُه بَیعاً و مَبِیعاً و هو شاذ و انما القیاس مَبَاعاً و موید قول ثانی ست آنچه صاحب عباب و صحاح میگویند ان المفعل من ذوات الثلثة نحو کال یکیل اذا رید به الاسم مکسور و المصدر مفتوح و لو فتحتهما او کسرتهما فی الاسم و المصدر جمیعا بجاز لان العرب تقول المَسار و المسیر و المعاش و المعیش و المَعاب و المعیب انتهی بحروفها و نیز در صحاح ست عاش الرجل مَعاشاً و مَعیشاً و کل واحد منهما یصلح ان یکون مصدرا و ان یکون اسما مثل مَعاب و مَعیب و مَحال و مَحیل و موید مذهب ثالث ست آنچه

انچه سیبویه گفته مخصص مثل مرجوست و باز تصریح کرد پس هذا بطرد انما ینتهی الی السماع تا تحقیق نرود
مطبخ بکسر میم صیغه ظرف و مثل مظنة و معبرة و مثل مأدبة از مطولات فن باید جست ربا عی عجرد
را یک باب بست و مصدرش فَعْلَلَة بفتحات و سکون عین و این وزن مطرد است
که از هر ماده و مستعمل شود و بَعْثَرَ یُبَعْثِرُ بَعْثَرَةً شوراندن و آشکارا کردن کذا فی التاج و نظر کردن
و تفتیش نمودن و پریشان کردن چیزی و برگرداندن بعض چیز را بر بعض و برآوردن چیزے و
دور کردن و منتشر کردن انچه در چیزی باشد و نهدم و انبیدن حوض و زیرش را بالا بردن کذا
فی القاموس مُبَعْثِرٌ بکسر ما قبل آخر صیغه اسم فاعل بَعْثَرَ یُبَعْثِرُ بَعْثَرَةً مُبَعْثَرٌ
بفتح ما قبل آخر صیغه اسم مفعول الامر بَعْثِرْ بکسر ثا و الظرف مُبَعْثَرٌ مثل مفعول بلک اسم ظرف
همه ابواب غیر ثلاثی مجرد و اسم مفعول واحد است جمعه مُبَعْثَرَاتٌ اشارت است به انکه ظرفش
جمع مکسر ندارد و ذکر جمع سالم اگرچه محتاج الیه نبود و لهذا تثنیه اش را مذکور نساخته که قیاس در ان کفایت
میکند لیکن چون در ابواب سابقه جمع مکسر ظرف آورده است لهذا بذکر جمع سالمش اشارت بعدم
وجود مکسر ساخته و یجی مَصْدَرُهُ فِعْلَالًا بالکسر یعنی گاهی مصدرش بین وزن آید زیرا که
صیغه مضارع سبب خصوصیتش بزمانه خاص دلالت بر قلت میکند نحو سَرْمَفَّ الصَّبِیُّ سرمافا و
سَرْعَفَتْهُ سِرْعَافًا غذای طفل نیکو کردم کذا فی تعلیق الفرائد و فَعْلَالًا بالفتح نحو زَلْزَالٌ و در ین
لفظ کسره و ضمه نیز آمده کذا فی القاموس و ابوحیان مصدر زَنْزَلَ مُزَلْزَلَةً و زِلْزِیلًا و زَلْزَالًا نیز آورده سیبویه گوید
فعلال بالفتح مخصوص مضاعف ست کذا فی المزهر و کسره نیز دران جائز و غالبا بمعنی اسم فاعل بود
نحو صَلْصَالٌ و وَسْوَاسٌ بمعنی مُصَلْصِلٌ و مُوَسْوِسٌ کذا فی التسهیل و فراکوید فِعْلَالٌ بالفتح و کلام عرب منحصر
در مضاعف باشد مگر خِزَعَالٌ لفظ واحد نادرست و زِنْبِیضٌ زِنْزَالٌ و قِلْقَالٌ و امثالش بالفتح اسم مصدر ست و
و بالکسر مصدر کذا فی المزهر و گاهی فُعْلَالٌ بالضم آید نحو بُرْثُنٌ بُرْثُنًا و مصنف علام سبب ندرت این
وزن را ذکر نکرده و انچه ابن و مابنی در شرح تسهیل از وجود لفظ دِحْرَاجٌ انکار میکند عجب ست چه در صحاح
و قاموس و تاج المصادر موجود ست آری در ملحق غیر جِقَالٌ نیامده و فَعْلَلٌ بفتحات و سکون

میر بالف مقصوره و قهقری پس پا باز آمدن کذا فی الصحاح ابوحیان در ارتشاف می آرد این وزن
شاذست و فعلکلاء بضم اول و ثالث بالف ممدوده نحو قرفصاء و گاهی حرف ثانی برعایت
اول و ثالث نیز مضموم باشد یعنی نشستن بر هر دو سرین بحیثیکه هر دو ران را بشکم چسپاند و هر دو دست را
گرد هر دو ساق حلقه زند و زدن بعضی نشستن بر هر دو سرین بحیثیکه هر دو دست را در بغل کرده هر دو ران را بشکم
چسپانیده سر نگون باشد و درین لفظ قرفصی تثلیث قاف و فا بالف مقصور و نیز آمده کذا فی القاموس
مصدر باعی مطلقا و ثلاثی مزید سماعی مصادریکه برای هر یک مقررست بر مفعول
وی وزن آید و این مصدر را مصدر نمی گویند پس در غیر ثلاثی مجرد مفعول و طرف و مصدر میمی بر
یک وزن باشند بعضی از مدققین گفته اند مصدر ثلاثی مجرد نیز بر وزن مفعول می آید پس تخصیص ثلاثی
بمزید برای آنست که بیان مصدر بر وزن مذکور ثلاثی مجرد در ما قبل گذشته است والا حاجت نبود و اهم الحروف
میگوید مراد از مصدر در اینجا بطریق اطراد و قیاس است و وزن مذکور از ثلاثی مجرد قیاسی نیست پس اگر ذکر شر
در ما قبل نمیکرد شت نیز حاجت باقی نبود رباعی مزید اسه باسست یکی بدون همزه
وصل و دو با همزه وصل تقدیم رباعی مزید بر ثلاثی مزید برای آنست که بعضی از ابواب
ثلاثی مزید لحق برباعی مزید است و دانستن ملحق موقوف بر دانستن ملحق به میباشد پس از تقدیم ثلاثی ملحق
گزیری نبود و اما طرد اللباب همه ابواب ثلاثی مزید را موخر آورد و تا اشتهار و ذکر افراد نوع واحد لازم نیاید
نیز رباعی مزید قلیل ست و ثلاثی مزید بسیار و قلیل مقدم شد باب اول تفعلل تسربل
بتسربل بسکون را و فتح با در هر دو تسربلا بضم موحده و مصدر معروف بمعنی پیراهن در بر
پوشیدن کذا فی القاموس متسربل بکسر ما قبل آخر اسم فاعل تسربل بضمتین و سکون
او کسر با یتسربل بضم اول و فتح ما قبل آخر تسربلا مصدر مجهول مثل معروف متسربلا
بفتح با اسم مفعول تسربل بفتح با صیغه مرد بدانکه اسم ظرف از غیر ثلاثی مجرد
ثلاثی مزید و رباعی مجرد و مزید می آید بر مفعول وی یعنی صیغه مفعول و ظرف
از غیر ثلاثی مجرد واحد باشد مگر جمع تکسیر با الف و تا باشد جمع بمفعول باواو و نون یا یا و نون بلکه صیغه مصدر

مصدر میمی نیز چنانچه گذشت لیکن بهتر آن بود که مصنف تمام بیان ظرف را بصورتی در آخر باب ثانی مجرد منضم میکرد تا اختصار و ادراک حال مصدر ظرف در اول باب غیر ثلاثی حاصل میشد و روشن

در آخر مصدر با مجرد و مزید و ثلاثی مزید که آخرش حرف زاید است زیادتی تای مربوطه مثلا و همچنین تای حالت و عدم ذکرش در هیچ یک از تقایسه بقرینه ذکر تساوی حالش در اصل ست و آنچه بعضی شراح گفته اند که عدم ذکرش برای احتراز است از تای حالت که مصنف به تبعیت مالک بر قائل بالوجود تای مرة و غیر ثلاثی مجرد نیست مبنی است بر عدم اطلاع مذهب مصنف زیرا که خودش در شرح اصول میگوید تسمیة تای المرة والنوع انشائی پس توجیه مذکور از قسم توجیه القول بالایرضی به قائله باشد چون تسمیة یکبار پیراهن پوشیدن و یک نوع پیراهن پوشیدن و اکرا تا باشد مرة نوع و غیر آن تبرآن معلوم شود و کما مر مفصلا فی صادر الثلاثی المجرد فتذکر

باب دوم رباعی مجرد

اِحْرَنْجَمَ یُحَرْنِجِمُ بفتح علامت مضارع و کسر ما قبل آخر اِحْرِنْجَامًا بهم آمدن مردم و شتران بریکدیگر و فراهم آمدن و باز ماندن از کاری بعد از اراده کذا فی القاموس مُحَرْنِجِمٌ بکسر جیم اسم فاعل اُحْرُنْجِمَ یُحَرْنَجِمُ مُحَرْنَجَمٌ بفتح جیم بصیغه مفعول اِحْرَنْجِمْ بکسر همزه و جیم صیغه امر ست

باب سوم ملحق بفعلال

اِقْشَعَرَّ یَقْشَعِرُّ بادغام لام اول در ثانی اِقْشِعْرَارًا بفتح یا و کسر عین اصله یَقْشَعِرُّ اِقْشَعِرَّ از اموی بر تن خاستن و دانها بر پوست اعضا را مدن از سرما یا از ترس یا از لرزه کذا فی ریاض الاطفال مُقْشَعِرٌّ بکسر عین صیغه اسم فاعل اُقْشُعِرَّ یُقْشَعِرُّ مُقْشَعَرٌّ بفتح عین صیغه اسم مفعول و آوردن مجهول و مفعول درین هر دو باب اگرچه همیشه لازم باشد برای تعلیم و نوشش به مبتدیان ست که گاهی با حرف جر از باب لازم مستعمل شود کذا نقل عن المصنف اِقْشَعَرَّ بکسر عین و فتح رای مشدد اِقْشَعِرِّیٌّ بکسر عین و را اِقْشَعْرَرَ بفک ادغام و کسر رای اول و وجه جواز حالات ثلثه درین لفظ و امثالش آنست که بمقتضای امر سکون حرف آخر ست و بمقتضای ادغام سبب اجتماع دو متجانس حرکت آخر و این هر دو متعارض و متناقض اند لهذا اعملا بر دلیلین گاهی فک ادغام بسکون آخر کردند و گاهی ادغام ساخته حرف اول را فتحه دادند لان الفتحة اخف حرکاتا

له وشرح وقفیه از افعال وجوه وقفیه از افعال وجوه وقفیه از افعال وجوه

وگاهی کسره لان التقاء الساکنین اذا حرک حرک بالکسر وگاهی برعایت ضمه مقارن مضموم نیز سازند مثل
کما سیجی وجاء مصدره فعلیله بضم فا وفتح عین وسکون لام اول وکسر لام ثانی وفتح لام
ثالث یعنی مصدر این باب بر این وزن کمتر آمده است نحو قشعریرة بمعنی اقشعرار و بمعنی لرزه و نظیر آن
طمانینة وشرابیة باشد کذا فی الارتشاف وشارح تسهیل گوید ظاهر از کلام سیبویه آنست که طمانینة
وقشعریرة مصدر نیست بل اسمی ست قائم مقام مصدر مثل نبات در قوله تعالی والله انبتکم من الارض
نباتا انتهی باجمله جائیکه مفعول مطلق فعل غیر مصدر مشهور شرش واقع شود بعضی آنرا مصدر گویند بعضی
اسم مصدر و مصنف علام قول اول اختیار کرده واین مالک وغیره باب چهارم بزری رباعی مزید
آورده اند مثل اهرع مع اهراعا وهرعا بفتح ما وراء میم مشدد سرعت نمودن وچالاکی کردن وجلد گریستن
وفرورفتن در کلام وتکلف گریستن کذا فی شرح الاصول وکسانیکه رباعی مزید را در سه باب منحصر دانسته
میگویند اصل اهرع اهرع مثل احرنجم بود نون بسبب قرب مخرج بامیم بدل کردند پس داخل ست
در احرنجام نه بابیست جداگانه وتابع این مردم ست مصنف درین کتاب لیکن عجب آنست که در اصول
خود وقائلین ابواب اربعه را اختیار کرده وقول قائلین بثلثیت را بصیغه تمریض آورده کما لایخفی
علی الواقفین ثلاثی مزید بر دو گونه است ملحق بصیغه مفعول وستعرف معناه
ومطلق یعنی غیر مقید بقید الحاق مطلق دو قسم ست یکی آنکه در ماضی او همزه وصل بود
قوله در و همزه وصل بود صادق ست بر ماضی ومصدر وقوله در ماضی او همزه وصل
بود صادق ست بر صیغهای دیگر ماورای ماضی ومزید تحقیق مثل این عبارت در تعریف مجرد ومزید گذشت
دوم آنکه در و همزه وصل نبود قسم اول که همزه وصل دارد هفت باب است باعتبار
شهرت اگرچه غیر مشهور زائد از انست چنانکه خواهی دانست باب اول افتعال واین لفظ
خود نیز مستعمل ست کما مر معنی بمعنی اتخاذ کردن کذا فی القاموس وبمعنی ساختن وازینجاست که فرای نجو
در بیان طعامیکه بر عیسی علیه السلام نازل شده بود میگوید افتعله الله تعالی اجتنبت مجتنبت
بفتح علامت مضارع وکسر ماقبل آخر اجتنابا گسسته شدن وجنب شدن کذا فی التاج مجتنب

اجتنب بکسر ما قبل آخر اجتنب بکسر ما قبل آخر. فائده باید دانست که در ماضی مجهول از جمیع ابواب
این باب بکسره همزه با وجود ضمه حرف ثالث نیز آمده که اصرح به المصنف فی اصول الماضی مجهول از جمیع
ابواب و انفعال سه حالت جائز است اول اُختُور و اُنقُود بضم همزه و حرف ثالث دوم اختیر و انقید
بکسر خالص همزه و حرف ثالث سوم اشمام همزه و حرف ثالث و از اینجاست که در مامینی در شرح تسهیل میگوید
تشم قبل الضمة المشمة بحوز اختیر و انقید و ان شئت کسرة الهمزة و ان اخلصت ضمتها
ضمت الهمزة و ان اشممتها الضم شئت الهمزة ایضا و خالد هری [illegible] و الضم را اختور و انقود
و الکسر و الاشمام فی اختیر و انقید و هکذا صرح به کثیر من اهل الفن لیکن شارح رضی ضمه خالص همزه را با
حرف ثالث نیز آورده همچنانکه ابو حیان از صاحب افصاح و اُغرِی نقل کرده اما انچه بر زبان عوام از
ضم خالص همزه و کسره خالص حرف ثالث شهرت یافته اصلی ندارد و اگر کوئی ریحان ضمه همزه و اغری
با وجود کسره ثالث مستلزم آنست که مشتهر عوام نیز صحیح باشد زیرا که رعایت ضمه تقدیری حرف ثالث
هر دو مشترکست و کلام مصنف در شرح اصول نیز موهم این اعتراض اگرچه قابل بودن احدی بجوابش
در مثل اختیر از تصریح کسی ثابت نشده کوئیم رعایت ضمه تقدیری جائی مینمایند که رعایت ضمه لفظی از انجا
ممکن نباشد چنانکه در اُغرِی و الا انقلاب یای ضمیر لازم آید یا اختیار ما لیس له الفرار و در اختیر و انقید رعایت
ضمه لفظی ممکن ست و لهذا اُختُور و اُنقُود نیز میخوانند پس حاجت رعایت ضمه تقدیری نیست و معنی اشمام
در وجه ثالث مثل اختیر مختلف فیه ست مختار نزد مصنف اشمام ضم همزه بسوی کسره و اشمام کسره حرف ثالث
بسوی ضمه ست که قائم مقام ضمه تقدیری ست کذا فی شرح الاصول و از کلام ابو حیان در ارتشاف
بالعکس معلوم میشود و ظاهر از کلام و مامینی اشمام ضمه بسوی کسره در هر دو و متبادر از کلام خالد ازهری اشمام
کسره بسوی ضمه در هر دو کما هو الاظهر و مر کلاهما **باب دوم استفعال** اِستِنصَارًا بکسر همزه و تای ماضی
بفتح علامت مضارع و کسر ما قبل آخر اِستِنصَارًا بکسر همزه و تای ماضی خواستن کذا فی التاج **مُستَنصِر**
بکسر ما قبل آخر اسم فاعل **یَستَنصِرُ مُستَنصَرٌ** بفتح ما قبل آخر اسم مفعول **اِستَنصِر**
بکسر همزه و سکون سین **باب سوم انفعال** و این لفظ خود نیز مستعمل ست بمعنی کرده شدن کذا فی التاج

کما الیه الاشارة انقطر یقطر انقطارا شکافته شدن کذا فی التاج منفطر بکسر
آخر اسم فاعل انفطر یتفطر منفطرا بفتح ما قبل آخر اسم مفعول و وجه ذکر مفعول و مجهول باید
این باب لازم است در اقتضاء آخر ش انفطر بکسر ما قبل آخر باب چهارم افعوال
اعلوط یعلوط اعلواطا دست در گردن شتر انداختن بران سوار شدن و نزد بعضی سوار شدن
بر شتر بدون مهار یا بر پشه و گرفتن و لازم بودن کسی را خواه اکراه کردن کذا فی القاموس و آنچه در نسخ
مشعب مشتهر است قلادة الشعر شتر لبستن و بعضی از مدققین تبعا تباعش کرده اند در کتب لغت
از من نشانی نیست جوهری در صحاح می آرد انما تنقلب الواو یاء فی المصدر کما انقلب فی اعشوشب
اعشیشابا لانها متسدرة و انتهی و نزد بعضی اعلیوط نیز آید کذا فی الاساس معلوط بکسر واو
اعلوط یعلوط معلوط بفتح واو در هر دو اعلوط بفتح لام و کسر واو باب پنجم
افعیعال اخشوشن یخشوشن بفتح شین اول و کسر ثانی اخشیشانا نانیک
درشت شدن و خوی کردن بدرشت پوشیدن کذا فی التاج مخشوشن بکسر شین ثانی
اخشوشن یخشوشن بفتح هر دو شین مخشوشن بفتح شین ثانی اخشوشن
بفتح شین اول و کسر ثانی باب ششم افعلا احمر یحمر اصلها احمر یحمر بفتح مر
را در ماضی و کسر اول در مضارع احمرارا سرخ شدن کذا فی التاج و گرم شدن جنگ کارزار
کذا فی القاموس محمر بفتح میم ثانی اسم فاعل احمر یحمر محمر اسم فاعل و مفعول هر دو
در لفظ واحد است مگر اصل اسم فاعل بکسر رای اول و اصل اسم مفعول بفتح آن بوده است احمر بفتح
را احمر بکسر را احمید بفک ادغام و وجه هر یک در امر تشعر گذشت ابو حیان گوید مذهب
خلیل آنست که افعل مقصور از افعال باب هفتم افعیلا ادهام یدهام ادهاما
سیاه شدن کذا فی الصحاح مدهام ادهوم یدهام مدهام اسم فاعل و مفعول هر لفظ
واحد است و فرق کسره و فتحه ما قبل آخر در تقدیر است مخفی نماند که در ماضی سه باب ازین ابواب هفتگانه
دو حرف زیادت است و آن افتعال و انفعال و احمرار است و در ماضی بواقی سه حرف پس مصنف علام

ب ن بود به همه زاید دو معنی را مقدم می‌آورد و نزد مدسه حرفی زیادت قبل یا بعد آن و
باهم نخواهد داشته ترتیب ابواب پیروی نکرده لیکن مصنف بنظر عدم وجوب ترتیب مذکور
مدعا بهر کیف درهم و برهم آورده فائدة باید دانست که ثلاثی مزید بسیار باب دیگر است که اوش همزه وصل
باشد و از انهاست إفتعال کافتعال و اکوهد کافوعل و اهبیخ کافعیل و افعول کاقعنسس و اسلام
کافتعال و اخونصل کافوعل و اعشوشب کافعوعل و ابوحیان کوید بیشتر از ین دو وزن عاقل شده و جلنطا
کاسفنطر و شتکک کافعنلل و اسماد کاقعالل و اسلنقم کاحمارش و ان ملحق باعلم و صمحمح
افعیعل کافعنعل و اهرمع کافعنعل و نزد بعضی این لفظ را عی مزید است و اعلنس کافعنلس و ذلک
کما ذکره ابوحیان فی الارتشاف و ابن مالک فی ارتشاف الضرب و صاحب قاموس و غیرهم
اما ارتمل کافعل بتشدید فا و عین و اوارس کافاعل بتشدید فا که مصدر این هر دو و اتآل بتشدید ذا و
میم و او زرأس بتشدید دال آید مصنف در شرح اصول کوید ظاهر آنست که این هر دو باب جدا کانه است
و نزد جمهور در اصل تفعل و تفاعل بودند و عجب آنست که عدم ذکر این هر دو باب درین کتاب ظاهر را
آنست که این هر دو را فرع تفعل و تفاعل دانسته نیاورده کما هو المشتهر و بعضی او ضح بتشدید دال اوعد
بروزن افعل و افعلی را نیز دو باب جدا کانه شمرده اند مکر تحقیق آنست که اول از افتعال ست و ثانی از
افعلال کذا فی الارتشاف و اما استکان نزد بعضی از افتعال زیادت الف ست و نزد بعضی از استفعال
و هو الراجح عند المصنف و التفصیل فی المطولات اما آنکه در ماضی او همزهٔ وصل نبود پس باب
مناسب آن بود که چون در مصدر را همزهٔ وصل ترسید بوجود همزه وصل در ماضی و غیرش کرده بودند بنجا
نفی هر دو نمیشود لیکن چون هر چه همزهٔ وصل در ماضی ندارد در صیغهای دیکر نیز نمیدارد لهذا بهمین قدر
اکتفا کرده باب ول افعال اکرام بکرم اکراما کرامی کردن کذا فی التاج و همزه اش قطعی ست
میدانی کوید مصدر این باب فعالة و فعال بفتح نیز آید مثل اکرم کرامة بحذف همزه اول و ابدال تا از ان
مثل توقاة و مثل انبتکم من الارض نباتا و ابوحیان قریب بیست وزن دیکر از اوزان مصادر این باب
شمرده و شارح تسهیل کوید تحقیق آنست که کاهی مصدر غیر باب مقارن فعلی از ان باب میشود پس

کرامة ونبات مصدر الجمهور نا کرمقارن فعل انفعا رشده اند واز انست قوله تعالی وهبل الیه تبتیلا
بالکسر می آمد مثل قاعة پهساکن را وقت تحریک کر ره میدهند ودلالت برحذف همزه نیز متضمن
بود مُکرِم بکسر را اسم فاعل اَکرَم یُکرِمُ اِکرَامًا نَکرَمُ بفتح را مفعول اَکرِم بفتح همزه امر فا
اسم فاعل این باب بروزن فاعل نیز آید مثل وکار ونافع کذا فی الاتشاف ومثل وادق کذا فی
المزهر وبروزن مُفعَل بفتح عین نیز مثل مُلفِح ومُسهِب ومُحصِن بروزن مُفعَل مثل مُتوج بفتح چنانکه مشهور است
کذا فی الارتشاف وهم مفعولش بروزن فاعل نحو انام الماشیة فی المرعی فهی سائمة ومفعول نحو محجوب و
مجنون ومرلوم بروزن ولاخامس لها کذا فی المزهر بنای یُکرِم یا اُکرِم باید زیرا که علامت
مضارع را ماضی را نیفندپس همزه را از اصل مذکور تا کرم وناکرم افکنند ناگاه
بیاید اجتماع دو همزه در اُکرِم صیغه متکلم بلک سه همزه برتقدیر ادخال همزه استفهام پس اصل
در حذف همزه صیغه متکلم واحد است وصیغهای دیگر فرع نه بالعکس چنانچه بعضی شراح گفته وقول مصنف
بخلاف قوم فهمیده وباقی ماندن همزه درین قول ع فانه اهل لان یؤکرما شا دست **باب دوم**
تفعیل کرَّمَ یُکرِّمُ تکریمًا وکرَّمَ تکرُّمًا گرامی کردن کذا فی التاج ودرین باب سوای مصدر عین مکررست
ویکی ازدو حرف زائد نزد خلیل وسیبویه اول بدلیل آنکه بمقابله یای بیطر است ونزد دیگران ثانی بدلیل آنکه
بمقابله واو جهورست ابن جنی در مصنف خود میگوید کلا القولین صواب کذا فی شرح التسهیل ومیتواند که گفته شود
اول بسبب آنکه زیادت ساکن اولی ست از متحرک دوم بسبب آنکه زیادت از ثانی حاصل شده است
مُکرِم بکسر را اِکرَامًا یُکرِّمُ مُکرَّمًا هر دو بفتح را اِکرَام بکسر را صیغه امر وبیجی مُصدَّرهٔ علی
تفعلة یعنی مصدر این باب برین وزن کم ست مثل تجربة وتبصرة الا از ناقص کلیة واز مهموز اللام
اکثر برین وزن آید کذا فی التسهیل بخو تغربة وتخطیة ونزد فرخشری وپیروانش تا در تغربة وغیره عوض یای
محذوفست که در اصل تغرّی بدو یا بروزن تفعیل بود اما تنبیاً وتخطیاً وتهنیاً از مهموز وتائی نحو آیت
الرجل تأیا وتئیّ در قول شاعر شعر فهی تئیّ وَلوما تئیّا * کما تئیّ شهلة صبیّا * نادر
شاذست **وفَعال** بالفتح نحو سلام وکلام **وفِعال** بالکسر وفِعّال بالکسر وتشدید عین از انست

کذبوا یا بایا بنا کیوا با تخفیف و تشدید ... کذا فی القراءة کذا فی الارتشاف و تفعال
کسا قرار و تحقیقش در مصادر ثلاثی گذشت ابو حیان گوید مصادر غیر قیاسی را اکثر نحویان اسم مصدر گویند
و بعضی لغویان برانند که مصدر باب دیگر میباشد و مشاحة فی الاصطلاح انتهی و قد مر الیه الاشارة
باب سوم تفعّل یتقبّل تقبّلا بضم با بذیر فتن کذا فی المصباح **متقبّل** بکسر با اسم فاعل
تقبّل متقبّل بفتح با مفعول تقبّل بفتح با امر و جائز مصدره **تملّق** بکسر تین
و تشدید لام چاپلوسی کردن کذا فی الصحاح و صیغه ماضی را شاره بسوی ... قلت ست ابو حیان گوید
کبر با جبروت ... و تقدمه و طیره و دثاره نیز از مصادر این باب ... مصدر شاذ ... فعله
بالفتح سواری خیره و طیره نیامده **باب چهارم تفاعل** یتقابل بفتح با هر دو **تقابل** بضم
با بهم شدن در و فراروی کردن کذا فی التاج **متقابل** بکسر با اسم فاعل **تقویل** تقاول
متقابل بفتح با اسم مفعول **تقابل** بفتح با هر دو **تقطّعت** از باب تفعل و **تشابهت**
از باب تفاعل زیادتی تا در اول هر دو و در ثانی با وجود زیادتش با بدالش بنشین زاد عام آن نیز
واز است اشباه از افاعل و **تفاوت** بفتح و کسر با صیغه مصدر از تفاعل **مشاذست** اما
واو قیاسی ست همچنین **طعنان** مصدر تطاعن کذا فی الارتشاف و القاموس و زینیا بکسر تین
و تشدید یم و با مصدر تراخی کذا فی توضیح المسالک شاذست **چون در آید تای مضارع بتا**
تفعّل و تفاعل بکه بر تفعل و ملحقاتش و **مهمت** حذف یکی از دو تا سبب ثقل اجتماع مثلین نزد سیبویه و
بصریین ثانی زیرا که اول علامت مضارع ست و العلامة لا تحذف و نزد هشام ضریر و سائر کوفیین
اول زیرا که ثانی مفید معنی باشد مثل مطاوعت و حذفش مخل بمعنی گردد و نیز ثانی علامت باب ست
در رعایت باب اهم باشد از علامت دیگر **در معروف** خاصة نه در مجهول والا اگر اول را حذف کنند
التباس معروف محذوف التا با مجهولش لازم آید و اگر ثانی را حذف کنند التباس مجهول تفعّل با مجهول تفعیل
و التباس مجهول تفاعل با مجهول مفاعله لازم آید کقوله تعالی تَنَزَّلُ الملائکة و تَخاصُمُونَ و حذف
نون ثانی در نجی المومنین از باب تفعیل در قرائت ابن عامر و عاصم شاذست **باب پنجم مفاعلة**

فاعل یقاتل مقاتلة کارزار کردن وکشتن کذا فی الاقرب

یقاتل مقاتل قاتل بکسر تا وجاء علی وزن فعال وفعال بالکسر فیهما نحو قتال وقتیال وفی

لاهل الیمن کذا فی التاج قیل فعال اصل فعیال کما فی الاساس وفعال از فعلیکه فاکلمه اش یا باشد چنانکه

کمست نحو یوام معامله بایام کردن کذا فی الاساس وهمچنین فعال بالکسر والتشدید نحو مرّاز از مارّ کذا فی

وفعال بالضم نحو خوار از جاور کذا فی القاموس لیالیه بروزن فعالیه بفتح سین وهمزه والف بعد آن از قسم

جمع بین اللغتین بست سایلته اجوف یائی از باب مفاعله وسالته مهموز العین از منع بدانکه

اما جوانان ... وبین وربیعه ومجاورین ایشان علامت مضارع ... یا بکسر وعتا

الا بعض بنی عنبه یارا نیز بکسره دهند اگر عین ماضیش مکسور بود ومضارعش مفتوح کما صرح به

الشیخ فی الاصول وعبارته بقوله بکسر عین ماضیه فقط ای یکون ذلک المضارع مفتوح العین اما المجزوم

وغیره بالکسر یا از فتح شناسد وفعد بکسر نون مادر نصر کما فی قراره اشد وآنچه بعضی شراح تعمیم عین

مضارع از مکسور ومفتوح کرده اند ازین قاعده خبر ندارند واین کسره بر او دلالت بر کسره عین ماضی ست

واین کسره اگر بر فا میبود توالی اربع حرکات لازم می آمد واگر بر عین التباس بمکسور الاصل لازم می آمد ولام

که محل اعراب وتغییرست صلاحیت علامت ندارد واگر یای تحتانی نیز مکسور میکردید کثرت کسرات

لازم آمدی زیرا که یا خود ش از دو کسره پیدست یا اولش یعنی اول ماضی همزه وصل نحو انتصر

واستنصر یا یای زائد مطرد بود چنانکه در باب تفعل وتفاعل وتفعلل میباشد قولنا یای زائده مطرده

احتراز ست از مثل تقطعت وتشابهت که مطرده نیست ودر مضارع ابی حاصته وجل ونحوه

مراد از نحو وجل مثال واوی لازم از ارباب علم ست یارا نیز مکسور خوانند ودر اصول یجب مصرف

را و نحو یبأس یعنی مثال یائی مهموز العین لازم را که از علم بود نیز ازین قبیل شمرده اما ثلاثی مزید

ملحق ... فائده الحاق در اصطلاح اهل فن عبارت ست از زیادت حرفی یا بیشتر

بر ثلاثی تا در همه تصرفات بوزن صوری رباعی مجرد یا مزید کردد بشرطیکه زیادت مذکوره افاده کدام

معنی نماسا نبخشد واگر ملحق بمزید باشد بودن آن حرف زائد بعینه در ملحق بمکانش نیز شرط ست اگر

عی ست مراد از تصرفات مصدر ثلثی و مضارع و امر و سایر مشتقات ست و از اسم
باعی ست مراد از تصرفات تصغیر و جمع تکسیر قیاسی ست و اهل فن شرط کرده اند که حرف زائد الحاق
بمقابله فا و عین و لام میباشد پس حرف الحاق در قعنس کی از دو سین ست نه همزه و نون و شارح رضی
گوید اگر ملحق بمزید باشد در ملحق همه زوائد را برای الحاق گفتن مضائقه نیست و همه زوائد قعنس را برای الحاق
احرنجم میتواند مؤلف گوید حرف الحاق عبارت از خصوصیت که زیادت بر آن موصوف بملحق باشد نه آنکه در ملحق
و ملحق به هر دو یافته شود و از اینجاست که وجود حرف زائد غیر الحاق را
بعینه بمکان آن حرف در
ملحق به شرط کرده اند تا معلوم شود که قعنس ملحق باحرنجم ست زیرا
بعد عین در هر دو برابر واقع شده و اجلوذ اعشوشب ملحق باحرنجم نیست که زیادت واو در هر دو بمقابله
نون احرنجم ست پس حرف زائد بعینه مکرر نشد و لهذا اقول سیبویه را که شود و در الحق بجندب میگوید سهند
نونش زائد ست ضعیف دانسته اند و قول خفش را که هر دو در الحق بجندب میگوید قوی پنداشته اند اگر
گاهی بر ملحق مجرد حرفیکه بر ملحق به زائد باشد نیز اضافه نمایند و آنرا ذو زیادة اللاحق نامند مثل شیطن ملحق
به قدحرج زیرا که شیطن خود ملحق دحرج بوده است و فائده نبودن زیادت مفید معنی قیاسی آنست تا
خارج شود زیادت همزه تفضیل و میم مصدر میمی و طرف و آله زیرا که کلمه با ین زیادتها اگرچه بوزن صیغه
باعی میشود لیکن این زیادتها افاده معنی قیاسی نبخشد و فائده الحاق لفظی ست از درستی بجمع و قافیه
در شعر و لهذا محافظت و نشش لازم ست و ادغامش ممتنع اگرچه در بعضی از مواد افاده معنی
بخشد که مغایر معنی اصلش باشد مثل حوقل و کوثر که در معنی حقل و کثر نیست بلکه کاهی اصلش مستعمل
نشود و مثل کوکب و زینب که کلکب و زنب مستعمل نشده اگر گویند اکرم و کذب و قاتل بر وزن صوصر و دحرج ست
پس انهارا [illegible] جواب آنکه اینها با جمیع تصرفات برابر دحرج نیستند زیرا که مصدر اینها بر وزن فعلله
[illegible] و لفظ واحد برای عدم الحاق کفایت میکند و اگر مسلم داشته شود که اتحاد وزن مصدر
واحد کفایت میکند و اکرام و کذاب و قیتال بر وزن دحراج مصدر رباعی ست کو یم معتبر در اتحاد وزن
[illegible] ست که فعلله باشد اگر کوئی حمار بر وزن صوصر قطرست معهذا ملحق نیست [illegible]

جمع تکسیرش بوزن تمام مثل جمع تکسیر ... ایطای آورد یا جمع تکسیرش حمر وحمارست ... شمال
قیاسی نیست وکلام دران ست انچه ... الحق رباعی اسم وفعل اما در ملحق حماسی مماثلت ...
در تکسیر وتصغیرش لازم نباشد زیرا که حرف آخر ... تصغیر وتکسیر حذف شود بخلاف ملحق ...
ازان حرف زائد را می افگنند وجمهور اهل فن برانند که حرف زائد در اول برای الحاق نباشد مگر انکه
زیادت حرفی دیگر مساعد شود مثل ... ودلیلند ... ملحق برثن واثمد ملحق بزبرج نیست وشاح
رضی گوید چون زائد یا ... را مسلم داشته اند گربدون ... ساعد را نیز زائد گویند زدن ممنوع
خواهد ... گفته اند که ... برای الحاق نمیباشد پس علی ... بقدر عمل خود ... تفصیل ...
الرضی وغیره ... المطولات **ملحق بس باب مجرد وملحق بمزید فیه رباعی قسم اول هفت باب است**
کما هو المشهور وبعضی زائد نیز آورده اند کما سیجی **باب اول فعلله** بزیادت لام **جلبب یجلبب**
جلبابة چادر بر کسی پوشیدن کذا فی التاج **مجلبب جلبب یجلبب مجلبب جلبب**
ورزش مثل رباعی ست چنانکه گذشت **باب دوم فیعلة** بزیادت یا **خیعل یجعل خیعلة**
پیراهن بی آستین پوشانیدن کذا فی الصحاح **مخیعل خیعل یخیعل مخیعل خیعل باب**
سوم فوعلة بزیادت واو بعد فا **جورب یجورب جوربة** جورب پوشانیدن کذا
فی الصحاح **مجورب جورب** ومصدر حوقل حیقالا بالکسر وحوقالا بالفتح شاذست کذا فی التوضیح
باب چهارم فعنلة بزیادت نون **قلنس یقلنس قلنسة** کلاه پوشانیدن کذا فی التاج
مقلنس باب پنجم فعبلة بزیادت یا **شریف یشریف شریفة** افزونی برکهای گشت
بریدن کذا فی التاج **مشریف باب ششم فعولة** بزیادت واو بعد عین **جهور یجهور جهورة**
آواز بلند کردن کذا فی القاموس **باب هفتم فعلة** اصله فعلیة بزیادت یا بعد لام یا الف شد
قلسی اصله قلنسی یا الف شد **یقلسی** اصله یقلنسی ضمه یا را ...
کلاه پوشانیدن کذا فی الصحاح **مقلسی** اصله مقلنسی بقانون قاضی **مقلسی شد قلسی یقلسی**
اصله یقلنسی یا الف شد **مقلس** اصله مقلنسی یا الف شده افتاد **قلس** بحذف حرف

الحاق نیست بلکه ایم مشکین و مندیل مثل قافله مندیل قافله متوهم کرده اند همچنانکه سیم سیمین اصلی است
جمعش سلسلان و اسلسله مثل قفران و قفیزه آورده اند و مقتضای قیاس تسکن و تسدل بود پیش
اگرچه بحقیقت تفعل ست لیکن توهم تفعل ست مذافی الرضی لیکن مصنف در اصول این را
ششم قرار داده و ذکر خلاف قیاس نکرده فافهم و تامل و ندرت ثانی ظاهرست که نظیرش یافته نمیشود

وملحق احرنجم دو بابست باب اول احرنجام احرنجمن یحرنجمن احرنجاما

واپس شدن و سخت شدن کذافی التاج **باب دوم افعیلال احلنقی یسلنقی اسلنقاء**

برپشت خفتن کذافی القاموس مذهب سیبویه آنست که این بنا لازم باشد و ابو اسحق گوید متعدی نیز آمده مثل
اعرندی کذافی الاساس و در اصول احرنجام را نیز ملحق احرنجم قرار داده و بعضی احنبطار را بزیادت همزه
نیز ملحقش گویند و در بعض نسخ لفظ مذر را گوید نیز دیده شد یعنی اگوهد ملحق اقشعر نادرست و بعضی این را ملالی
مزید مطلق قرار داده اند و در اصول اغشوجح و اسلنام را ملحق اقشعر گفته و قد مر ذکر ما من الاسناف

فائده ابوحیان نعل سداسی بدون همزه و تا از تهذیب ازهری آورده و آن جلنجع ست صاحب قاموس
گوید ذکرده و لم یفسره فاحفظ فانه عجیب **فصل در بیان خاصیات ابواب** بدانکه خاصیات
جمع خاصیت بتشدید صاد و یای مصدری اصلش خاصصیت مثل ضاربیت ست بمعنی خصوصیت و
اطلاقش بر خاصه بطریق مبالغه از قبیل زید عدل ست کذافی حاشیة الفاضل اللاهوری علی شرح التلخیص
و تخفیف صاد در عرف عام بقانون فارسیانست همچنانکه در خاصه و ماده و معنی خاصیت و خاصه و خصیصه
و در عرف و اصطلاح صرفیان معانی ابواب ست و آنجاست که مصنف در شرح اصول آورده شرع فی بیان
خواصها و معانیها بالعطف تفسیر و ابن حاجب در شافیه گفته فعل لمعان کثیرة و ابن مالک در تسهیل و مصدرین کتاب
میگوید فعل لمعان کثیرة باجملة اهل فن در تفسیرش زاید از معانی ابواب نیفزوده اند لیکن مخفی نماند که مراد از معانی
لوازم معانی ابوابست عین آن پس مفهوم اخراج مثلا از باب افعال خارج کردن فلان فلان را ست متعدیه که
صادق ست بود بر غیر آن از ین باب مثل ادخال لازم عام آنست و مفهوم اخراج چیزی دیگرست و مفهوم تعدد و نکر
سهدا اخراج و امثال آن بدون تعدیه یافته نمیشود و قس علی ذلک الخواص الاخر و شاید که همین ست مراد بعضی

بعضی تغییر از منه ای زائده در تفسیر خاصه باب لیکن نفی نماند که از مصنف در این باب تبعا لصاحب التصریف
مسامحه واقع شده که وقوع حرف حلق را در عین یا لام خاصیت فتح قرار داده مهذا وقوع مذکور از قبیل لوازم
عامی نیست و لهذا اهل فن این را در اینجا ذکر میکنند و در امثله چون این مسامحه وقوف یافته وقوع مذکور
را از جمله خاصیات نیاورده بلکه در ضمن امثله افعال ذکر کرده و شارحین و ناظرین این مقام را از عدم امتیاز
میان اصطلاح و غیر ایشان خیالات عجیبه رو داده و بعضی نوشته اند که مراد از خاصیت در این مقام
اینست که آن باب بدون آن خاصیت خود یافته نشود اگرچه این خاصیت در باب دیگر یافته شود و این سخن
از دو وجه مخدوش است اول اینکه خاصیت صرفی را محمول بر خاصه غیر مراد کرده تاویلی را در ان کار
ساخته قائل بلزوم خصوصیت از جانب باب گردیده حالانکه اضافت خصوصیت بسوی باب مقتضی
آنست که خاصه لازم باب باشد و باب ملزوم عکس آن کما لا یخفی دوم آنکه معنی خاصه مذکور با وجود این حرف
هم بر تعدیه یا تصییر نسبت باب افعال مثلا صادق می آید زیرا که نمیتوان گفت که باب افعال بدون
تعدیه یا تصییر یافته نمیشود چه این باب سوای هر دو خاصه مذکور خواص دیگر از لزوم و غیره دارد و همچنین
حال هر خاصه نسبت هر باب دیگر پس باب را بنظر مجموع معانی و خواص میتوان گفت که این باب بدون این
یافته نمیشود اما این سخن مستلزم آنست که هر واحد را از این معانی خاصه گویند و هو باطل مهذا در بعض
کتب خواص و معانی معدوده چند ذکر میکنند و در کتاب دیگر از اندازان نیز مذکور میسازند پس اگر باب را
بنظر مجموع معانی خاص نماند آنچه در بعضی از ابواب خاصها متروک شده لازم آید که آن باب خاص نباشد
زیرا که مجموع بحیثیت اجتماع در ان باب مذکور نیست علاوه بر این دعوی حصر معانی ابواب خیلی متعسر است پس
بر این تقدیر حکم اینمعنی که اینها خواص این باب اند نیز صحیح نباشد و بعضی از شارحین این کتاب فرموده اند
خاصه در اصطلاح نحویین چیزی را گویند که یافته شود در چیزی فقط نه در غیر آن چیز پس اگر در جمیع افراد
ان چیز یافته شود آنرا خاصه شامله گویند چون کتابت بالقوه بنسبت انسان و نه آن را خاصیه غیر شامله
گویند چون کتابت بالفعل نسبت انسان و در اصطلاح صرفیین چیزیست که یافته شود در چیزی غالبا و در غیر آن
نادرا و بهر تقدیر مراد از خاصه باب آنست که این باب اختصاص با ن خاصه دارد بحیثیتیکه در غیر آن معنی

یافته نشود دائما یا غالبا بنا بر آنکه آن معنی در غیر این باب یافته نشود دائما یا غالبا انتهی و این قول نیز متحد قول سابق
در وجود عدیده دون آنکه نسبت باصطلاح مذکور جانب بخوبان قلطست بلکه معنی مذکور بتحقیق از اصطلاح منطقیان
اری تخصیص خاصه بغیر زائله اصطلاح نحویانست و در شرح المفصل الفرق بین الحد و الخاصة ان الحد لا یدان یکون فی جمیع ما
الحد و الخاصة قد الی یکون فی بعض آحاد و خاصة دوم آنکه غلبه هر خاصه در یک باب و ندرتش در باب دیگر لازم نیست می بینی
کرد چنانکه افعال ست و تفعیل هم نادر نیست بلک هر دو بکثرت مستعمل و همچنین ست حال بسیاری از
خواص سوم آنکه غلبه خاصه مقتضی وجودش در دیگر علی سبیل القلة ست مهذا بعضی از خواص در غیر یک باب
اصلا یافته نمیشود مثلا تکلف خاصه تفعل و مغالبه خاصه فعال از غیر مثال مطلق و اجوف و ناقص یائی چهارم
آنکه مصنف تعدیه تصییر را مثلا خاصه افعال و تفعیل هر دو نوشته بنا بر تعریف مذکور ازین رو که این هر دو
خاصه افعال ست لازم آید که اینها در افعال غالب باشند و در تفعیل نادر و ازین رو که خاصه تفعیل ست لازم آید
که اینها در تفعیل غالب باشند و در افعال نادر و هل هذا الا اجتماع المتنافیین و این جد شبهها متعلق تعریف شارح
مذکور ست قبل از بیان بطلان هیچم آنکه قوله بهر تقدیر مشعر بر تعمیم ست که اگر خاصه نحویان گیرند یا خاصه صرفیان
مراد نیست حال آنکه خاصه نحویان را در مراد مذکور مداخلتی نیست زیرا که خاصه ایشان احتمال جانب مخالف
ندارد بخلاف معنی دیگر تراشیده این قائل ششم آنکه در مراد و انچه ازان مراد و شته یعنی تعریف خاصه
صرفیان مطابقت نیست بلک فرق بین ست زیرا که تعریف مذکور چون برای خاصه ست و خاصه معرف
ست پس باید که یافته شدن در چیزی دائما یا غالبا محمول بر خاصه باشد نه بر باب چنانکه این قائل کرده والا
این تعریف برای باب باشد نه برای خاصه و مصداق خاصه خود باب باشد نه خاصه آن و نیز قید دائما
که در مراد افزوده دلیلش را یاری نمیکند هفتم آنکه مراد مذکور با اینهمه خرابیها نیز صحیح نیست زیرا که بر باب افعال
بنسبت خاصه اعدیه مثل سلب صادق نمی آید که این باب در غیر آنمعنی دائما یا غالبا یافته نمیشود و
در معانی دیگر غالبا یافته میشود و در مهذب الصرف تالیف بعضی از سکنه بلاد مغرب که راقم الحروف
مرتبه مشرف شده مذکورست الخاصیة لا یختص بشی کالحرارة و البرودة لانها تکونان خاصیتین للماء و
الکثیفة و کذلک اللازم و المتعدی فانهما خاصیتان للابواب المتعددة و خاصة الشی لا یختص به و لا یوجد

که خاصیت نمیگوید بلکه از قسم عرض لازم ست که اطبا آنرا بتغییر بکیفیت منسوب بسوی طبیعت کنند و گویند طبعش حاریا بارد ست و خاصیت نزد شان عبارت ست از بعض مقتضای صورت نوعیه مثل جذب مقناطیس آهن را و تولید اثیر ازهار در سرو سم و اما ثانیا از جهت که نزد اهل فن خاصیت نه صیغه امر می دارد و لهذا مصنف درین کتاب در صدر این بحث خاصیات آورده و در شرح اصول خواصها و همدرین کتاب گفته پس کثرت خاصها پیش نظر خواهی داشت پس فرق میان خاصه و خاصیت باشتباهات ست بدانکه ابواب ثلاثی مزید فیه باب اول بصیغه مفرد نه جمع اولی بالضم چنانچه بعضی از مدرسین توهم کرده اند زیرا که مطابقت میان موصوف و صفت اوراد اکثر جا در فارسی لازم نیست و لفظ اول بصیغه جمع در فارسی مانوس الاستعمال نمی نماید ثم الابواب اند یعنی اصول ابواب اند دوام بمعنی اصل ست زیرا که درین هر سه باب حرکت عین ماضی با حرکت عین مضارع مخالفت دارد مانند معنی هر دو پس لفظ و معنی اینها باهم متفق اند در اختلاف و اتفاق اصل ست بخلاف سه باب باقی که اتفاق مذکور در آنها حاصل نیست کذا فی شرح التسهیل وغیره و می تواند که اصالت اینها باعتبار کثرت استعمال و عدده تقیید بخمسی باشد بخلاف ابواب باقی کما لایخفی علی متتبع اللغات و آنچه در وجه اصالت مشهور ست که ماضی و مضارع سه باب باقی از ترکیب ماضی و مضارع این سه باب حاصل میشود و قویست نا تمام زیرا که اگر چه ماضی فتح از ماضی ضرب یا نصر و مضارعش از علم و ماضی حسب از ماضی علم و مضارعش از ضرب و مضارع کرم از نصر مرکب می تواند شد لیکن حصول ماضی کرم از آنها نمی تواند و اکثر را حکم کل دادن تکلفی ست غیر محتاج و در کثرت خصائص متساویه الاقدام ظاهر این کلام دلالت بر نمیکند که هر یک از ابواب سه گانه خصائص بسیار دارد که ضبط و حصر نیافته اند اما بانضمام قوله لیکون مغالبه خاصه نصوصیت مشعر آنست که ماسوای مستثنی هر خاصه در هر سه باب یافته میشود و الا استثنا صحیح نباشد حالانکه این مضمون از کلام قوم و تتبع لغات ثابت نیست پس شاید کلامش محمول بر اراده مبالغه باشد و قوله غیر مقصود نیز درین باب شریک اینها ساخته اما اهل فن کثرت معانی را در فعل مفتوح العین فقط ذکر کرده اند علاوه بر آن سنری در مفصل می آرد ما کان علی فعل فهو لمعان لا یضبط کثرة سبعة و ابن حاجب در شرحش میگوید لما کان اکثر ذلک الافعال کثروا معانیه فعل ان یجیء فعل لمعنی الا و ذلک المعنی ثابت له و شارح رضی می نویسد باب فعل لخلته لم یختص بمعنی من المعانی بل استعمل فی جمیعها لان الاصل اذا خف کثر استعماله و اتسع التصرف فیه و بهذا

التسهیل وغیره فائده هرچند که توضیح التعیین خواهد از ضرب باشد یا از نصر و فتح خاص بسیار دارد و
منصب ارباب لغت و ائمه است ولیکن اینجا مختصری مفصل و متاخرین بذکر آنها پرداخته اند لکن نه برای تکمیل خلط
متعلمین و تشتیت قلوب ایشان بلکه بذکر می نماید و ما نیز در شرح تسهیل بر آن مقدمی بوده ایم فلهذا نقل مقنع التسهیل
اکثر باشد از لزوم دشمن بخلاف ضرب یکسور العین که لزومش از تعدی بیشتر است انتهی و از اسمای اعیان مطرد باشد برای
اصابت عینی از عین و رسیدن چیزی باخذ نحو جلدته و برای آلت نحو سوطه و سرشه زوره و آلت شغفها حبا و برای تشعاف
و خلاف قلبش صید و برای انالت یعنی اعطای اخذ نحو شحمه و لحمه و راسه و برای عمل باخذ یعنی رسانیدن
باخذ چیزی را نحو رحمه و عصاه تیره و عصاره و اوراد و گاهی برای اتخاذ یعنی ساختن باخذ نحو جذر و بار و جداد و بیر ساخت
و برای اتخاذ باخذ نحو ثلث المال ربعه سوم و چهارم مال گرفت و از معانی برای جمع باشد مثل نظم و حشر جمع کرد و فرد
آنست انچه دلالت بر اتصاف دارد نحو برج و مشیخ آمیخت و برای تفریق نحو فصل و قسم جدا کرد و تقسیم نمود و قریب
آنکه دلالت بر قطع کند نحو شرط قطع برید یا بر شکستن مثل صدف شکست یا بریدن و رغنه کردن مثل شق شکافت و نصب
صوراخ کرد و برای اعطاء مثل منح و نحل بخشید و برای منع نحو خطل و خطر باز داشت و برای امتناع نحو عاذ و لجاء باز
ماند و برای ایذا نحو لسع و لدغ گزید و برای غلبه نحو قهر و قسر بچیره دستی کرد و برای دفع نحو دراء و دفع دور کرد و برای
تحویل نحو قلب و صرف برگردانید و برای تحول نحو رحل و ذهب رفت و برای استقرار نحو سکن و ثوی جائی گرفت
و برای سیر نحو رمل و سعی دوید و تیز رفت و برای سیر نحو خبا و خبب و خیه و جاب تفد و برای سلب نحو سلخ و قشر
از پوست جدا کرد و برای رمی نحو قذف و حذف انداخت و برای اصلاح نحو نسج و خاط بافت و دوخت
و برای تصویت نحو صرخ و صهل آواز برآورد و قریب آنست انچه دلالت بر قول کند نحو نطق و وعظ و غیرها کذا فی
الارتشاف و التسهیل عنصف گوید برای تعدیه آید نحو خفاه پوشید او را که برای تعدیه پوشید از خفی بکسر خاء یعنی
مخفی شد و اگر بمعنی اظهار گرفته شود برای سلب باشد ما التعیین هر یک از ضرب و نصر و فتح از لغت باحیث هی

ذِكْرُ فِعْلٍ بَعْدَ الْمُفَاعَلَةِ لِإِظْهَارِ غَلَبَةِ أَحَدِ الطَّرَفَيْنِ الْمُتَقَابِلَيْنِ یعنی مقابله عبارتست از
فعلی از باب مفاعله یا انچه دلالت بر اشتراک دارد فعلی را ذکر کنند که دال بر غلبه یکی از دو شریک مذکور
معنی مصدری پس فعل مذکور لامحاله متعدی خواهد بود کذا فی الرضی و علت اختصاص این خاصه بانصراف

[illegible] بیشتر ازین باب آید مثل گبر و گبری یعنی غلبه در بزرگی و بترت و فارس
عیدین ماه [illegible] بیش نقل کنند تا دلالت نماید بر [illegible] یعنی خوی خاصی فخصمنه خصومت کرد او با من و من
با او پس [illegible] خصومت بر و بنا خصمنی فاخصمه او خصومت کرد با من پس من با او پس [illegible] خالیست
می آید در خصومت بر و پس این باب اگرچه در اصل [illegible] نصر [illegible] لیکن [illegible] سر ساند ابو حیان گوید
خصمت و بصریین عام است از هر ثلاثی تام متصرف لازم یا متعدی نحو کاتبنی فکتبته و عاقبنی فعلمته و عاقبنی فعاقبته
و صوره و آنچه ابن [illegible] مفرد گوید خصوص ست بماضی [illegible] صحیح نیست اگر گوئی این مثال خالیست صحیح نیست
زیرا که این لفظ خاصة بخلاف [illegible] پس از ضرب آمده است و انصر می آید و ازینجاست که جوهری در صحاح می آرد و یقال
خاصمت فلانا فخصمته اخصمه و بالکسر و لا یقال بالضم و هو شاذ و منه قراءة حمزة تاخذونهم و هم یخصمون و هکذا فی التاج و القاموس
و غیرها گوئیم این قول غیر بصریین ست و بصریان این لفظ را نیز از نصر میگویند و مصنف در مفصل باب تابع ایشان ست
ابو حیان در ارتشاف میگوید و قد شذ الکسر فی قولهم خاصمنی فخصمته اخصمه بکسر العین و الاکثر الضم و لون فیه الا الاضم علی الاصل
فی فعل المغالبة فیقولون خصمه بضم الصاد انتهی و ازینجاست که علامه زمخشری در مفصل و رضی در شرح آنه این مثال را
در نیجا آورده اند و مخفی نماند که این نقل و تحویل برای مغالبه با وجود اطراد قیاسی نیست سیبویه گوید لیس فی کل شیء
یکون هذا الا تری انک لا تقول زارنی فزعته از عنه استغنی عنه بغلبته و کذا غیره بل تقول هذا الباب مسموع کثیر کذا فی
الرضی و هکذا فی الصحاح و القاموس هکذا مثال مطلقا واوی باشد یا یائی کذا فی شرح التسهیل للدماميني گوئی
ظاهر کلام زمخشری در مفصل و ابو حیان در ارتشاف خصوص واوی را میخواهد بلکه شارح رضی تصریح کرده و اجوف
یائی و ناقص یائی خصوصا که برای مغالبه می آیند از ضرب نحو واعدنی فوعدته و یواعدنی فاعدنه و یاسرنی فایسرته و یایسرنی
فیسرته و یبایعنی فبعته و یبایعنی فبایعته و رامانی فرمیته و یرامینی فارمیه اگر گوئی کلمه یائی امده اجوف
و ناقص یکجا برای توصیف هر دو کافی بود چرا مکرر آورده گوئیم در نصورت تعمیم اجوف واوی و یائی شامل
نمیشد شارح تسهیل گوید اگر مغالبه مثال را از نصر می آورد ندا اختیار متروک لازم می آمد زیرا که مثال مفهوم العین
نیاید و عدول از اخف بسوی اثقل نیز لازم آمدی و اگر گوئی عدول از اخف بسوی اثقل در غیر اینجا نیز لازم می
آید پس برای مغالبه در نصر نیز جوابش آنکه موجب تخصیص درین نوع حرف علت ست و اگر اجوف و ناقص یائی را

ورنصری بنداجتیار سر دگه مذکور ... ابوا ... ازم آمدی را آنکه الحرف فتمارع فعل ...
مضموم العین مسلم نیست بلکه خلافش ثابت زیرا که نوشم و نیشبو و نحوآن ... مسموع نبود ... تحت
کبیر تسب مخفف از اندکه اگر ... مصنف ... آمده ... جمهور ست وکسائی ... س ...
از فتح آید کذافی ... ... اقتار ... فتشرته اشعره و فاخرنی ففخرته افخره و واضانی فوضاته اضوه
از فتح مسموع ... مام ... ضعف ... وم می شود ... عامه ... نزد کسائی کخلق العین خاص ست وحلق الا...
را متعرض نگردیده ... ازافی الارتشاف و تمهید را ... بعض اصحابنا ان الکا ... یعا المضارع بالفتح الا ما سمع
فیه الضم اما ابوزید شاعر در رد مذهب کسائی اشعره و افخره را بفتح عین و خابراه مغالبه از لغات عرب حکایت کرد
کذافی النظامی وغیره و شارح رضی گوید حق بجانب جمهور ست زیرا که کلما تیکه دران حرف حلق ست طریقه واحد نمی داند
همچنانکه مثال واجوف مذکور را نجم واحد مقرر شده است بلکه بسیاری بر قانون کلی خود مستعمل مثل براه و بنا و عمل
بکسر عین و فتح لام جمع علت یعنی ... نحو سقم بیمار شد و احزان جمع حزن بالضم یعنی اندوه نحو حزن اندوهگین شد
و فرح بفتحتین ... و کذافی القاموس نحو فرح خورسند شد و ابن مالک این هر سه را تعبیر باعراض ساخته
... امینی از بعض شارحین منقل می آرد که حکمت در اختصاص باب علم باعراض آنست که درین باب تحمل از اخف
بسوی اثقل ست پس اختصاص مذکور باین باب مناسب و شارح رضی اعراض را دو قسم ساخته یکی مرجح و آنچه قایم
مقام آن باشد از حزن و عمد و خرق و غیر آن دوم آنچه ان دو داخل کرده و ران فرح و غضب و غیرت و قلق و حیرت
و امثال آن و گفت انچه دلالت بر جوع و عطش و ضدین آنها مثل شبع و ری کند و نیز درینجا خلاست فقرب
ازین نوع دوم نصف القدح یعنی پیاله نصفش پر شد و قرب یعنی قریب به پیری رسید انتهی اقول فعل بکسر عین
یعنی علم بیشتر آیند یعنی الفاظ دال بر معنی بیماری و عمها و مسه تما بیشتر از علم آیند و از ابواب دیگر کمتر نحو ورم
... ترنج ... آید نه آنکه این معانی در ینباب بیشتر ست از معانی دیگر اگرچه در بادی النظر احتمال اینمعنی نیز
دارد و مگر مراد نیست بقرینه جمله مابعد و حسب تصریحش در اصول و جار بردی نیز ... یعنی تصریح کرده ... مراد از ترنج
معنی جمعیت ست زیرا که مصدر محتمل قلت و کثرت هر دو می تواند و لهذا بصیغه جمع نیاورده بخلاف علت و ... کهمرا
از انها معنی مصدری نیست و الوان جمع لون بالفتح یعنی رنگ نحو شهب شهبة بالضم و بفتحتین غالب آنست ... سپیدی

له ... نی ... ارض ... ل ... جانبش ... طرد ... العین ۱۲
منه

مضارع یاء هر دو [illegible] بدون سماع [illegible]

واختاره ابن جنی الف ابن عصفور

[illegible]

کذا فی المصرلاحامیا

مقدمست [illegible]

آنکه رکن برکا[illegible] بحقیقت از علم و نصرست که [illegible] واقع شده و قدره موتا[illegible] ی یابی اگرچه از فتح امده

لیکن شاذست [illegible] ابوحیان هر دو را شاذ گفته و انجا بضعیف کر[illegible] افی حیاس ست سبب وقوع الف

که حرف حلق ست در لام کره قطع نظر از انکه در بودن الف از حروف حلق تامل ست محذوفش ست با انکه مراد از

وقوع حرف حلق در عین و لام حرف غیر مبدل ست، والف در فعلی بجای عین و لام غیر مبدل واقع نمی شود صرح

به الاعلام شار[illegible] یدیهلا الحرث بفتح لام کما فی قراءة الحسن وزکن برای عجمه بر تقدیر ثبوت چنانکه بعضی

[illegible] کرده اند نیز از شاذ ست و ابو جعیده جبی وسیبویه قلی وهر دو عض را نیز از فتح حکایت کرده اند اگرچه

[illegible] ل شتهر از نصر و ثانی از ضرب و ثالث از علم ست اما فتح مضارع ثانی لغت ضعیف عامریه باطائیه

یا از تداخل ست وغشی وشجا وعشی وسلا وقنط نیز از فتح منقول اما تحیل که قنط از تداخل و باقی لغت طائیه باشد

انتهی کلام الرضی بلفصه و ابوحیان گوید حلقی العین یائی اللام از فتح باشد و یائی اللام سابق الذکر و یخلی

ویعلی را ازان مستثنی کرده و کلام ابن مالک دلالت بر نمیعنی دارد که بنی طی هر یائی اللام غیر حلقی العین

را مفتوح العین میسازند اما ابوحیان گوید نمیعنی محتاج نقل ست زیرا که اهل فن امثله اش را بطور شذوذ

آورده اند کذا فی الارتشاف وصاحب قاموس غل وقبل واتم را نیز از فتح آورده بالجمله بهذه لغت از فتح

بدون [illegible] ف ش از مقتب صرف ولغت تتبع راتم الحروف در آمده فاحفظه فانه عجیب ومخفی نماند که لزوم حرف

حلق را از جمله خصائص صرفیه قرار دادن اشتباهی ست که مصنف در ین کتاب بتبعیت صاحب تصریف

واقع شده ورنه اهل فن این لزوم را در اقسام ابنیه افعال مے آرند کما فعله المصنف فی اصد قدمت

الاشارة الیه فی معنی الخاصیات فتذکر وخاصیت کرم آنست که لازم صفت خلقیه باشد یعنی صفتے

اشد نحیکه صدورش طلب
انفکیس والیه اشار المصنف
فائده ابن حاجب گوید چو
ومتعلق بفتح یا باشد لهذا همیشه
سیارست
الدار مذکور بطور بحث میگوید جاء
است فاخره وقس علیه ان لنشیر اقد طلع الیمن ای بلغ وخبر
معقودة علیه یعنی باب حسب چند الفاظ خاص دارد که از دانستن آنها خواص و معانیش نیز دریافت می‌توانند
نه آنکه آمدن الفاظ مخصوصه ازان بخاصه آنست چنانکه بعضی مدققین گمان کرده اند زیرا که مراد در بخاخاصه صرفی است
وام مذکور خاصه منطقی الفاظ مذکور بحسب تتبع مصنف سی و دو لفظ است که نوزده را ازان جمله در
آورده و باقی را در امثال نعم از نعمة بالفتح خوش عیش شدن و از نعومت نرم و نازک شدن کذا فی التاج
وصاحب قاموس گوید نعمة بالفتح اسم مصدر ست و جوهری گوید یعنی تنعم باشد و از آنست
مصنف علام مصدرش لنعیم شل یامیر یعنی سعت آورده ظاهر آنست که مصدر این باب نیست و وفق
از وبوق بالضم هلاک شدن کذا فی التاج و القاموس والصحاح و نیز از وبق بفتحتین کذا فی الصراح والصحاح
و وفق از ثقة بکسر میم و فتح قاف و دست داشتن کذا فی التاج و وفق از وفق بالفتح سازگار آمدن
کذا فی التاج و در صحاح یعنی ساز وار یافتن آورده نه از وفاق یعنی ساز وار کردن چنانکه بعضی
شارحین آورده اند زیرا که وفاق ظاهر امصدر مفاعله ست و وثق از ثقة و موثق بکسر الثاء المثلثة استوار
شدن و لیعدی بالباء کذا فی التاج اما وثق بالکسر چنانکه فاضل بهاری آورده مستعمل نیست و جوهری در صحاح
می آرد وثقت بفلان اثق بالکسر فیهما ثقة اذا ائتمنته بالجملة ازین عبارتها ثبات شان
و بحرف یا استعدی میگوید پس آنچه صاحب صراح یعنی اعتماد و استوار داشتن آورده مبنی ست بر غفلت از
تعدیه حرف جر و ورث از ورث بالکسر میراث یافتن و ارث و ورثة و وراثة بمعنی ست کذا فی التاج و

یعنی [illegible] کلمات مرفوعہ مانند الا [illegible] شرح ابنیتہ
[illegible] اگر دانیدہ وورتاج بمعنی اول
[illegible] مردم را از ضرب وکے از وکی بالفتح [illegible]
[illegible] دوست والی وفتح الواو وہو الوجہ و [illegible] الولایۃ دو
داشتن و النعت وکی بالضم فہو او ہو انوجہ [illegible] از وغر و وحر ہر دو بمعنی کینہ داشتن کذا
فی الصحاح اما ہر دو بالفتح واحد بالفتحتین بمعنی کینہ ست کذا فی القاموس وکلہ از وکل بالتحریک بمعنی وفتن
عقل از حزن وحیرت وترسناک شدن کذا فی القاموس وکہل از وہل بالفتح فکر وہم بسوی چیزی
کہ مراد نباشد کذا فی الصحاح لیکن جوہری بتصریح این باب نپرداختہ و مایینی در شرح تسہیل بمعنی وکل
[illegible] داشتن قرعا او نسی الشئی وصاحب صراح بمعنی اول از ضرب معنی ثانی از علم آوردہ وعم
بعین مہملہ از وعم بالفتح وعای بمعنی نعمت ورحق کسی کردن کذا فی القاموس اما وعم بالفتح وبعین
معجمہ بمعنی خوش [illegible] انکہ بمعنی مرفتحتین آوردہ اند غلط محض ست زیرا کہ وعم بفتحتین بمعنی کینہ داشتن وغیظ کردن ست
نہ بمعنی خوش شدن کما لا یخفی علی من طالع القاموس والتاج وکطع از وطاب بالفتح کوفتن زیر پا کذا فی
امار قاموس وصحاح وتاج وصراح وغیر آن از کتب معتبرہ مشہور وکہ بنظر فقیر رسیدہ از حسب مذکور نیست
بلکہ از علم بمعنی مذکور وجماع کردن نیز آوردہ اند کذا فی الصحاح ویئس از یاس بالفتح ناامید شدن ویئس
از یئس بالضم وفتحتین خشک شدن کذا فی التاج یہقی گوید صلیا مقصور بکسر حسب ونعم ویئس ویبس سفلا
تفتہا و از انجا کہ بعضی از مصادر افعال مذکورہ مثل نعمت ونعومت وثقت ثقہ [illegible] ماضی ہم ومضارع
[illegible] معلوم شد کہ الفاظ مذکورہ در متن احتمال مصدریت ندارند چنانکہ بعضی مدققین گمان بردہ اند از
[illegible] مصنف [illegible] صیغہای مصدر آوردہ فائدہ ابن مالک گوید مضارع ورث ولی ورم
[illegible] ومق وفق وثق وری مکسور باشد ویس ومضارع حسب وغر وحر نعم ویئس یبس یئس وکل ویئل
[illegible] وصاحب قاموس وبق را از علم وضرب وودع را از ضرب نیز آوردہ از انجا کہ در ابواب بہ

ع فی بعض النسخ بعد ہذا الی قولہ ویئل
ع ہذا وما بعدہ الی قولہ ویئل من بعض النسخ
ع فی بعض النسخ ہذا الی قولہ ویئل
بعد ایراد ہذہ الالفاظ فی بعض النسخ
ہذہ الالفاظ فی بعض النسخ

استعمال [illegible] بود و بعد [illegible] مجرد لازم است پس [illegible]
نتوان ساخت که متعدی نشود و این تمامی [illegible] مجرد [illegible]
از بابی بیک خلصه مستعمل شد لازم نیست که [illegible] باب دیگر هم باین حالت [illegible] علاوه
بذکر چیزی که خواص مزید بر داخته میگوید خاصیت افعال تعدیه و تصییر بدو یاست تعدیه از لازم
را متعدی گردانیدن و تصییر چیزی را [illegible] ماخذ کردن و ماخذ آنکه فعل را از و ساخته باشند مصدر باشد یا جامد
و درین هر دو [illegible] من وجه ست که اجتماع هر دو [illegible] ممکن و لهذا هر دو را یک جا آورد و مثال اجتماع و صدق
هر دو نحو خرجه زیدٌ اخرجته پس خروج از مجرد لازم بود و ازین باب متعدی شد و تصییر
نیز صادق ست چه بجای اخرجته جعلته ذا خروج می توان گفت و هر چند برای تمثیل این باب اخرجته کفایت
می نمود مگر مصنف علامه برای مزید توضیح مجردش را نیز افزود تا لزومش نیز واضح گردد و مثال تعدیه
نحو ابصرته و یدم او راویه و شبهه بعلم و کرم منظور آمد پس متعدی بودنش ظاهر و تصییر ناممکن زیرا که
در بجا نمیتوان گفت جعلته ذا بصیرة او جعلته باصرا و مثال تصییر فقط نحو ازرّت الثوب جامه را صاحب علم
و نقش گردانیدم ماخذش زیّ بالکسر یعنی علم الثوب ست پس برازرته صادق نمی آید که لازم [illegible] تعدی گردانیدن
باید دانست که چون در تعدیه تجاوز بسوی مفعول معتبر ست پس اگر در مجرد لازم بود در باب افعال
متعدی بیک مفعول شود مثل مثال مذکور در متن و اگر در مجرد متعدی بیک مفعول باشد در افعال دو مفعول
را خواهد نحو خرّ زید نهرا و اخرّته ای جعلته خافرا النهر و اگر متعدی بدو مفعول بود در افعال سه مفعول را خواهد
نحو علمت زیدا فاضلا و اعلمته زیدا فاضلا و اگر در مجرد لازم و متعدی هر دو باشد در افعال متعدی از آن
لازم شود و بس نحو [illegible] ن و اخرّته و قد یلزم من الالزام یعنی گاهی این باب متعدی را لازم گرداند برعکس
تعدیه پس جامع معانی متضاده ست نحو احمدا کارش بجد رسید یا کار لائق ستایش نمود و گذا فی القاموس
و بیهقی گوید حماد ستوده یافتن گذا فی التاج و مجردش حمده بمعنی ستود و در [illegible] آنرا گوید فقط الزام
در معنی لازم ساختن متعدی در کتب لغت و معتبرات فن دیده نشد پس بهتر آن بود که بجایش العکس الخ
یا امثال هایی فرمود چنانکه در اصول آورده و لعله اطلع علی ذلک حین تالیفها و تعریض [illegible]

فاعل چیزی که مفعول فعل ست بمعرض مدلول ماخذی یا معنی ماخذ
بردن او یا جای بردن آن یعنی اسم زمان و مکان برای فعل بردم و مراد از ماخذ در اینجا چیزیست که
مصدر از برای او باشد و این را شارح بالمصنف فی شرح الاصول و در این کلام تصحیح ست بر نکته در
مفهوم تعریف بردن چیزی بجای که ماخذ آنجا واقع شود معتبر ست اما شارح رضی گوید تعریف عبارت ست
از پیش کردن مفعول ثلاثی را برای آنکه اصل حدث بران واقع شود تا مفعول گردد یکن وقوع مذکور
لازم نیست پس معنی ضربت پیش کردم او را تا مضروب گردد خام ست از نیکه قتل بر و واقع شود یا نه همچنین
امر ته ضاختم خبر را برای او تا مقدر شود اما مقبور تیش لازم نیست انتهی بالخصوص و ازین کلام ثابت می شود
که بودن جای در مفهوم تعریض معتبر نیست و وجدان ای یافتن فاعل چیزی را موصوف
بمدلول ماخذ پس ماخذش اگر لازم بود مدلولش یعنی لافاعل خواهد بود نحو بخلته یافتم او را موصوف
به بخل و اگر متعدی بود یعنی للمفعول باشد نحو احمدته یافتم او را موصوف بالمحمودیت کذا فی الارتشاف سلب
ای زائل کردن از شی ماخذ را ابن حاجب در ایضاح مفصل و مابعد را شرح تسهیل می گویند
قسم ست اول سلب از فاعل و در نیحالت فعل لازم بود نحو اقسط زید از نفس خود دور
کرد قسوط یعنی جور را دوم سلب از مفعول او در نصورت فعل متعدی بود نحو شکوته و اشکیته
و شکایت کردم من دور کردم شکایتش را و راضی گردانیدم او را از خود و اعطای ماخذ که وقوع
اول امر عینی و محسوس و اعطایش دو قسم باشد اول اعطای نفس ماخذ نحو اعطت الکلب سکر اعظم
یعنی استخوان و دوم دوم اعطای محل ماخذ نحو اشویته و دوم او را شد یعنی گوشت بریانی ای
گوشتیکه او را بریان کنند و قابل بریشتن باشد صاحب قاموس گوید اشوا هم اعطاهم الشوا یشتون نحو
همچنین ست اقبره مکانی داد او را تا قبر سازد و نوع دوم امر عقلی و غیر محسوس نحو اقطعته قضبانا
بالصم جمع قضیب مثال ای داد م او را قطع شاخها و اجازت در بریدن آنها و بلوغ ای رسیدن
و مانند کزمان باشد یاد رآمدن بماخذ که بکان بود و مثال اول نحو اصبح در صبح داخل
شد بمعنی زمان صبح او را فرا رسید و مثال ثانی اعرق بعراق در آمد پس مراد مصنف از رسیدن

الناموس واحصد الزرع ساعت قریب وقت حصاد
علام لیاقت وحینونت را باوجود تخالف مفهوم شدت تقارب
احصد الزرع والام الفرع میتوان گفت زراعت مستحق حصاد شد و
سر قوم را وقت ملامت در رسید ولذا قال الرضی بجوزان یکون الام شلهای حان ان یلام بل صاحب
در تشاف احصد الزرع را مثال استحقاق آورده انیست مطابق رای مصنف علام ما ۱۲ مالک در بخشی
دیگر ارباب فن بلوغ وحینونت را در صیرورت مندرج ساخته اند زیرا که در امثله مذکوره میتوان گفت
سر دار صاحب قومی شد که او را ملامت کنند یا صاحب ملامت گردید وزراعت صاحب حصاد شد کذا
نفس الامر آنست که در صیرورت انصاف ماخذ بالفعل معتبر ست کذا فی الجاربردی بخلاف حینونت
که دران قریش ملحوظ میباشد کذا فی ایضاح الفصل پس تفریق بینهما اولی ست و مبالغه ای کثرت و
زیادت در ماخذ وآن دو نوع ست مبالغه در کم نحو ثمر النخل حمزه بسیار تر آورد و در کیف نحو اسفر الصبح
صبح خوب روشن شد وانبئک که اهل فن مثل ابن مالک وابو حیان آنرا اغنانا میدانند آن عبارتست
از آمدن چیزی ورکدام معنی بآنکه مجردش در نیمعنی آمده باشد عام ست ازینکه اصلا نیامده باشد نحو ارتقل
بمعنی اسرع یا بمعنی دیگر آمده باشد نحو اشفق ترسید واز انست قوله تعالی والذین هم من عذاب
ربهم مشفقون ومجردش شفقت بمعنی مهربانی ست نه در نیمعنی آری ابن درید در جمهره وابن فارس در مجمل
اشفاق وشفقت را یک معنی آورده اند وشاید لفظ مشفق بمعنی مهربان که اشتهار دارد مبنی بر قول ایشان
ست لیکن اکثر لغویان ازان انکار دارند اما میتوان گفت که اشفاق بمعنی ترسیدن برای ابتداست
اگرچه بمعنی مهربانی برای آن نباشد ومثال آنکه مجردش بالاتفاق بانیمعنی نیامده بشنو لفظ اقسم بمعنی حلفت
که مجردش بانیمعنی بالاتفاق نیامده ومن افعل بحرد وفعل بتشدید عین وتفعل واستفعل
برای اختصار بر مبانی سه گانه اکتفا ساخته واختیار لفظ مجرد برای آنست تا التباس بمبانی تفعیل
وتفعل بسکی از مضموم ومکسور ومفتوح العین لازم نیاید مثال اول نحو دجا اللیل وادجی
اللیل وغسق تاریک شد ودرین لفظ خاصه صیرورت ست دمابینی از جرجانی نقل میکند موافقت

مجرد دو قسم ست یکی شرکه در معنی نحو اقلته و قلته دوم در
هر دو در جنس معنی انکشاف متفق اند نه در نوع چه انکشاف
حروف زائد دارد دانستی مثال ثانی نحو اکفره بمعنی کفره یعنی
است مثال ثالث اخبیته و تخبیته خیمه ساختم بانصب کردم و دران خاصه اخذ نیز مل ست
اعظمته و استعظمته بزرگ پنداشتم او را و دران خاصه حسبان بست فائده باید دانست که
صرفیان که این باب موافق یا المعنی آن باب ست مسامحه ست زیرا که باب دیگر خصوصا مجرد باعتبار
معنی انضباطی نمیدارد و تا بابی را برو حواله کنند بل مراد آنست که این هر دو گاهی در یک
کذا فی المثال الصافیه اگر گوئی چون هر دو در یک معنی و یک خاصه یافته می شوند پس چرا یکی
بگیری میگویند بالعکس یا خاصه هر دو چرا اقرار نمیدهند جوابش آنکه هر جا که یک معنی از بابی بیشتر آید و از
دیگری کم آن دیگر را موافق اول گویند کذا یستفاد من الرضی فائده دیگر شارح رضی گوید در ابواب
مزید غیر ملحق از زیادت معنی گریز نیست و آنچه میگویند قال و اقال متحد المعنی ست از قبیل مسامحه ست همچنان
درکفی بالله شهیدا و ما من آله گویند با و من زایدند یعنی سوای تقریر و تاکید افاده معنی جدید نمیکنند و در
افاده تاکید که پیش ازین نبود بلاشبهه ازان حاصل میشود پس همچنین در اقاله نیز مبالغه در معنی مجرد باید فهمید
انتهی بحاصله اما مخفی نماند که التزام این زیادت و مبالغه را در هر جا اطلاقات ارباب لغت انکار تمام دارند
بل در بعض مواضع باوجود اتحاد معنی مبالغه در مجرد میباشد چنانکه خودش در بیان خواص این باب میگوید
اسرع و ابطاء برای نقل نیست بل مزید و مجرد در لازم بودن متساوی ست اما فرق اینقدر ست که سرع
و بطوء ابلغ ست زیرا که این هر دو مثل صغر و کبر طبیعی افاده اند انتهی بحصله **و مطاوعت فعل و فعل**
ای مجرد و تفعیل ای پس امدادا **أفعل** مر فعل یا **فعّل** را تا دلالت کند بر پذیرفتن
مفعول اثر فاعل را و این معنی مطاوعت این باب ست خاصه اما مدا ای ملازمت بسیار ست
از آمدن فعل پس از فعلی تا دلالت کند بر پذیرفتن مفعول فعل اول اثر فاعلش را مثال اول نحو
کببته فاکبّ سرنگون انداختم او را پس افتاد مثال ثانی **بشّرته فابشّر** مژده دادم او را پس شاد شد

ومثال قصیده بدون تعدیه نحو فی القدر جعله ذا فرح و
در دیگ انداخت و تعدیه بر وصاوق نیست چه مجردش نیاید
ومفیش گمرشت و مثال تعدیه بدو فعل نحو علمته حقا چه مجردش علم
است که در اینجا متعدی بدو مفعول شد کذا فی شرح الاصول پس انچه بعضی شراح [illegible]
بیک مفعول یا بدو مفعول بعد نقل در اینباب تعدیه اش زاید نشود بل بکال خود ماند غلط ست آری متعدی
بدو مفعول در اینباب متعدی بسه مفعول نشود مگر انچه محمول بر باب افعال بود نحو حدثت و خبرنی کذا فی الرضی
و در تعلیق الفرائدی آرد اما قول بعضهم نبأ و خبر و حدث فباطل و اما قول الحریری و علم فلک الکلام علیه
وسلب نحو قذیت عنه از چشمش خاشاک آلوده شد و قذیت عینه دور کردم قذی یعنی خاشاک
از چشمش و حمیره ورث خوذة الشجر درخت صاحب نور و غنچه شد و بلوغ نحو خیبر و خیبر
و عمق تا عمق رسید و قده تفصیل معنی البلوغ و مبالغه و این خاصه در اینباب غالب ست و سه قسم
باشد اول در نفس فعل و این اصل ست نحو صح صحة خوب ظاهر شد و کرد لازم و متعدی ست کذا قاله المصنف
و جول بسیار گردید و بمرات بسیار طواف کرد و این فعل لازم ست کما یعلم من القاموس
حیث قال فی معناه طاف و صرح به الرضی بقوله و قد یکون فی اللازم کما فی جول پس اول مثال زیادت
کیف و ثانی زیادت کم ست یا اول مثال متعدی ست و ثانی مثال لازم و انچه بعضی شارحین جول را
متعدی دانسته گفته اند بسیار جولان کرد و این هر دو از امثله مبالغه در کیفیت نیز باشد خالی از تقاضا محصه ست و
قسم دوم مبالغه در فاعل نحو موتت الابل مرگ عام در شتران افتاد و سوم در مفعول نحو قطعت
الثیاب بسیار جامها را قطع کردم فائده اهل فن گفته اند در هر دو قسم اخیر لازم ست که فاعل و مفعول
متعدد باشد نه واحد و الا مبالغه صورت نه بندد چه شئی واحد متعدد نمی تواند و از اینجا ست که گفته اند در فعل
لازم تکثر در فاعل و در متعدی تکثر در مفعول باشد و علی هذا بارک لبعیره و نسقت بابا بر اه مبالغه فاعل و مفعول
صحیح نباشد بخلاف قسم اول زیرا که از فاعل واحد حصول فعل بمرات کثیره ممکن ست قاله ابن الحاجب فی شرح
الشافیه و غیره فی غیره پس اگر یک باب را چند بار بندکنند غلقت الباب از مجرد گویند نه ازین باب کذا فی التسهیل

لہ م از دان شارح
فتح آبادی ست ۱۲
لہ از دان صوری ابن حسن
کلکوری ست ۱۲
لہ و چون یکی متعدی دو مفعول
مثال ثانی در دوم از امثلہ
لیکن در ۱۲ مه
لہ یعنی مبالغه در مفعول نمی باشد
لہ ۱۲ بعنی باید
در قسم اول ۱۲ مرتبه

صاحب علی الاصح [illegible] بهت زیرا که مبالغه در لازم بین
[illegible] بالفتح خریف قوم کما فی
[illegible] بدون تعدد مفعول نحو قطعت الثوب متصور ست با نیز در
[illegible] کردن مصنف
[illegible] ان حاجب و امثالش آنست که اگر فعل لازم تعدی برای مبالغه
[illegible] زیرا که
[illegible] مبالغه اصل فعل بود و در غیر صورت تعدد فاعل و مفعول لازم ست نه آنکه
در مطلق لازم و متعدی از تعدد فاعل و مفعول گزیر نیست و کیف لا که خودش در شافیه در مثال مبالغه فعل
لازم جوگلت و حلوفت با وجود وحدت فاعل آورده و موید آنست آنچه در شرح مفصل گفته ان قوله فی المفصل
ولا یقال للواحد هم یریدون الامالم یستقم فیه تکثر الفعل و انما یکون التکثیر فی الفاعل هو الصحیح یعنی آنچه گفته اند در مبالغه فعل
لازم فاعل متعدد باشد و الا مبالغه ممکن نبود کما هو مقصود صاحب المفصل مرادش در صورتیست که تکثر فعل
ممکن نباشد نحو موت چه موت فی نفسه احتمال کثرت ندارد و دائمی گوید چون آن در مبالغه تکثر فعل
ولهذا هر جا که تکثر در فاعل و مفعول باشد از تکثر فعل گزیر نیست بخلاف العکس [illegible] که علقت بابا باعتبار
تکثر نفس فعل صحیح باشد همچنانکه علقت ابوابا باعتبار تکثر مفعول یا تکثر فعل [illegible] نسبت بماخذ ای مفعول
را منسوب باخذ کردن و تسمیه نیز گویندش نحو فسقته نسبت بفسق اکرم و فاسق نام نهادم او را
یعنی گفتم او را یا فاسق و از همین قبیل ست گفرته صاحب [illegible] عزائم گوید ناظرین صحاح را در لفظ تکفیر
با نیمعنی توقف حاصل میشود چه او گفته است اگفرت الرجل دعوته کافرا یقال لا تکفر احدا من اهل قبلتک
ای لا تنسبهم الی الکفر انتهی پس جوهری تکفیر را با نیمعنی نیاورده بل بمعنی کفاره داون لیکن این توقف
را این قول صاحب محکم دفع میکند کفر الرجل نسبه الی الکفر انتهی و صاحب صراح نیز تکفیر را با نیمعنی آورده
و آنچه صاحب مغرب گوید اگفره دعاه کافرا و منه لا تکفروا اهل قبلتک و اما لا تکفروا اهل قبلتکم فغیر ثبت روایة
و ان کان جائزا لغة انتهی نیز دلالت بر بودن تکفیر بمعنی مذکور میکند و الباس بمعنی پوشانیدن ماخذ نحو
جاءتهما ریح پوشانیدم او را و تخلیط ای چیزی را ماخذ اندودکردن نحو ذهبته
ای السیف زرا ندودکردم شمشیر را و مصنف این خاصه را در اصول به تطلیه تعبیر کرده و به الباس
سبب تقارب معنی جمع کرده و تحویل ای گردانیدن چیزی را ماخذ یا هجوا ماخذ مثال اول

تحجعه تُهُ نصرانی کردم او را یتعلم و دین عیسوی و مثال ثانی اختمته ای الزدته یعنی تجاوز کردم تا پایان رسیدم
مثل خیمه ساختم وقصه اصلها اشتقاق آن لفظ که ازین باب است از مرکب بجهت اختصار حکایت
ای بمعنی حکایت کرد وی و نفس جمله مرکب نحو هلل لا آله الا الله خواند افقت فعلان ای بجمع و نحو تمرة
و تمرتة دادم او را امره لهولا عطاء و افعل نحو تمر و اتمر خرمای تر بحد تمر رسید گذاشتم القاموس هو اتم و صنف
این خاصه را در اصول و شرح آن فراموش کرده و شارح تسهیل از محکم نقل میکند که این باب با افعل نیز موافقت
دارد و مثالش فکر و افکر آورده و هشام نحوی گوید واقف نبوده ام بدانکه تفعیل بمعنی افعال آمده باشد مگر
بر دو مثال مهل الکافرین ای املهم و قوله من لا یکرم لا یکرم ای من لا یکرم دروغ گوید تربت الکتاب و اتربته
بیک معنی آید کذا فی تعلیق الفرائد و تفعل نحو ترس و تسرس ترس یعنی سپر را بکار برد و محاذی روی خود گذاشت
خواه آن را بجرد و اتی و آن بر دو قسم است اول آنکه مجردش نیامده باشد نحو لقبه و منیشش معروف است دوم
آنکه منیشش در نیاب لمعنی معنی بر دو باشد نحو جرب امتحان کرد خاصیت تفعل مطاوعت فعل
بتشدید عین و این خاصه در نیابر اغلب است و آن دو نوع است یکی آنکه تاثر از مفعول منفک نشود نحو
قطعته فتقطع پاره پاره کردم او را پس شد دوم آنکه انفکاک ممکن باشد نحو ادبته فتادب آداب آموختم
او را پس آموخته شد و گاهی ادب آموز نمی شود پس تاثر لازم نیست کذا قاله السبکی و تکلف در اکتساب
یا تحصیل و اخذ یعنی تعب در حصول آن بردن و بزور آموختن و بزور آموزاندن خود نمودن مثال اول نحو تحوکم
بکوفه و دیار بکر کوفیان آنرا ست کذا فی الصحاح و مثال ثانی نحو تحلم بتکلف حلم کرد و کار حلیمان نمود و ازانست
قول حاتم شعر اعلم عن الاذنین و اسبق و هم و لن تستطیع الحلم حتی تحلما کذا فی المفصل و ازین قبیل است
تشجع و تصبر اما آنچه مصنف علام در مثالش گوید و تجوع عمدا خود را گرسنه ساخت کذا فی الصحاح مطابق
مثل نیستواند شد زیرا که در تکلف بالفعل حصول ماخذ در فاعل حقیقة نمیباشد بل نمودن غیر را حصول با
اکتساب ماخذ در خود مستبر بود خواه حصولش ممکن باشد نحو تحلم و تصبر یا از عادت تکلف حلیم و صابری تواند شد
یا ممکن نباشد نحو تکوف بجلاف مثال مذکور چه حصول ماخذ دران بالفعل حقیقة ثابت ست آری اگر معنی تجوع
اظهار گرسنگی با وجود سیری شکمی بود تمثیلش درست می شد و شاید مصنف هنگام تالیف اصول چنین باجرا

مطلع مقدمه است که این مثال زبان نیاورده و گاهی مراد از تکلف جهد و مبالغه در فعل باشد و از است قول
مرحب کشاف است قوله تعالی وانت بالمها و تکلفت ای مانی جوفها من الموتی والکنوز فانت غایة الحلوتی
الذی یتشی فی باطنها کما تتکلفت فی جوفها فی الخلو پس انیعنی لتکلف وراء ی معنی سابق الذکر است فافهم
اگر گوئی چه فرق است در تکلف این باب و تخییل که در تفاعل خواهد آمد یعنی نمودن غیر را حال ماخذ در خود
مثل تجاهل اظهار جهل کرد با وجود دانستن معهذا اظهار بدون وجودش در هر دو برابر است جوابش انکه اصل
در تکلف فاعلش را مطلوب میباشد مثل حلم و شجاعت نحو تحلم و تشجع نه در تخییل چه جهل در مثل تجاهل مطلوبش
نیست کذا نقل عن بعضهم و کذا فی ایضاح المفصل و شروح التسهیل **وتجنب** یعنی پرهیز کردن
ز ماخذ نحو تجوب پرهیز کرد از جوب بفتح وضم حاء مهمله یعنی گناه و عجب است از معنی شراح که در ترجمه مثل
نشسته پرهیز کرد از بریدن گیاه و منشأ وقوعش درین ملفظه شاید آنست که جوب را بجیم بغلط بینند
تجنیس خطی امتیاز نکرده و لفظ گیاه را که بنون است بیای تحتانی خوانده و چون پرهیز از گیاه معنی صحیح ندارد
بریدن از طرف خود افزوده یا لفظ جوب را بجیم که بمعنی بریدنست فهمیده و با فرا پش گیاه پرداخته و ابن حاجب
در شرح مفصل بر آر دا ین خاصه ما را بهمزه سلب است در افعال چه می تواند گفت در مثال مذکور و رد
کرد از خود گناه را **ولبس ماخذ** بضم لام ای پوشیدن ماخذ **نحو تختم** خاتم پوشید کذا فی القاموس
وتعمل یعنی **ماخذ را بکار بردن** و آن سه گونه بود اول آنکه ماخذ ملاصق فاعل شود بنحویکه جدا گانه
محسوس نگردد **نحو تدهن** دهن یعنی روغن را بر بدن مالید و دوم انکه ملاصق فاعل بود اما جدا گانه
محسوس باشد نحو **تترس** سپر پوشید گذشت و سوم آنکه غیر ملاصق بود لیکن مجاور و مقارن باشد نحو
تخیم خیمه برپا ساخت و مصنف علام در اصول خود خاصه لبس را در تعمل مندرج ساخته ولا مضایقة
فی کل منهما کما لا یخفی **واتخاذ** یعنی **ساختن** ای ایجاد کردن **یا گرفتن ماخذ یا چیزی** را
ماخذ ساختن یا دوما خذ گرفتن و فعل درین هر چهار معنی مستعدی است نه در اخیرین فقط خلافا
لبعض الشارحین توهموا اند کما ستعرف من الامثلة مثال اول **نحو بنیت الخباء** خیمه ساختم کذا فی الصحاح والقاموس
اما آنچه مصنف علام از مثالش آورده **نحو تبوب** و شارحین و ناظرین در مثالش آورده اند باب

یعنی دور باز داشت ساحت مخالف معتبره لغت است پس معنی تجنب دور بودن گرفتن است کذا فی تاج العصاح
وفی القاموس تجنب توقی اتخذه دهلیزا فی الصحاح ودر تجنبی اگرچه مصداق اتخاذ می تواند چه مانعش بوده است
لیکن از قسم ثالث است یعنی مثل توسد الحجر و تبنی نه از قسم اول چنانکه مصنف و ناظرین کلامش گمان برده اند و
مثال دوم تحرز منه حرز یعنی پناه گرفتن از وا اما آنچه مصنف در مثالش نگوید تجنب یعنی جانب گرفت
مخالف معتبرات لغت و مخالف کلامش در اصول ست چه در تمثیل خاصه تجنب ست نه اتخاذ و لهذا در معنی
تجنبه آورده بعد عن جهته و احترز عنه انتهی و فی القاموس تجنبه و اجتنبه بعد عنه و مثال سیوم توسد الحجر
وساده ساخت حجر را یعنی تکیه بر سنگ زدن از ست قوله علیه السلام لا توسد القرآن و مثال چهارم تابطه
ورا الطایعه در بغل گرفتن حجر او ضمیر مفعول راجع ست بسوی حجر که در مثال سابق الذکر ست و از ست
تابط شرا لقب ثابت بن جابر و تدرج یعنی تکوا زعلی مهلت و آهسته آهسته و این دو نوع ست اول
آنکه عمل یکمرتبه ممکن الحصول نشود نحو تجرع الماء آب را جرعه جرعه نوشیدن و فی الحدیث فجرعوها ای فتسموها
کذا فی التاج للبیهقی و دوم آنکه بیک دفعه ممکن نباشد نحو تحفظ القرآن اندک اندک یاد گرفتن قرآن را و تدارج تسهیل
در وجه تقسیم دو نوع اول را محسوس یعنی حسوس و معقول قرار داده و مثال ثانی تفهم آورده و تحول
یعنی گشتن شی عین ما حدا بالهجو حذا مثال اول نحو تنصر عیسوی نصرانی شدن و دین عیسوی را اختیار
کردن و مثال ثانی تبحر مانند بحر شدای در علم مثل دریای موج زن گردیدن و صیرورت نحو تمول
مالدار شدن کذا فی الصحاح و موافقت مجرد نحو تروح و راح در رواح رفت یا کاری دران نمود و
رواح بالفتح آخر روز یا پس از زوال فهو للذهاب فی الماخذ و العمل فیه و افعل نحو تجدد و اجدد در کرد بجود
یعنی خواب را و از ست نماز تسهد فهو للسلب و فعل نحو تکذب و کذبه بکذب نسبت بکذب کرد او را فهو للنسبة
و استفعل نحو تحوج طلب حاجت کرد فهو للطلب و از ست قوله علیه السلام من لم یتغن بالقرآن فلیس
منا ای لم یستغن و لم یطلب الغنی به کذا فی تعلیق الفرائد ابتدا و آن دو نوع ست اول آنکه مجرد ش نیامده باشد
نحو تشمس و آفتاب الیسا و کذا فی التاج فهو للعمل فی الماخذ یا المعنی یا گرآمده باشد نحو تکاسل کسل کردن و خاصیت

مفاعله مشارکت ست یعنی شریک بودن فاعلی و مفعولی در فاعلیت و مفعولیت

ا بی شریک مرد یگری را شریک ست در صدور فعل و تعلق بر دیگر در معنی یا لفظ یا کلی فاعل دو یا بیشتر مشتق
باشند بر سبیل آن هر دو واحد باشند نحو ضاربت یا متعدد نحو ضاربنا هی یا مختلط نحو ضاربنا هو و ضاربتهم و لهذا اگر مجردش لازم
بود اینجا متعدی گردد نحو کارسته و اگر متعدی بمفعولی بود که شرکت نپذیرد متعدی بدو مفعول گردد نحو جاذبت
الثوب تا شرکت در مفعول ثانی متحقق باشد و مجردش جذبت الثوب اگرچه متعدی ست مگر مفعولش قابل
شرکت نیست و اگر شرکت پذیرد همچنان متعدی بیک مفعول ماند و در نصورت مشارکت تنها در نیاب
زائد شود نحو قاتل زید عمرا یعنی زید کارزار کرد با عمرو و عمرو با زید یا ضرب شدید بینهما واقع گردید اگر
گویند گاهی مفاعلت بمعنای مشارکت نباشد معهذا مجردش متعدی ست مثل مفارقت در قول شاعر
ما فارقتک الناس الا بعد ما قضی من جاعنا وطرا گوئیم اینجا فارقنا بمعنی اراد فراقنا مناسبت کذا فی شرح
التسهیل پس قانون مذکور باعتبار اکثریست و موافقت مجردی بدو اشتراکت مذکور خواه مجردش
یعنی نیامده باشد نحو خالقته یا فصیل کشتی کردم او را یا خداع کردم با او کذا فی [illegible] برد شش علی یعنی گیاه
در رویدن ست کذا فی التاج یا آمده باشد نحو سافرت و سفرت گزیدم سفر را و لاختیار المأخذ جوهری در صحاح
می آرد سفرت اسفر سفورا خرجت الی السفر فانا سافر و ازینجاست که [illegible] علام در شرح اصول آورده
و هو مستعمل لیکن صاحب قاموس گوید المسافر لا فعل له و فی الصباح المفصل و لیس ثمة فعل ثلاثی من
لفظ سافرت پس بهتر آنست که در مثالش کاتم یعنی کتم آرند کذا فی شرح التسهیل ناقلا عن المحکم یا ناولته الشیء
و ناولته بضم النون ای اعطیته کذا فی الرضی و موافقت افعل متعدی باشد نحو باعدته و ابعدته دور کردم
او را و هو للتعدیة یا لازم نحو شارفت علی البلد و اشرفت علیه کذا فی الارتشاف و فی التاج الاشراف مطلع
شدن و لیدی للعلی و المشارفة بر چیزی مطلع بودن انتهی فلعله للبلوغ پس تخصیص موافقت این باب
با افعل متعدی که از صاحب تسهیل واقع شده بیجاست و موافقت فعل نحو ضاعف و ضعف و چندگرد
و اضعافش نمود و هو للمبالغة و موافقة تفاعل باینطور که هر دو شارک در لفظ فاعل باشند نحو شاتم زید
و عمرو کشتا تا هو للتشارک و امت اعامست که مجردش نیامده باشد نحو المتاخمة حد زمینی بزمینی دیگر پیوسته
شدن کذا فی التاج یا بمعنی دیگر آمده باشد نحو فاسا ندیه هذه اشد قرنا کشیده و برداشت زیدا بین شدت را

مشتق فاعل مشتق فاعل

چه مجرد ش قسوه بمعنی سختی دل ان کذا فی الصراح خاصیت تفاعل تشارک ست ای شرکت دو شے

در صدور و تعلق فعل از هر یک بدیگرے ای صدور از هریک و تعلق بهر دیگر معنی دارد

لفظا شرکت در فاعلیت نحو تشاتما ای آن هر دو باهم دشنام دادند فرق در مشارکت و تشارک

یعنی شرکت مفاعله و تفاعل آنست که مشارکین در مفاعله یکی لفظا فاعل بود دوم مفعول و در تفاعل هر دو

فاعل دوم آنکه در مفاعله مشارک زائد از دو نبود اگرچه هریک یا احدهما متعدد باشد بخلاف تفاعل که جزاً

متعدده دران ممکن و همه لفظا فاعل بود گو در معنی هریک فاعل و مفعول بود نحو عشرة رجال تقاتلوا یعنی

ده مرد باهم قتال کردند و مفاعله اگرچه ممکن ست که هر دو یا یک جانبش دو مرد باشند لیکن مشارکت یکجانب

با دیگر یا شدنه در افراد یک جانب فی المثل مثلا عشرة رجال قاتلوا عشرة رجال آخرین پس مشارکت در هیچ

عشرة نیست با افراد عشرة اول بست اما شرکت افراد عشرة اول با همدگر مقصود نیست سوم آنکه مفعولیکه

در مفاعله مشارک بود در تفاعل حال گردد نحو ضارب زید عمرا و تضاربا بخلاف مفعول غیر مشارک که همچنان

بر مفعولیت خود باقی ماند نحو تجاذبنا ثوبا و در مفاعله گویند جاذبته الثوب چهارم آنکه تفاعل برای شرکت در

صدور فعل بدون تعلق آن بدیگر نیز بود بخلاف مفاعله اما انبیغی کمتر بود چنانکه مصنف گوید و شرکت

در صدور فقط بدون تعلق بدیگر کمست نحو تخاصما تشاتما برو اشتند آن هر دو چیزی را و انچه بعضی در بیان

فرق بینهما گفته اند که در مفاعله فاعل لفظی باوی فعل باشد بخلاف تفاعل که دران این قید معتبر نیست قولیست

نامقبول نشنیده که میگویند اشتمتنی فتشاتمنا چه اگر صدور فعل از متکلم فاعل لفظی میشود لامحاله متاخر میگردد

بسبب اشتراط قبلیت صدور از مخاطب و ازهمین قبیل ست قول امام حسن علیه السلام در حق شخصیکه با حضرت

ایشان خصومت کرده بود و سفهنی لم یجد مساغا فما چه آنحضرت مقابل خود را مسافه نام گذاشته و بر تقدیر فرض

وجود سفاهت از ایشان بلاشبه بعد سفاهت اول واقع میشد کذا قال الرضی فی شرحه للشافیة و تخییل

یعنی در خیال انداختن و نمودن غیر را حصول فاعل و اخذ در خود ی در نفس فاعل و بحقیقت حاصل

نباشد نحو تمارض خود را مریض ظاهر کرد و برای غرضی حالانکه نبود و از نسبت قول شاعر سه

تعالیت کی اراحی و ما بک علة و تریدین قتلی قد ظفرت بذلک و قد مر الفرق بین التخییل و التکلف فی التفعل

مدر و مفاعلت فاعل که بمعنی فعل ست یعنی تفاعل مطاوع مفاعله باشد چنین مفاعله که بمعنی
افعال ست نحو باعدته که بمعنی ابعدته ست یعنی دور کردم او را فهو للسببیة فتباعد پس دور شد
سو موافقت ضرب یعنی برای غیر تشارک برابر ست که مجردش بدنمیاید آمده باشد نحو تعالی الله بمعنی علا
هو للصیرورة او للاختیار یا نیامده باشد نحو تصابت صبابة یعنی بقیه آبش را نوشیدم و موافقت افتعل
نحو تیامن و ایمن در یمین داخل شد یا رسید فهو للبلوغ و ابتد اخواه مجردش نیامده باشد نحو تدانک
بمعنی تداخل کذا فی الصراح یا بمعنی دیگر آمده باشد نحو تبارک مقدس منزه شد و مجردش برک بمعنی نشست
شتر و غیر آنست کذا فی القاموس و لفظیکه در مفاعله و مفعول او نحو جاذبت زیدا ثوبه
یا تفاعل یکی خواهد نحو تجاذبت ثوبا و گرنه ای نحو ضاربت زیدا و عمرو و مفعول او نحو تضارب زید و عمرو
هفعول بود نحو خاصم زید عمرا و تفاعل لازم بود نحو تضارب زید و عمرو و مفعول او نحو تضارب زید و عمرو
بفرق مشارکت مفاعله و تشارک تفاعل که تفصیلش در ما قبل گذشت

و معنیش و تفعل گذشت نحو اجتجر بتقدیم جیم بر حا از حجر بمعنی سوراخ موش و غیر آن ای حجر ساخت
یا بتقدیم حا بر جیم از حجره بمعنی حجره ساخت و بهر دو معنی مثال ساختن ماخذ ست و اجتنب جانب گرفت
و این مثال گرفتن ماخذ ست هذا هو مقصود المصنف لیکن مخفی نماند که درین مثال خاصه تجنب ست و
معناه بعد عن جنبه فاتخذ چنانکه بر واقف نکته نمی نیست و قدسبق پس بجای این مثال احترز باید
ای حذر یعنی پناه گرفت و شاید مصنف علام نیز هنگام تالیف اصول بر همین معنی مطلع گردیده است که بدلش
احترز آورده و اعتذر الشاة گوسفند را غذا ساخت مثال چیزی را ماخذ ساختن و عجب ست از نسخه
شارحین که درین مثال شاة را نشاط بنون و طا خوانده ترجمه اش چنین فرموده غذا ساخت خوشی را
حالانکه قطع نظر از عدم مساعدت نسخ این کتاب و رسائل دیگر فن غذا ساختن خوشی و خورد نش ظاهرا
بی معنی می نماید و اعتضد ه درصه یعنی بازو گرفت آنرا و ضمیر منصوب اعتضده راجع است بسوی
شاة در مثال سابق که مذکر و مونث هر دو مستعمل ست کذا فی القاموس و تصور یعنی تصور نمودن
در فعل یعنی مبالغه در تحصیل فعل ساختن و این مرا تسبب و اجتهاد نیز گویند کذا فی الارتشاف نحو

فائدة تفاعل افتعال

شارحین سوا
شاة بنون و طا
کما راست
منه

جده

المال یکو شش حاصل کردند راو از آنست قوله تعالی لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت ای نافع ست نفس
را انچه حاصل کرده ست بهر طاریکه باشد و مضرست نفس را انچه تحصیلش بقصد و مبالغه ست یعنی در اعمال
ثواب بنده نفس خود را مکلف دانسته بامید ثواب کار میکند و در موبقات عقاب تحصیل افعال ناشایسته
ببالغه بحسب حظ نفس می نماید و تخیر از تفعل ای فعل الفاعل لنفسه ای کردن فاعل
کاری را برای ذات خود پس فعل اول بالفتح مصدر و ثانی بالکسر اسم مصدر ست فی القاموس الفعل
بالکسر حرکت الانسان او کنایة عن کل عمل متعد نحو اکتسب خطة لنفسه برای خود پسندید و آنا ابو حیان در
برداشت تخیر را از این خاصه جداگانه قرار داده و مثالش انتخب آورده وهطاوعت فعل ای مجرد
نحو غممته فاغتم اند دیگر کرده است شد ابو حیان گوید مطاوعتش با مجرد قلیل ست و بکثیر
عن سیبویه لکن قال ابن ... انتهی قلت وهو افتعل مجرد نحو قدر واقتدر فهو للکثرة کما قیل کذا فی الاشباه
وافعل نحو اجتز اجز جاز در آمد رسید فهو للبلوغ یفتعل نحو ارتدی وتردی ردا یعنی چادر پوشید
فهو للتعدد وتفاعل نحو اختصم زید وعمرو وتخاصما زید وعمرو باهم خصومت کردند فهو للتشارک وابتنا
خواه مجردش نیامده باشد نحو انبیام گویند علی کشتن کذا فی التاج یا بمعنی دیگر آمده باشد نحو استلم یوسه
داد وسلمه را یاس نبود او را بدست وسلمه بکسر لام بمعنی ننگ ست ومجردش سلم بکسر لام بمعنی سلامت ماند
وانا نست افتقر نزد ابو علی چیا و میگوید فقیر اسم فاعل افتقرست واز آمدن مجردش انکاری نماید اما در قاموس
فقر کرم فهو فقیر موجود ست خاصیت استفعال طلب ماخذ ولیاقت چیزی باخذ ست نحو
استطعمته طلب طعام کردم از و مثال طلب ست واسترقع الثوب جامه لایق رقعه و پیوند
شد و این مثال لیاقت وعلت جمع کردن طلب ولیاقت آنست که در لیاقت طلب تقدیر ست یعنی چون
جامه از کهنگی و فرسودگی سزاوار پیوند شد گویا طالب پیوند گردید و اینجاست که علامه زمخشری در مفصل
وابن حاجب در شافیه امثله اش را در طلب تقدیری مندرج س... اند و دیگران نحو استکرمته
یافتم او را موصوف بکرم و حسبان بالکسر بالضم کما وهم ای پنداشتن چیزی را و گمان کردن آن
موصوف باخذ اما مضموم بمعنی حساب کردن و شمار کردن ست و دیگران کسره نیز آمده نحو

خاصیت استفعال

سنخسته نیک پنداشتم او را و فرق در وجدان و حسبان از قبیل فرق لیمان یقین و گمان ست
ما قبل او علامه زمخشری بجای حسبان اصابت و رضی الاعتقاد فی الشئی علی صفته ذکر کرده و ابن حاجب در ایضاح
و مفصل و زینباب میگوید للاصابة علی صفة و قد تقدم ذلک فی باب افعل و منه قولهم اعظمته ای قصدته
لذلک کما احمدت الحی و جدته محمودا و در باب افعال وجدان را بوجود الشئی علی صفة ذکر کرده و مثالش
زنیز احمدته آورده و تحول و معنیش در تفعل گذشت و آن دو قسم است صوری نحو استحجر الطین
گل عین سنگ شد یا مثل سنگ سخت گردید کذا فی الرضی دوم معنوی نحو استیست الشاة گوسفند
لاغر شد مثل میس یعنی نزگردید و استنوق الجمل شتر ماده شد ای صفاتش مثل صفات ناقه گردید
و فی الصحاح فی باب القاف و فی المثل استنوق الجمل ای ضعف کالناقة اما الحروف عبارت
صحاح در نسخ عدیده چنین یافته ای صار ناقة یضرب للرجل و یکون فی حدیث او صفة شئی تخلیط بغیره
انتقل الیه انتهی و این قول مثل ست از امثال عرب که نیز ندانند در حق شخصیکه سخنی از سخنی دیگر خلط
سازد و اصلش آنست که مسیب بن علس شاعر رویه وی سلطان عمرو بن هند قصیده میخواند که در آن
وصف شتر ذکر کرده بود چون نوبت باین شعر رسید قد اتلفنی الهم عند احتضاره بوتاج
علیه الصیعریة مکدم طرفة بن العبد شاعر صغیر السن که رسایت شوخ و شنگ بود گفت استنوق الجمل یعنی
صیعریه را که از علامات مختصه شتر ماوگالست مسیب برای فحل ثابت گردانید پس گویا شتر ناقه شد
مسیب از عهده جوابش بر نیامده گفت روزی زبان طرفه او را بقتل خواهد رسانید همچنان شد
کذا فی کتب الامثال ما ناظرین این کتاب در ترجمه این مثال چه سخنان دور از کار فرموده اند بعضی
نوشته اند شتر نر مثل ناقه سریع السیر نرود و بعضی شتر گفته اند شتر نر در بار برداری مثل ناقه متحمل گردید
و اتخاذ نحو استولحن القرئ ف و فتح را جمع قریه بالفتح یعنی ده و شهری و وطن ساخت
قریه ها را و قصور از حکایت نحو انا لله و انا الیه راجعون خواند مخفی نماند که در شمار کردن
قصر از خاصیات این باب ساخته است و در خواص ابواب کثرت و اشتهار معانی معتبر ست کما عرفت

اولاً دقصر در مناسب کثیر و انتشار ندارد و بل در تفعیل پس مناسب آن بود که بجایش موافقت فعّل
می آورد و کما فعلہ فی الاصول و آنچه بعضی مدققین ہم او تطبیق بین الکتابین فرموده اند که یکون بمعنی تعلّل
مبنی ست بر فرق نکردن میان خاصه باب و موافقتش با باب دیگر و قد مر الفرق فی باب الافعال فتذکر
اما آنچه صاحب تعلیق الفرائد لفظ مذکور را مثال اعنائی این باب از تفعیل قرار داده مسبوق بدکان قیاسه رجع
لانه المعهود فی اختصار الحکایة (وکذا فی الارتشاف) مخالف لغت ست لما فی الصحاح استرجعت عند المصیبة اذا قلت انا للہ وانا
الیه راجعون وکذلک الترجیع قال جریر ؎ وَرَجَّعَتْ مِنْ عِرْفَانِ دَارٍ کَمَا بَدَتْ بِقَنَّةَ وَشْمٌ فِی مُتُونِ الْأَسَاجِعِ
انتهی وکذا فی القاموس ومطاوعت فَعَلَ نحو قَامَتْهُ فَاسْتَقَامَ قائم کرد او را پس شده و
مجرّد نحو استبان وبان ای ظاهر شد فهو للصیرورة وافعل استجابته واجبته جواب دادم او را. اولاً
نحو استکبر و تکبر اظهار کبر از دل کرد فهو للتکلف وافتعل نحو استعصم واعتصم عصمت گرفت و باز ماند از گناه
صولاً للاتخاذ وابتداء مجرّدش نیامده باشد نحو استاجر علی الوسادة معنی استد بر وساده و تکیه کرد بر
کذا فی القاموس یا بمعنی دیگر آمده باشد نحو استعان موی عانه ای موی نهانی ستر و امثالش استحیی از
فهمیدن غلط ست زیرا که حی مجرّدش نیز بهمین معنی مسموع گردید کذا فی الارتشاف تا اینجا کلامه در خصایص
ابواب بود و از انفعال تا آخر خیلی قلت واقع شده اند مصنف علام از اینجا عنوان بیان را متغیر ساخته لفظ
خاصیت باول هر یک نیاورده و انفعال الذی هو لازم بودنش عام ست که مجرّدش نیز لازم بود یا نه
نحو انفرح و انصرف و این مذهب فارسی ست و نزد جمهور اصلش را تعدیه لازم ست پس لا یصیر و العدم
خطا باشد کذا یستفاد من کلام صاحب الارتشاف یعنی علت غلط بودن این هر دو لفظ نزد جمهور عدم تعدّی
مجرّدست اما مخشری و ابن حاجب غلط بودن العدم را بر اشتراط علاج متفرع گردانیده اند و نظامی در وجهش
میگوید زیرا که اعدام مستاصل ساختن موجود ست دفعة پس آنرا حاجت علاج و تاثیر باقی نمی ماند و بعضی
برآنند که چون شئ معدوم شد اثرش نماند پس چیزی دیگر را تاثیر کردن نمی تواند انتهی بحاصله
وعلاج چیزیکه معنیش بحاسهٔ ادراک توان کرد و اثر جوارح و اعضا ظاهری مثل دست و پا و زبان باشد
لازم است یعنی کدام فعل این باب ازین دو وصف خالی نباشد مثل انفطر و انکسار که اثر فعل جوارح ست

پدید آمده پس نگوئید عرفته فانعرف زیرا که عرفان فعل قلبی ست که اثر آن یعنی معلومیت امر محسوس شده و بگذار اعمال العلم والظن ابن حاجب در ایضاح مفصل سے آرد از انجا که عرب این بنا را برای مطاوعت وضع کرده و در مطاوعت قبول اثر لازم دست و شک نیست که ظهور قبول اثر در محسوسات معاوده از افعال جوارح باشد نه در معقولات لهذا این باب باعلاج لازم شد اگر کوئی فلان منقطع الی الله وانکشفت له الحقیقة لسا یستعمل ست وانقطاع الی الله وانکشاف حقیقت مسائل از محسوسات و آثار جوارح نیستند گوئیم اطلاقات مذکوره از قبیل مجاز ست و کلام در حقیقت ست و نیز اثر جوارح از لوازم مطاوعت مجرد ست و در اشاعه مذکور مطاوعت مجرد مسلم نیست و کیف لا کسیبویه در باب انطلق و انکمش و انجحر و دانسنل گفته هذا موضع قد یستعمل فیه الفعل لیس له طاوع فعل نحو کسرته فانکسر ولکنه بمنزلة ذهب ومضی انتهی کذا فی التعلیق و مطاوعت فَعَلَ ای مجرد نه تفعیل کما توهم غالب نحو کَسَرْتُهُ فَانْکَسَرَ شکستم او را پس شکست ای غالبیت به نسبت مطاوعت باب افعال ست چنانکه بیاید باید دانست که علامه زمخشری و مفصل و ابن الدهان در غرة نقل کرده اند که خاصیت این باب مطاوعت مجرد ست و بس الا ماشذ لیکن چون اشاعه عدیده از مطاوعت افعال یافته شد مثل اوقفته فانوقل و ازعجته فانزعج و امثال آن لهذا بعضی اهل فن حکم غلبه مطاوعتش از مجرد و قلت مطاوعتش از افعال ساخته اند و تبعهم المصنف فی ذلک وظاهر از کلام مصنف آنست که لزوم و علاج سوای مطاوعت خاصه جداگانه ست حالانکه نزد زمخشری و ابن مالک و دیگر اهل فن چنان مستفاد میشود که لزوم و علاج از لوازم مطاوعتست نه خاصه مستقل اما لزوم این باب بنظر استقرا است نه از نیجهت که چون در مطاوعت از دلالت بر قبول اثر گزیر نیست پس دال بر انیمعنی لازم ست که لازم باشد چنانکه فاضل جاربردی گمان برده زیرا که قدر ضروری در مطاوع کم بودن یک مفعول از مطاوع له ست نه لزوم محض و لهذا در علمته الفقه فتعلمه فعل مطاوع متعدی بیک مفعول جائز داشته اند کذا فی المناهل الصافیة والکفایة وغیرهما و قدم منا سابقا تذکره و اوقدت فَعِلَ ای مجرد نحو لظیت النار و الظفات النار و الظفات النار فر مرد و صاحب طغو گردید خمود للعصیر ورة افعل یا سر نحو انجحر و انجحر بمجاز در آمد فهو للبلوغ اما انچه ابوحیان در ارتشاف و دامینی در شرح تسهیل ایراد نمود از امثال اغنای این باب انا افعال آورده اند مخالف لغت ست

لما فی القاموس بعد ذکر الحاء حجز اثاره حجزا واحجزوه ... ان ای باب انفعال لا مر

ورا و نون و حرف این نبود بل باب انفعال با انیحروف قائم مقام آن شود و اما آز و امحی نادر است اطلاق

انماز و انحی نون بمیم منقلب شده او ادغام یافت وجوبا اگر گوئی او ادغام متقاربین در کلمه واحده ممتنع است

مثل دینار و صنوان گوئیم آری لیکن جائیکه التباس نباشد از قاعده مذکور مستثنی ست و چون افعل

تشدید ما غیر از انفعال نمیتواند پس التباس لازم نمی آید کذا فی التعلیق لیکن در قاموس و صحاح امثله

را بدون ادغام آورده اند و در صحاح انحی نیز و بیهقی انحار المعنی بیمار شدن نیز از این باب آورده

و در بعض نسخ لفظ ایمیم یافته نشد پس حاجت عذر ندرت نیست اما مخفی نماند که ذکر نیامدن حروف

مذکوره در فاکلمه این باب منجمله خاصیت یعنی معانی نبوده است که بنظر فائده نادره آورده و بطاو

افعل غذه الباب فانغلق بستم در را پس بسته شد و صیغه مضارع اشارت بسوی

قلت ست و هذا کما هو عادة صاحب القاموس فلا حاجة الی قد التقلیلیة ولا الی ان تاخره یدل

علی القلة کما قیل اما مناسب آن بود که اینمعنی را برابر قول خود مطاوعت فعل غالب بیان کند بود

تا از غالبیت و مغلوبیت نسبت یکدیگر ظاهر میشد وبیتدی ای گاهی برای ابتدا بود خواه مجردش

نیامده باشد نحو انجر در سوراخ رفت کذا فی الصراح یا انماج یا بمعنی دیگر آمده باشد نحو انطلق رفت و مجردش طلاقت

بمعنی کشاده رویست کذا فی الصراح و یعال الزوم غالب بهست و تعدیه مغلوب نحو اعلوته شیر من پنداشتم اورا و اعرورته سوار شدم اسپ عریان را و لا ثالث لهما للتعدیة من هذا الباب کذا

فی الصحاح ومبالغه لازم نحو اعشوشبت الارض زمین صاحب عشب و گیاه بسیار گردید بایه

دانست که وجود مبالغه در نیاب بلا شبهه ثابت ست ولذا قال الزمخشری افعوعل بنا مبالغه و توکید فاخشوشن

واعشوشبت الارض واحلولی مبالغات اما لزوم مبالغه مسلم نیست و از اینجاست که ابن مالک در تسهیل

میگوید افعوعل للمبالغة وللصیرورة وشارحش در امثله میبرد ... می آرد احلولی الشیء صار الشیء حلوا

واحقوقف الرجل والهلال صار کالتحف فی الاعوجاج واعروری الفرس صار ذا عرق واحدودب

الظهر صار ذا حدب انتهی ولعل المصنف لطلع علیه حین تالیف الاصول حیث قال فی افعوعل مبالغة

خاصیت افعال

ولم تقل لزوم المبالغة راقم احروف گوید ذیل از متن نسخه چنان ظاهر میشود که غالب در بناب
ضیر ورت ست کما لا یخفی علی من طالع التاج و دیوان الادب وغیرهما و مطاوعت فعل ای مجرد نحو
شیبته فانشنی لبیدم اورا پس پیچیده شد و از انست قوله تعالی تثنون صدورهم در قراءتی کذا فی التعلیق
و موافقت استفعل هر دو نادر نحو اصولیته و استحلیته شیرین پنداشتم اورا و اضو للحیان والد انست
قول الشاعر ولو کنت تعطی حین تسأل سماحة ملک النفس اخلولاک کل خلیل یعنی گاهی موافق
تفعل بود نحو اخشوشن و تخشن لباس خشن و درشت پوشید یا کلام درشت کرد یا صاحب لباس خشن
و کلام خشن گردید و موافق افعل نیز نحو اخاول و اخلی فهو للصیرورة و ببتدی نحو اذا ولی رفت در استخفا و منقاد
شد و ذی الرلب یعنی چید خرما را و افعلال و افعیلال دالزوم و مبالغه لازم ست
در لزوم این باب شک نیست لیکن کلام در لزوم مبالغه ست چه در کتب معتبره از ان اثری پدید
نیست و لون یا عیب ظاهری اعم یکی ازین هر دو غالب نحو احمر و احمار سرخ شد و احول و احوال
کژ چشم شد اما در اول عیب لازم بیشتر باشد و در ثانی عارض کذا فی الرضی و خلو از هر دو مغلوب و کمتر نحو
از قد سرعت کرد و ابهار اللیل شب تاریکیش رسید ماخوذ از زهرة اللیل یعنی وسط شب کذا فی التاج پس
کلیه یا برای تنویع ست نه برای تردید و شک کما زعم بعض الشارحین و در بعض نسخ لون و عیب بواو
عاطفه دیده شد و این غلبه نسبت بغیر این هر دو ست اگر چه همگر لون اغلب ست از عیب و لذا قال
فی اصوله غلبته لون و قلته عیب و گاهی افعلال مطاوع مجرد باشد نحو رعوته عن القبیح فارعوی باز گردانیدم
او را از قبیح پس باز گردید و درین مثال سه شد و دست یکی خالی بود نش از لون و عیب دوم آمد نش
از ناقص سوم مطاوعتش با مجرد اما اعلالش و عدم ادغام موافق قیاس ست چه هرگاه واو آخرش بسبب
فتح ماقبل یا شد و یا الف گردید حالا دو متجانس باقی نماند فاکتفا کرده نزد خلیل اصل افعل افعال بوده ست
کذا فی الارتشاف و لهذا حکم بایجاد معنی هر دو ساخته اند و گفته اند کدام افعال نیست که دران افعل
صحیح نباشد قاله ابن عصفور لیکن در ارعوی و اقتوی و ازدادا فعال مسموع نیست آری باعتبار قیاس
جائز ست کذا فی تعلیق الفرائد و افعوعل بناء مقتضب لغة لبعنی بریده و او مطلقا عبارت

حاشیه افعوعل

زیرا که ام اصلش یامثل اصلش نباشد وخالی باشد از حرف الحاق وزاید برای معنی کذافی الارتشاف
وشارح رضی گوید افعول بنای مرتجل ست یعنی منقول از فعل ثلاثی نسبت بامجموع اقتضاب خاص ست
از ابتدا وچون این باب لازم ومتعدی میباشد لهذا المصنف علام بعدم ذکر لزوم اشاره بمجموع نموده

وبجیئه للمبالغة نحو اجدوذبهم السیر ای دام مع السراة وهو من سیر الابل کذافی التاج وصیغه
مضارع اشارت بقلت ست ولذا قال فی الاصول وقیل للمبالغة تبعا لصاحب الارتشاف فندا لیسر
مخالفا الکلامهم کما قال بعض الشارحین وشاید که مراد از اقتضاب باعتبار اغلب یا فی الجمله ست نه علی الاطلاق
زیرا که احوذی بمعنی مجرد مستعمل ست فی القاموس حوی کرضی حوّی واحواذی واحوذی واسوذی مشددة
فهو احوذی انتهی و**فعلا لمعان کثیرة** تیسر ضبطا لیکن امثله چند برای توضیح بیان کرده می آید رای
قصر نحو بسمل بسم الله الرحمن الرحیم خاند والباس نحو برقعته برقعه پوشانیدم اورا ومطاوعت لفعله نحو عظم
الفیل مصره فعظرش مخفی کرد اورا شب پس مخفی شد **ولم یرد** من الورود ای دارد نشده است ورویّ
لم یُرَدْ مجهولا من الروایة **الا صحیحا او مضاعفا ومهموزا** قلیلا لفظ قلیلا لتعلق للمهموز دارد
بمطلق رباعی چنانکه بعضی شارحین فرموده اند که رباعی به نسبت ثلاثی قلیل ست ونه بمضاعف ومهموز
هر دو کما هو مفهوم بعض الشراح زیرا که رباعی علی الاطلاق یا مضاعف ازان چندان قلت ندارد که
محتاج بیان باشد آما بیان قلت فی الجمله وبه نسبت پس بتحصیل الحدوی ست چه کدام باب ازو معنی
خالی نیست وکیف لاکه جمله مذکوره ترجمه این عبارت صاحب تصریف ست همیشه صحیح ومضاعف باشد
ومهموز بر سبیل قلت وموافق آنست قول شرح تسهیل خلیل الرباعی یکون صحیحا ومضاعفا کثیرا ولا یکون ذلک
مستلزما ومهموزا وقد جاء فی المهموز وهو قلیل انتهی بحذف الامثلة ومراد از مضاعف درینجا آنست که فاء
لام اولی وعین لام ثانیش مکرر باشد عام ست که هر دو مکرر حرف صحیح باشد یا یکی ازان حرف علت
یا همزه نحو زلزل ووسوس وتیئست الابل انتشرت ران رایاه یا گفتم ای یا وضرساة بانگ کردن شتر
وصیحاة خواندن وطاء طارئه سر خود فرو کرد ومراد از مهموز بدون تکرار مذکور ست وآن چار قسم ست
فهو المخالف الاوائله مجزوم شدن بیهقی در تاج المصادر می آرد الاوّلته مصادر الاترلق وهو المجنون والمرتد

قبیلہ وہذا القول ہو الصحیح لقولہم مانوق ولم یقولوا معلوق دوم مہموز العین نحو الزأبرۃ ریشہ
الزبرۃ بالواو والیاء
تہمور دن توب جدید مثل خرستوم مہموز اللام الاولی نحو طمأن طمرۃ برابر کردن پشت خود را اما طأ من
مضاعف اوست قالہ الجرمی چہارم مہموز اللام الثانیہ نحو کرنأ الدہر السحاب متفرق گردانید خدا ابر را اما
مہموز بشکل مذکور بسیار ست نحو باباۃ وتاتاۃ وتاتاۃ وکاکاۃ وساساۃ وغیرہا ومخفی نماند کہ ذکر آمدن این
جملہ انواع مذکورہ در بیان خواص ابواب از قبیل مسامحہ ست کہ از مصنف بہ تبعیت صاحب تصریف
واقع شدہ والا محل بیانش در ذیل ہفت اقسام ست کما سیاتی ولعل المصنف اطلع علی ذلک حین تالیف
الرسالہ حیث لم یذکر فیہا وتفعلل یطاوع فعلل اما تحقیقا نحو سربلتہ فتسربل پیراہن پوشانیدم او را پس
پوشید او اما تقدیرا نحو تبختر زید زیرا کہ تبختر خودش بتحقیقت مستعمل نیست کذا فی الارتشاف وقد
یقتضب وگاہی مقتضب نیز می آید ومعنیش گذشت نحو تہبرس الرجل مرد بخرامید وگاہی موافق
فعلل باشد نحو غذمر وتغذمر آواز بلند داد نحو الا انہ اما انچہ زمخشری در مفصل مثال مقتضب تسہوک
وترہوک آوردہ وابن حاجب در ایضاح بعد مسلم داشتن این باب گفتہ مقتضب بودن ترہوک
فی الواقع ست اما تسہوک مقتضب نیست چہ مجردش سہوک [illegible] مہملہ شدہ وعجب ست ازین
ہر دو امام فن چہ این ہر دو لفظ از ملحقات ست نہ از رباعی مزید واو وانہا زاید ست نہ اصلی ولہذا ارباب
لغت در سہک ورہک آوردہ اند وافعنلل لازم ویطاوع فعلل یعنی مطاوع مجرد رباعی بود
تحقیقا نحو ثعجرہ فانثعجر ریخت اورا پس ریختہ شد یا تقدیرا نحو ابرنشق شاد شد چہ مجردش نیامدہ کذا فی
الارتشاف ومرتجل نیز آید نحو اعرنفظ الرجل مرد منقبض گردید وکذا افعلل ای ہمچنین باب افعلال
لازم ومطاوع مجرد ست نحو طمأنتہ فاطمأن تسکینش کردم پس مطمئن شد ومرتجل نیز نحو اکفہر النجم ستارہ
روشن در شدت تاریکی شب ودر بعض نسخ این عبارت نیز دیدہ شد وکذا مقتضبا ومعنیش ظاہر ست
وگاہی موافق فعلل بود نحو جرمز اجرمز منقبض شد ومصنف در اصول این ہر دو را برای مبالغہ نیز
گفتہ وفی الملحقات مبالغۃ ایضا ای در ابواب ملحقات مثل ملحق بہا نیز مبالغہ ست نحو شملل
بمعنی اسرع وبیقر تبختر لہ وجہور رفع اصوت وعرتل سخت پیر شد ومراد از مبالغہ فی الجملہ ست نزد آن

زیرا که در بسیاری از محلات مبالغه نمیباشد نحو المقود له سست رفتن و آلیفته با خوشتین سخن نرم گفتن
کذا فی التاج باید دانست که مصنف علام در بیان خصایص تفنن عبارت را جا بجا بکار برده است گاهی
مضمونی را بعبارت عربی و گاهی بفارسی و گاهی موافقت مجرد و گاهی موافقت مفعل و گاهی ابتدا و گاهی
بیتدی و گاهی بنا مقتضب و گاهی تقتضب آورده و مطلب یکی و احد است اگرچه در مفهوم موافقت
مفعل و موافقت مجرد فرق عموم و خصوص ست اما فرق مذکور مقصود نیست لهذا جائیکه درین کتاب
مفعل آورده در اصول مجرد گفته الا ماشاء الله و همچنین قال شارح التسهیل فی شرح قولی ماتنه یوافق مفعل
و یوافق المجرد و مخفی نماند که ورای خصایص مذکوره خاصهای بسیار ست که در کتب فن مثل تسهیل و
شروح آن و ارتشاف و شرح اصول مصنف مذکور ست و راقم الحروف در ینباب رساله مستوفی حاوی
خصائص مجرد و مزید ثلاثی و رباعی تالیف ساخته ست ان شاء الله تعالی فارجع الیها اما اینجا به تبعیت مصنف
بر قدر ضروری از شرح کلام مصنف اکتفا رفت تا ملالت نیفزاید

فصل بدانکه جمله افعال و اسما

چهار قسم است مراد از افعال متصرفه ست که همه صیغهای ماضی و مضارع و امر و نهی ازان بیرون آیند
زیرا که افعال غیر متصرفه مثل نعم کاذ عسی لیس جز نوع نمیباشد و مراد از اسما متمکنه ست یعنی معرب زیرا که
مبنی بانواع اربعه منقسم نمیباشد و در نیجا [illegible] قوی تقریرش آنکه اگر مراد مصنف آنست
که هر فرد از فعل و اسم چهار قسم ست فسادش ظاهر و اگر مطلب آنست که هر قسم از اقسام یعنی ثلاثی و رباعی
و خماسی چهار قسم ست نیز غلط ست زیرا که فعل و اسم رباعی مهموز الفا و معتل نباشد و خماسی مضاعف
نیشود و صرح به الاسترابادی فی شرح الشافیه و اگر مقصود آنست که بجمیع افراد یا اقسام اسم و فعل من حیث
المجموع چهار قسم ست نیز مخدوش ست زیرا که بنا علی هذا این چهار قسم اجزای کل خواهند شد و اجزا از نسبت
کل افراد و اقسام نمی گویند جوابش آنکه مراد آنست که قسمی از اسم و فعل خالی ازین اقسام اربعه نیست
همچنانکه قالوا و نزد راقم الحروف این جواب ناصواب می نماید چه این یعنی بر افعال غیر متصرفه و اسمای غیر متمکنه
هم صادق ست پس تقیید تصرف و تمکن در فعل و اسم مفید نخواهد شد مگر آنکه گفته آید چون مصنف بذکر
این هر دو قید نپرداخته این اعتراض بر وی وارد نمی شود فتفکر قسم اول صحیح و آن نزد صرفیان لغتی ست

ولا یوافق المجرد ای لا یوافق المجرد فی خاصیان الابواب الا

اجزاء حروف اصلی آن حرف علت واحد یا متعدد و همزه وجود و حرف یک جنس نبود
و این تعریف نزد مصنف مختار است و بنا علی هذا صحیح و مهموز و معتل و مضاعف اقسام متباینه اند و بعضی
نفی همزه و بعضی نفی دو حرف یک جنس داخل تعریف صحیح نکرده اند اما صحیح نزد نحویان لفظیست که آخرش
حرف علت ندارد و لفظیکه آخرش حرف علت و ماقبلش حرف صحیح ساکن باشد نیز حکم لفظ صحیح دارد و
چون اصل هر یک بر اصالت خود بسبب قوت سبب عدم ثقل باقی میماند لهذا آنرا مقدم کرد یا ازینجهت که مفهومش سلبی است
و مفهومات ثلثه باقیه وجودیست و عدم مقدم باشد بر وجود کذا قالوا و همزه نائبه همزه داده شد هر جا که باشد
و اصطلاحا لفظیکه حرفی از اصولش همزه بود وجه تقدیمش بر معتل آنست که صحیح در اکثر احوال مثل صحیح
باشد بخلاف معتل و معتل بصیغه اسم فاعل لغة بیمار و اصطلاحا لفظیکه در اصولش آخر حرف علت است
متعدد باشد و پس لفیف نیز داخل ست دران و کسانیکه مقید بیک حرف ساخته اند توجیه ازجانب شان
آنست که مراد اصل مراتب ست و نفی ماسوی مقصود نیست با آنکه ایشان لفیف را داخل مضاعف ساخته
اند و ستعرف و چون کلمه معتل بسبب اشتمالش بر حرف علت صحیح نمیباشد از ابدال متغیر میگردد
مثل بیمار ست لهذا باین اسم موسوم گردید و این تسمیه از قبیل تسمیه
کل باسم الجزء چنانکه بعضی مدققین گمان برده اند و این تغیر گرچه در همزه نیز یافته میشود لیکن اصطلاح
بر تسمیه اش باین اسم جاری نگردیده قاله الرضی و لا مضایقة اذ التسمیة لا اطراد و لا انعکاس فیها معهذا
تغیر در مهموز نسبت معتل خفیف کمتر باشد اما مشهور در وجه تسمیه اش آنست که وای مجموعه این حروف کلمه علت
و بیماری ست که مریضان در حالت مرض گویند و چون ثقل در مضاعف بیشتر ست از انواع اربعه
کما هو الظاهر لهذا از همه موخرش آورد و مهموز مضاعف لغة دوچندان و اصطلاحا آنکه در اصولش
دو حرف یکجنس باشند عام ست که متعدد باشند آن دو متجانس یا نه پس شامل ست مضاعف رباعی را
نیز نحو زلزل و همین ست وجه عدول از تعریف مشهورش یعنی عین و لامش یکجنس بود و چه این تعریف
بر بعض مضاعف صادق نیست معهذا مثل ودن نیز ازان خارج ست بخلاف تعریف مصنف اما
شامل ست مثل سلس و قلق و رمض را که اهل فن اینها را صحیح گفته اند مگر آنکه گویند اینها از شدت مدت

صاحب ابنیه چون
گفته معتل بودن صحیح خواهد
کران حروف علت است
پس مشابه شد بر ابنیه که
حروفش همه اند حروف

حکم معدوم دانند وظاهر آنست که مراد از دو متجانس غیر حرف علت ست بسبب اندراج لفیف
که مقابل مضاعف ست اما بعضی عام تر دارند و من هنا قال ارضی و نحوی والاقوة تیسی مضاعف
ولفیف مقرون باعتبار اما همو را بر سه نوع ست همزی فانفکس جمع کرد
اشارتست بآنکه مهموز فازان باباها آمده ست که انحروف در صدر آنها واقع شده پس
بباب نصرست نحو الامر فرمودن وضاد بضرب نحو الافک بالکسر دروغ گفتن و برگردانیدن
بکرم نحو الادب والاداب فرهنگی وادیب شدن وسین بسمع نحو الاذن بالکسر دستوری دادن وفا بفتح
نحو الاناة والالوهة والالوهیة پرستیدن کذا فی التاج والقاموس وجدا نوشتن علامت فتح اشارت
بسوی قلت وشذوذ ست کذا نقل عن المصنف وسبب ازین اشارت بآنکه شذوذ بمعنی جدا افتادن از جماعت
واز انست ابتدا من الجماعة من شذ شذ النار وفرقه شاذة بمعنی قلیله وجدا گانه از جماعه کثیر
هر که جدا شد افتاده شد
حرف جدا گانه باین قرینه مفید نسبت وشذوذ بسبب ابواب دیگر ست وانچه بعضی مدققین
گفته اند استعمال حروف باترکیب بیشتر ست از افراد خالی لذا بعد نیست اما کثرت در ابواب دیگر باترتیب
ذکر ست یا علی السویه یا بعکسه
بی چنان وقس علی هذا ما عیاتی وازانجا که مقصود درین مجموعها
صرف جمع کردن حروف ست اشارت کرد که اینها را بطور فعل یا بطور اسم منون خوانند و هموز عین
فکس ض پس فا اشاره بفتح ست نحو السؤال والمسئلة پرسیدن وکاف بکرم نحو اللؤم والملامة واللائمة
ناکس شدن وسین بسمع نحو السأم بالفتح والسأم بالتحریک والسآمة والسآمة بالمد والتحریک ملول شدن
کذا فی القاموس وضاد بضرب قلیلا نحو الزأر بالفتح والزئیر کامیر بانگ کردن شیر از سینه واز حسب نیز کمتر آمده
نحو البؤس رسیدن سختی قاله المصنف فی اصوله اما در صحاح وقاموس وتاج المصادر ودیگر کتب متعارف
ازین باب دیده نشد وهموز لام فکس ض ن پس فا اشاره بفتح ست نحو البدأ بالفتح ابتدا کردن وکاف
بکرم نحو الکرأة بالفتح بد شدن وسین بسمع نحو البراءة بالفتح بیزار شدن واز ضرب قلیلا نحو الهنأ بالفتح عطا
دادن والهنأ بالمد گوارید طعام کسی را کذا فی التاج واز نصر اقل نحو القراءة مثل الکتابة از ان
فی القاموس ومعتل ونوع ست مفرد ای بحرفی ولفیف ای مقرن دو حرفی ویکون

[illegible] ام [illegible] وم بهم آمیخته و چند طعام مخلوط ست کذا فی القاموس این نوع معتل را هم سبب اختلاط حرف صحیح و سبب خفیف نامیدند اما معتل بسه حرف مثل وَقَیْتُ واوَوَیْتُ یا از کمال ندرت کالمعدوم مفرد [illegible] ست اول مثال که فاء کلمه اش حرف علت باشد و آنرا از نجیت مثال گویند که صرف ماضیش مثال [illegible] ست یا امرش مثال امر اجوف ست نحو عِدْ وبِعْ و آن دو نوع ست واوی چنانکه مصنف گوید [illegible] پس واو در اول لفظ اشاره بمثال واوی ست وضاد بضرب نحو الوَعْد وعده کردن و فا [illegible] الوَثْب بالفتح و التحریک بکسر الاول [illegible] شانی دادن و نجشیدن و سین بسمع نحو الوَجَل بالتحریک والوَجْل بالفتح و الجیم ترسیدن و کاف بکرم نحو الوَسامَة بالفتح نیکو رو شدن و حاء بحسب نحو الوَرَم و معنیش درشت و از خضر نیز شاذ آمده نحو وَرِیَ یَرِیُ کذا فی القاموس [illegible] ست و در نجا سبب غایت ندانش نیاورده [illegible] من نسخ حرف نون بهم در نیامده شد نوع دوم یائی چنانکه مصنف گوید [illegible] پس [illegible] در این لفظ اشاره بمثال یائی ست وضاد بضرب نحو یَسَرَ بالفتح و بالتحریک نرم شدن و فرمانبردار گردیدن کذا فی القاموس و بالفتح [illegible] کذا فی التاج والمیسر بکسر السین قمار کردن کذا فی الصراح و فا بفتح نحو الیَنْع بالفتح و الضم وقت میوه رسیدن کذا فی [illegible] نحو الیَقَن بالکسان شدن کذا فی التاج و کاف بکرم نحو الیَقَظ بالتحریک بیدار شدن و حا بحرف [illegible] نحو الیُبْس بالضم خشک شدن کذا فی التاج و الصحاح قسم دوم معتل مفرد اجوف و آن اینجا عبارت ست از کاو اک و میانه یعنی واسطه لا حافظ یکی عین کلمه اش حرف علت باشد و چون میانه اش نیز در بعض جاها حذف کرده میشود مثل قُلْتُ و بِعْتُ لهذا باین نام موسوم کردند و آن نیز دو نوع ست واوی و الیه یشیر المصنف بقوله سواء پس واو متوسط اشاره باجوف واوی ست و سین بسمع نحو الخوف ترسیدن و نون بنصر نحو القول گفتن و ضاد بضرب نحو الطوح بالفتح هلاک شدن و مخفی نماند که اجوف واوی از کرم نیز مستعمل ست نحو الطُّول دراز شدن کذا فی التاج و عدم تعرض مصنف باوصاف شهار طول و طویل باعث [illegible] بست دوم یائی و الیه یشیر المصنف بقوله [illegible] پس یای متوسط اشاره باجوف یائی ست و سین [illegible] نحو الطیب و الفتح پاکیزه شدن و ضاد بضرب نحو البَیْع بالفتح فروختن و نون اشاره بنصر قلیلا نحو ناط

أبوط دخل وغاب كذا في القاموس جهل ليَغُوطُ ليَغِيطُ بضمهما وبابهما وجوّز فتحهما يا غين هستم ستدهای صادرة
ازضم ماقبلش واوگردید وانچه بعضی مرقصین[1] درتعلیلش جاء يَغُوطُ آورده اند اینجا نشاید چه این مثال
مرکب ست واینجا کلام در مفرد ست وانچه صاحب صراح لفظ صید از فتح قرار داده وبعضی متاخرین
بتبعیش اینجا آورده اند مبنی ست بر عدم تامل در عبارت صحاح وآن اینست صاده لیصید ملیصا
اصطاده چه لیصاد دُرُ اصطاد صاده مفتوح العین گمان کرده همچنانکه لیصیده مضارع آنست همچنین
حالت از فتح باشد حالانکه مراد جوهری از صاده ماضیه اصوره العین ست یعنی از سمع
لفظ صاده از ضرب وسمع بعد تعلیل فرقی ندارد لهذا نیاورده واز اینجاست که سیبویه در تاج العتابی
درباب ضرب ی آرد الصید کار کردن فعل نقلیه یعنی از سمع بلکه این لفظ از ضرب وسمع
اما از فتح در کتابی دیده نشده کیف لاکه شرطش از بودن حرف حلق در عین ولامش مفقود وکسره
بطور شذوذ وهم نیاورده قسم سیوم ناقص یائی چه تسمیه اش آنکه بعض جاها لامش حذف وسکون گیرد
نحو قاض وداع یدع وداع وآن نیز دو نوع ست واین اشاره الیه المصنف نسکفوض پس
در آخر کلمه اشاره بسوی ن وبایست ونون بنصر نحو الدعاء بالطعم نحو اندن وسین بسمع نحو الرضی
والرضوان خوشنود شدن ولسیدن وکاف بکرم نحو الرخوة سست شدن وفا بفتح نحو المحو دور کردن
وضاد بضرب قلیلا نحو الجُثُوّ بضمتین والجُثِيّ بضم الجیم وکسر المثلثة نزانو نشستن یا باطراف انگشتان کذا
فی القاموس نوع دوم ناقص یائی کما اشار الیه المصنف ضعفسه لکن پس یا در آخر کلمه اشاره
بناقص یائیست وضاد بضرب نحو الرمی تیر انداختن وفا بفتح نحو السعی دویدن وسین بسمع نحو الخشیة
بافتح ترسیدن وکاف بکرم قلیلا نحو نهو الرجل فنونهی مرد بنهای عقل رسید اصلش نَهِیَ بود یا بجهت ضمه
ماقبل داو شد واز نصر اقل نحو الکنایة بسخن بچیزی کردن واراده غیر آن داشتن کذا فی القاموس وبعضی
دو وجه ست اول مفروق که دران حرف صحیح میان دو حرف علت فارق باشد وچون بعضی
از تصریف واکثر مرکبات زائد از یک باب کثیر الاستعمال نیستند پس اشاره بما بقیت واکثر ابواب
مثل سابق از جمع وتفریق در تنها ممکن نبود ونیز اگر دو حرف یکجا نوشته میشد دلالت بر قصد

[1] مراد از ایشان مولوی غلام یحیی پهاروی ست ۱۲ منه
[2] یعنی مولانا جان علی لکنوی ۱۲ منه

ناقص یائی نحو آدی ... هم ... مرس مجد شدن شیر از صوت کذا فی ... موس بس
ای سرد شدن الاری بالفتح کینه ورشدن کذا فی التاج نجم مهموز اللام بین ومثال نحو وَأَدَ بالفتح زنده
کردن وخمر کذا فی الصحاح از ضرب واز مس یعنی سمع قلیل نحو الرَّأْب خصومتناک شدن کذا فی القاموس
ششم مهموز العین ومثال یائی نحو یَأْس ناامید شدن از مس حَ یعنی از سمع وحسب هر دو همین
لفظ قلیلا آمده هفتم مهموز العین وناقص واوی نحو دَأَى بالفتح ودال مهمله وفتحتین کذا فی التاج
وبذال معجمه راندن شتر ونکاح کردن باذن از فتح ... القاموس ... از ... یعنی از نصر قلیلا
نحو النَّسْء عقبین کردن کذا فی التاج واز ض یعنی از ضرب ... اعلم ومثال الشش ... معتبرات لغت
دیوان الادب وصحاح وقاموس ... ح منصاف ... یزان مطر ... نامده واز ... یعنی شارحین مثالش
را نیز آورده اند مثال مذکور از مهموز العین وناقص یائیست ... واوی ... صحاح بصاحب القاموس
هشتم مهموز عین وناقص یائی نحو دَئِيَ بالفتح دیدن ودانستن از فتح واز ض ... اعلم
نه الصحاح ... مثلثة الفاء بانگ کردن ... مرغ وموش وپیل ... کذا فی التاج والصحاح والقاموس
اما نائی یعنی دور شدن از ... فی ... کذا فی القاموس والتاج لامن ضرب کما زعمه بعض الشارحین
... بعد الابعد ومثال وَبَأَ از فلس اما نائی بالفتح اشارت کردن صلتة بعلی ومنیا کردن چیزی
واز کرم وسمع بالتحریک وباناک شدن ونیز از کرم الوضاءة بالفتح نیک وپاکیزه شدن واز سمع الوَثْء
والوَثَاءة بالفتح شگافته شدن گوشت بدون انکه اثر ضرب باستخوان رسیده یا دردناک شدن استخوان بدون
شکستگی از ح یعنی حسب قلیل نحو الوَطْء بالتحریک بپاسپردن ومجامعت کردن وهم مهموز اللام واجوف
واوی نَوْءٌ بالفتح والضم بازگشتن والبَوْء بالفتح قرار دادن وهمتا بودن در قصاص از نصر کذا فی التاج
واز مس یعنی از سمع قلیل نحو الدَّأْو الدَّوْء بیمار شدن کذا فی القاموس والتاج یازدهم مهموز اللام
اجوف یائی نحو شَيْءٌ بالفتح والمشیئة والمشاءة والمشائیة خواستن از سمع کذا فی القاموس الصحاح التاج
نه از فتح چنانکه صاحب ... صراح زعم کرده چه عبارت صحاح که صراح ترجمه آنست هملا مشعر بران ... ت
وآن اینست ... شیء اشاؤه ... وهکذا فی القاموس واین عبارت صحیح ست در بودنش از سمع کلیت

تعلیب شاید مصنف نیز در اصول خود بهمین صراح آنرا از فتح قرار داده ورنه در کتب متعارفه لغت
ازین اثری پدید نیست و آنچه بعضی شارحین درین نوع فرموده اند که از سمع مثالی یافته اند ثبوت
این مدعا چنانچه لفظیکه در ادا اکلیل نرمده باشد متعذر است زیرا که هنگام تعلیل عین فاکهه گسره یابد چنانچه
در رطب هست پس معلوم نشود که کسر عین برای رعایت یاست یا برای رعایت باب انتهی
اولا از جهت تصریح اکابر صدر الذکر بر بودنش از سمع و ثانیا از جهت وجود لفظ غیر علل دال بر تعیین باب نحو شنیدن
شنا غایب مثل یعین و از ضرب نحو الجد بالفتح المجی آمدن گذا فی التاج و صاحب قاموس بجی بدون
رده و از سمع یعنی از سمع قا ... لفظ شی مذکور ست و از ... نحو هو الرجل مرو با هیات
یاست تدوا آنچه بعضی شارحین مرموده ... آمده چو ... شیوه گذا فی القاموس لور
نسخای معتبره قاموس لفظ شا ... بهتر آن بود که جمیع ضرب س ک میخ مود تا لفظ مرکب
خود مثال ... تعالی میشد با نهم ... مرکبات دیگر ... رهم ... الغا و لفیف مقرون نحو اوی
کرضی شملة او ضی مفعول گذا فی الصحاح و الولوید لسره همزه نیز روا داشته پناه گرفتن گذا فی الصراح
اوض یعنی ضرب سیزدهم صحو ز العین و لفیف مفروق نحو وای بالفتح و حده گردن و واجب کردن
گذا فی التاج ازض یعنی ضرب چهاردهم صحو ز العین و مضاعف نحو اب بالفتح والاباب والابة بسیار رفتن
رفتن را و عزم کردن بران و الاب دست بشمشیر بردن برای کشتن گذا فی التاج ازهو و ازض
یعنی ضرب قلیل نحو الان و الانین و الانان و النانان بالفتح نالیدن گذا فی القاموس و التاج و از
یعنی سمع اقل نحو الال بالتحریک بوی گرفتن مشک و الماضی ال و هذا احد ما جاء باظهار التضعیف
قال البیهقی پانزدهم مثال واوی و مضاعف نحو ود محرکات ثلثه واد و الود و الودادة بالکسر و المودة بالتحریک
دوست داشتن و الود بالضم و الفتح و الود و الودادة بالفتح آمدن و کردن گذا فی التاج ازس یعنی سمع
شانزدهم مثال یائی و مضاعف نحو حب بالفتح بدیدیا اندفتن گویند حم الرجل بالضم فهو محموم اذا طرح
فی السحر گذا فی القاموس ازس ... مرکبات رباعی شش قسم یافته شد اول صحو ز و مضاعف نحو
و معنیش گرفتن تکاکاء پس پیا بازآمد و جبان شد و مجتمع گردید گذا فی القاموس و این مثال

ربعی مزید ست دوم معتل واوی و مضاعف نحو وقق الکلب فی صوته سمع در آواز خود و نوع غلغله و بانگ
اماده کردن و لذا فی القاموس و هکذا ذوه سوم معتل یائی و مضاعف نحو بیبی بالابل و قدم معنی چهارم
معتل واوی که واو بجای عین و لام ثانی دارد و مضاعف نحو الموقاة بیقاء بانگ کردن گوسفند
پنجم معتل یائی و مضاعف نحو الحیحاة والحیحاء و معنیش گذشت ششم مثال یائی و مهموز اللام نحو یئر
بیئة رنگین کرد مردریش خود را الخ فافهم نماند که مصنف علام بذکر معتل و مضاعف و مهموز مزید نپرداخته
لهذا مولف اوراق نیز بر همین قدر اکتفا ساخته [illegible] الاطماع یرجع الی تاج المصادر و
کتب اللغة و چون مصنف از ذکر ابواب و متعلقات [illegible] الا قصد بیان تصریف و تعلیم
مقصود فن کرده قبل [illegible] حرف چند با توجیه [illegible] مدیمز ندبانکه واو را وفق و موافق
ضمه واخت ش یعنی مناسب بقرینه تناسب بین ما قبل و ما بعد [illegible] الاختین آن و یا را وفق کسره
واخت آن و الف را وفق فتحه [illegible] اخت [illegible] بدانکه حروف علت چون ساکنه
مذکوره سه گانه باشند حروف مذکور را بدل نمی سازند و الا قابل تغیر باشند و هم حروف مذکوره
را مدد و لین گویند اول از جهت آنکه مدصوت در کلام در نها میباشد یا بجهت پیدا شدن
نه از امتداد حرکات و ثانی بسبب نرمی در تلفظ اینها بدون تکلف بخلاف سائر حروف کذا فی الرضا
تمکن یا مانند مد سکون و توافق حرکت ماقبل لازم ست و در لین سکون تنها لازم بخلاف حرف علت که
دران سکون نیز شرط نیست پس حرف علت عام ست از لین و لین عام ست از مد و الف همیشه مده
باشد و بس کذا فی بعض شروح المفصل اما صاحب درعایه در لین واو و یا فتحه ماقبل نیز شرط ساخته
برین تقدیر در مد و لین عموم من وجه باشد و ابو حیان هر دو را بمعنی واحد آورده و گاهی مد و لین بر
مطلق حرف علت نیز اطلاق کنند باعتبار مایئول کذا فی الجاربردی و کلام مصنف ظاهرا مطابق رای
ابو حیان می نماید اگرچه حملش بر معانی دیگر نیز می تواند کما لا یخفی فائده اصل در مده نزد جمهور الف ست یا
و واو مشابه آنست در سکون و توافق حرکت ماقبل و تبدل هر یک بدیگر و نزد ابو بکر عمار اصل در مده
واو ست باز یا پس الف و این قول مبنی ست بر عدم ابدال حروف از حرکات اما نزد جمهور

۱ این [illegible] کبیرت اول [illegible] فاعلم [illegible] مصدرات [illegible] منه ۲ [illegible] و لین [illegible] واو و یای ساکن [illegible] ۳ [illegible] ۴ [illegible] ۵ [illegible]

[illegible] حروف ست و نیز بعضی گذاردن یکدیگر ست کما یجری فی الادغام و الاعتلال و الرعایه و تخفیف
لفظ و چندو جه ست یکی اسکان یعنی قطع حرکت از حرف بنقل و آن منحصر ست در
علت و آن سه قسم بود خواه واو ساکن نحو یقول و یبیع اصله یقوول بضم واو و یبیع بکسر یا یا نه متحرک بعد از ازالهٔ
حرکتش اگر کسره منقوله قبل یا بعد ضمه بود نحو تدعون اصله تدعُوِنَ یا ضمه منقوله قبل واو بعد کسره واقع شود نحو
یرمُوْنَ اصله یرمِیُوْن بالجمله نقل حرکت وجوبا منحصر ست درین اقسام ثلثه اما جواز او در مثل هیل نیز موجود
یا اسقاط ای افگندن بدون نقل نحو یَدعُو و قُوْلَ ماضی مجهول و تحریک ای حرکت دادن
یکی از دو ساکن باد غام نحو مُدَّ بر وزن لمتد دال یا بدون آن نحو لم یکن الذین و اختشوا و حذف
ای انداختن حرف علت نحو یدع یا همزه نحو یکرم یا حرف صحیح نحو لم یلد و ظلت اصلها ظللت
یکی از دو حرف افتاد و مراد از زیادت [illegible] و در اینجا تخفیف کلمه واحده ست لهذا حذف را مخصوص بحرف ساخته و نه
و نسبت مرکبه [illegible] مسند مثل صمصامیه در ضیاء الدین و زیادت حرف نحو آنت
بهمزه اول اصلها انت پس ثقلی که از اجتماع همزه بهم رسیده بود از توسیط الف بینهما مندفع گردید و مثل
زیادت علامت تثنیه و جمع چنانکه بعضی شارحین آورده اند نادرست است که از قسم تخفیف نیست بل
برای افاده معنی اما مصنف در اصول در تصرفات لفظی ذکر کرده ست نه در تخفیف لفظ کما لا یخفی و ابدال
ای آوردن حرف یا حرکت بجای حرف یا حرکت درین عبارت لف و نشر [illegible]
مثال تبدیل حرف بحرف نحو قال و باع اصلهما قول و بیع و ضورب اصله ضارب و راس و اسیت و ماشیا اصلها
رأس و مسست و ماه و مثال تبدیل حرکت بحرکت چون نقل از قوْلَ و بَیِعَ بفتح واو و یا بقولُ و بَیِعَ
بضم واو و کسر یا و تبدیل ضمه قاف قیل بکسره پس ابدال در حرف علت و همزه و حرف صحیح هر سه یافته
می شود ظاهر از کلام مصنف آنست که ابدال شامل ست تبدیل حرف علت و همزه و غیر آن را امام رضی گوید
قلب خاص ست بابدال حرف علت و همزه با یکدیگر و ابدال در غیر اینها باشد و گاهی در همزه نیز مستعمل شود
و ادغام یعنی پیچیدن یکی از دو حرف هم جنس در دیگر نحو مُدَّ و عَبَدتُّ اصلهما مَدَدَ و عَبَدتُ
دمال و قوّل پس ادغام نیز مثل ابدال شامل ست حرف صحیح و همزه و حرف علت را و قلب [illegible]

[illegible] و ماخذ [illegible] روف اعتراست [illegible] قلب [illegible] بدال حرف علت [illegible] بعد همزه [illegible] با [illegible]
و همزه بعد آن جمع شمر و قسی کدلی بالکسر اصله قووس بضمتین دو واو قبل سین بمع قوس پس سین را
از هر دو واو مقدم کرده بقاعده دلی جری کردند بالجمله تعلیکه در آخر و قوس بود از تقدیم و تاخیر که
مندفع گردید و بین بین ای خواندن همزه در میان همزه و حرفیکه وفق حرکت همزه
بود و آنرا بین بین قریب گویند یا در میان همزه و حرفیکه وفق حرکت ماقبل همزه بود و آنرا بین
بین بعید گویند و اصل در تخفیف همزه بین بین ست پس در مستهزون اگر همزه را میان مخرجش و مخرج واو
خوانند بین بین قریب ست و اگر میان مخرجش و مخرج یا خوانند بین بین بعید ست پس هشت اقسام
هشتگانه تخفیف و در اصول رد محذوف را نیز قسم تخفیف شمار کرده اند اعلال تعلیل تخفیف
حرف علت ست و تحویل نیز گویندش و بحقیقت خارج از مقسم مذکوره نیست زیرا که منحصر ست
در اسکان و تحریک و ادغام و حذف و ابدال و قلب مکانی و امثله آن در [illegible] گذشت و مراد از حرف
علت واو و یا و الف منقلبه ازین هر دو ست زیرا که [illegible] من و فعل الف اصلی یافتن [illegible] و از [illegible]
تغییر نیست علی الاطلاق و نفس لفظ بدون انضمام چیزی دیگر پس صادق نبود بر تغییر حروف علت در [illegible]
سته مثل ابوک اباک بیک و تثنیه و جمع نحو مسلمان و مسلمین و مسلمون و مسلمین چه این تغیرات بطور اعراب ست
و نظام حال حادث شده نه بطریق تخفیف مطلوب و از اضافت تخفیف بسوی حرف علت خارج شد
تخفیف همزه مطلقا و تخفیف حرف صحیح مثل اسکان سین اسم و تحریک های اذهب و ابدال یای
ملی بیم نحو علی و بین بین نحو اصدق که میان صاد و زای معجمه خوانند و حذف حای آخر از حرح و از نیجا
توان دانست که میان اعلال و تخفیف همزه تباین ست و میان اعلال و هریک از اسکان و تحریک و ادغام
و ابدال و حذف عموم و خصوص من وجه اگر گوئی در نحو یدو و دم و اصلها یدی و ددمو در عالم همزه اصلش
عالم بالف تخفیف حرف علت واقع شده معذا کسی این را تعلیل نمیگوید جوابش آنکه مراد از تخفیف باعتبار
قانون ست و تغیر کلمات مذکوره بطور قانون نیست معذا در عالم حصول تخفیف نیز مسلم نیست [illegible]
جمع اصل [illegible] قانون و قاعده [illegible] قواعد [illegible] فائده باید دانست که همزه در اصل امزه بوده است

جانب حلق وسینه واز نیجاست که اصل در تحریکش کسره قرار داده اند چه کسره نیز سافلترین حرکات است
وهمزه از سبروآواز مستکره خنوگویا حکم شروع دارد که از قعر معده وصدر جانب حلق می درآید ولهذا اکثر اهل عجم
سوصیا قریش بر زبان خود قبیل پنداشته دران تخفیف ها بکار برده اند از امیر المومنین علی کرم الله وجهه
مرویست نزل القرآن بلسان قریش وهم لیسوا باصحاب نبر ولو لاان جبرئیل علیه السلام نزل بالهمزة
علی النبی صلی الله علیه وسلم لما همزنا الکذا فی الرضی فاما قوله علیه السلام لا تنبره باسمی فانا انابح الله در جواب
قول اعرابی که یا نبئ الله بهمزه گفته بود از برای انست که اعرابی مذکور معنیش برآنیده از مکه سوی مدینه قصد
کرده بود وبالجمله اصل در همزه بحال خود باقی داشتن است همچنانکه در سائر حروف تخفیفش از قبیل است
وآن منحصر است در پنج نوع بین بین وابدال وحذف وزیادت وقلب مکانی وانچه ابن حاجب انحصارش
در سه نوع نموده تغلیب راه وش آنست که تخفیف در نوادر همزه منحصر در همان انواع سه گانه است
واز زیادت وقلب مکانی تخفیف در نفس همزه اصل نه شود آری تعلی که در کلمه مهموز بود از تصرف مذکور
مرتفع میگردد وکدامی ازین انواع خمسه در اول کلمه جاری می شود اما بین بین بعید وابدال وحذف
ازینجهت که بودن حرف متحرک در هر دو اول وحرف ساکن در اخیر قبل همزه لازم است وانیمعنی در ابتدا
متصور نیست اما بین بین قریب زیرا که همزه بعد این تصرف نزد کوفیین ساکن باشد نزد سیبویه
وبصریین متحرک بحرکت ضعیفه قریب بساکن وابتدا بساکن وانچه در حلقش باشد در زبان عرب ناممکن
اما زیادت وقلب مکانی ازین سبب که استثقال در غیر ابتدا باشد نه در اول اما ابدال همزه بها در نحو هرقت
وهرقت وهیاک شاذست پس همزه ساکن بود یا متحرک وچون سکون عبارتست از عدم الحرکت وعدم
مقدم ست بر وجود ولهذا مصنف علام تبقدیم قانون همزه ساکن می پردازد اصل اول همزه ساکن در عین
اصله نام ازآم بالفتح قصد کردن وامام گردانیدن ومراد ازان لفظی ست که در ان وقوع ادغام
سبب وفور تخفیف مانع ابدال همزه شود اگر گوئی چرا اولا همزه را الف کرده ادغام نکردند تا عمل بهر دو قاعده
بیفتد واصل در دلائل اعمال ست نا اهمال گوئیم چون مرتبه ادغام مقدم ست واجداوه ام قانون ابدال

۵ وتحصیل کرتقدیم قانون ساکن بجهت آن باشد که قانون ساکن واحد ست وقانون متحرک کثیر

ز باقی نمی ماند لهذا تخفیف همزه واقع نشد [illegible] مثل نقول از [illegible] ادن [illegible] انی الله

[illegible] ازاین ضبط است که دران وقوع اعلال سبب و نور تخفیف مانع ابدال همزه باشد چه بعد تعلیل قاعده
ابدال جاری نشود و بدل شود باخت حرکت ماقبل جواز اگر مفرد است آن همزه خواه برائد
کلمه نحو راس ذئب بوس اصلها رأس ذئب بؤس یا در دو کلمه نحو الی الله أتنا و یقولون ئن لی والذی تمیم
اصلها ائتنا و ائذن و او تمن بابدال همزه ثانیه بیا و واو و جوبا چون ماقبل آنها کلمه دیگر در آمد همزه وصل
از هر یک افتاد و همزه ثانیه که بسبب همزه اولی مبدل شده بود بسبب ارتفاع علت باصل خود راجع گردد
پس در هر دو حالت ابدال همزه ثانیه موافق حرکت ماقبل بر واست و وجوبا اگر پس همزه دیگر بعد
بسر حیکه در کلمه واحده باشد چه حکم دو همزه از دو کلمه در ما بعد می آید نحو آمن أومن ایمانا اصلها ائمن
أؤمن ائمانا اما افهم تحقیق هر دو همزه در قرائت عمش شاذ است کسائی آأت بالقرآن و أأمن بعض
جائز میدارد کذا نقله ابن الانباری ثم رده [illegible] لغة العرب جاز [illegible] لوبدا بدال در بن
قاعده از نجهت متعین شده است که بین بین بسبب سکون همزه نمی تواند و همچنین حذف بسبب بودن [illegible]
دال بر محذوف و کل و خذ و جوبا فحو جواز اشاذند جواب سوال مقدر است تقریرش آنکه کل
و خذ و مر امرها اکل و اخذ و امر بوده است بقانون مذکوری بایست که همزه ثانی را بواو بدل میکردند
حذف هر دو همزه از چه راه است و حاصل جواب آنکه درین تلثه همزه ثانی بسبب کثرت استعمال خلاف
قیاس حذف کرده اند پس اول بسبب استثنا افتاده اما صحیح در همه حالات درج کلام ابقای همزه ثانیه
است و از انست قوله تعالی وأمر اهلک بالصلوة همچنانکه در ابتدای کلام حذف هر دو و از انست قوله
علیه السلام مروا صبیانکم بالصلوة الحدیث و روی عن سیبویه القیاس فی التثنیه و قلبه اصله ائیت
که همزه ثانیه اش خلاف قیاس و اول بجهت استغنا افتاده است و مکتوب بزیادت ها در آخر باشد
اصل دیگر همزه متحرک بعد واو و یای ساکن در کلمه واحده که زائد نباشد احتراز است از
مثل سوور و سیئت نه بای الحاق احتراز است از نحو خیأل و خواتم که مستوف فی الاصل الآتی روا
که از جنسه قبل بدل گردد و پس ادغام لازم است یعنی جائز است که او را بحال خود گذارند

[illegible]

یا به آخر رده او دغام کسانند پس این مجموع تصرف جائز الوجود و لعدم ست اما بعد تبدیل او دغام و حذف
و درین باب وجه تخصیص این تخفیف آنست که بین بین سبب لزوم اجتماع ساکنین نمیتواند و نه حذف
بنه حرکت همزه بماقبل و الا تحریک ساکن الوضع لازم آید عُمَیْفِیس تصغیر اَفْلَس جمع فَلْس بمعنی
تبر اصله امئیس بهمزه همزه اش را بیا بدل کرده او دغام کردند و مقروءة اصلش مقرؤاة بصیغهٔ مفعول
مونث از قرأت بود همزه اش را واو ساخته او دغام کردند و خطیئة اصلش خطیئة بود و آن مصدرست
بمعنی خطا همزه اش را یا کرده او دغام کردند و بعضی این قاعده را در نبیّ و بریّة لازم شمرند اما تحقیق آنست
که اکثر مدغم مستعمل شود و گاهی بر اصل نیز آید و از نجاست که نافع لفظ نبیّ را در تمام قرآن و نیز نافع و
ابن ذکوان در البریّة بهمزه خوانده اند قاله ابن الحاجب کذا فی الجار بردی اصل دیگر و بعد ساکن
غیر مدکور و غیر الف احتراز ست از مثل سَآل بسیائل تسآؤلون زیرا که الف قبول حرکت نکند و غیر نون
انفعال احتراز ست از نحو منذ بمعنی اعوج زیرا که نون انفعال ساکن الوضع ست اگر او را متحرک نمایند قلب
موضوع لازم آید و جاء نظر و انظر ایضا عند بعضهم روا ست که بیفتد آن همزه و حرکتش بماقبل
روه یعنی مجموع این تصرف جائز ست اما بانیطور که اولا حرکت همزه بماقبل دهند بعده همزه را حذف کنند زیرا که
جمع بواو عطف حکم جمع لفظی دارد پس تقدیم هریک از معطوف و معطوف علیه ممکن کما فی جاءنی زید و عمرو
انچه بعضی شرح آورده اند که در تقدیم حذف اشارت ست بانکه در صورت تقدیم نقل حرکت اسکان
همزه لازم خواهد آمد و تخفیف همزه باسکان نیامده پس عبارت زبده و شافیه عاری از تسامح نیست انتهی
بجا صله عجب ست چه تخفیف باسکان وقتی لازم آید که بر همان قدر اکتفا رود و چنان نیست بل در نجا مجموع
نقل و حذف تخفیف واحد ست معهذا در صورت تقدیم حذف همزه حرکت بر کدام چیز باقی خواهد ماند تا بعده
او را نقل و تحویل خواهند ساخت و قوله ساکن غیر مذکور چند احتمال دارد یکی آنکه ساکن مذکور حرف صحیح باشد نه
واو و یا چون سَلْ اصله اسأل حرکت همزه بسین داده هر دو همزه را انداختند دوم آنکه واو و یای اصلی
باشد نحو سَوْءَة اصلها سَوْأَة و سِیَة اصلها سِوْیَة و سوم آنکه واو و یای زاید برای الحاق بود نحو جَیْل بمعنی گفتار
و جَیْء بجای حمله بمعنی رُوْد فراخ دیده کذا فی القاموس اصلها جَیْأل و خواب محقق بجعفر چهارم آنکه و

زیاده برای غیر الحاق در دو کلمه باشند و چون قید کلمه واحده در قاعده اولی معتبر داشته شد در همین
زمان خلاف آن معتبر پس باعتبار عموم مدین قاعده از کلمه واحده یا کلمات متعدده بودنش در کلمه دوم
نیز جمله افراد بعد ساکن غیر مذکوری تواند و لهذا مصنف علام در تمثیلش گوید وبا عُوا اموالهم
بفتح واو و سکون میم فروختند آنها مالهای خود را اصلش باعوا اموالهم حرکت همزه را بواو داده حذف
کردند و کسره اصلیه لام را حرکت همزه را بمیم داده حذف کردند بالحمر و الحمر اصلها الاحمر حرکت همزه
ثانی را بلام داده انداختند همزه اول بجهت استغنا افتاد لیکن بالتزام سبب عدم اعتبار حرکت عارضی
لام که حکم سکون دارد همزه اش را باقی دارند اگر گوئی برای دو تمثیلش در کلمه دوم ایراد چهار مثال از
چهار بهست گویم زیرا که ترکیب دو کلمه مختلف سه احتمال دارد اسم و اسم و این مثال اول است
و اسم و فعل و حرف و این مثال دوم است و فعل و اسم و حرف و این مثال سوم است اما الحمر و الحمر بحقیقت
مثال واحد است که بنابر اشعار بدو عبارت بحذف همزه لام تعریف علی اختلاف الآراء بدو روایت کرده
و تو نگاه کنی که مراد از حرکت همزه درین قاعده مطلق است نه نوع خاصه چنانکه از همزه مصنف مستفاد
میشود و لهذا در من اثاث و کم اباک من رجل و کم بلک رو است که ذکر فی الجار بردی فائده کسائی و
فراء نحو فی الارض الحمر و الارض الحمر با بدال همزه بلام نقل کرده اند و عادلوئی با بدال تنوین بلام
و عاد الاولی نیز آمده لیکن حذف درین و یجری الخ مضارع معروف و مجهول الی آخرها و داخل است
درین نفی و نهی و مجحد و امر بلام نه در اسم فاصل آن که سبب وجوب اتصال همزه درین تسهیل بهست و بس
و نه در مرآی مصدر میمی یا ظرف و مرآة بکسر میم و مد همزه و اسم مفعول و تفضیل و هر دو فعل تعجب که اینهمه بقیاس
و قانون مذکور باقی هست کذا فی الاصول و قس علیها الامر کذا فی الصحاح و همه صرف باب ضرب
یضرب یعنی افعال خلاف قیاس از کثرت استعمال لازم شده هست اگرچه مقتضی قانون جوازش
بود حتی که جائی بر اصل خود یافته نمی شود الا بضرورت و ازانست قول شاعر ارئی عینی تا لم مرآیا و مد
خلافا لمن اعلم بالقرآت و قول دیگر الم نر ما لاقیت و الدهر اعصر و من یعل العیش یرا و یسیع و فاضل جار
بردی گوید در شرح وی برای حذف همزه در نیاب وجه دیگر منقول هست و آن اینست که در آرائی

متکلم وحده همزه بهم آمدند مثل اأکرم چه حرف ساکن میانه حاجز حصین نیست پس ثانی را بسبب استکراه اجتماع دو همزه
حذف کرده فتحه بر راگذاشتند بسبب قرب الف لام کلمه و الفاظ باقیه را درین تصرف تابع لفظ مذکور ساختند و گویند
مراة ای گاهی بحرکت همزه مفتوح را بما قبل داده الف سازند نحو مَرَاة اصلها مَرْأَة بفتح همزه و سکون میان
و گاهی بکسر و این تصرف نزد سیبویه شاذ است و نزد کسائی و فراء در کلمه واحده قیاسی ست اصل و گیرش همزه
متحرکه بعد همزه متحرکه غیر علامت مضارع چه دران تحقیق همزه ثانیه باعتبار تشبیه همزه متکلم بهمزه
استفهام و در دلالت بر معنی زائد جائز ست نحو آأنتم و آأن قاله ابن هشام و گاهی دران خلاف قیاس
ثانی را حذف کنند نحو اکرم قاله ابن مالک فی التسهیل یا گردد و جوبا اگر خود مکسور بود یا همزه
سابقه نحو ائمة اصله ائممة جمع امام و جاء اصله جایئ اسم فاعل از مجی اجوف یائی مهموز اللام
یا بالقانون بائو همزه کردند پس همزه ثانی را باین قاعده یا و یا را بقاعده قاض انداختند و گویند که
واو شذوذا نحو اوادم جمع آدم و اصله صفت و قیاس جمعش ادم چه بر فعل بالضم بود لیکن بعد علمیت
او اعل نیز جائز مثل احمر و احاوص بدانکه متحرک بعد متحرک نه صورت دارد اول مکسور ثانی بحرکات
ثلثه نحو جاء الغلام من الصف اول مفتوح ثانی بحرکات ثلثه نحو اؤوب و ائمة و آأدم اول مضموم
ثانی بحرکات ثلثه نحو اؤیب متکلم مضارع یا ماضی مجهول از افعال و اؤیدم تصغیر آدم و اأدم چون بهمزه
بروزن اأئم سازند و آریز امثله هشت اول مستعمل ست و نهم مفروض مخیل اما شمول قاعده او را مضطرد
ندارد چه مقتضای قوانین صرفیه آنست که اگر باین وزن یافته میشد همزه اش را واو می نمودند و مراد
از همزه ثانیه در غیر موضع لام ست بقرینه تخصیص همزه واقعه لام کلمه در قانون مابعد که حکم مستثنا دارد
پس وارد نشود که این همزه عام ست لام کلمه را و ابدالش بیا بهر حال واجب ست یعنی احدهما مکسور
باشد یا نه قاعده این قاعده اگرچه نزد جمهور برای وجوب ست لیکن اثبات هر دو بحال خود با تسهیل
ثانی یا زیادت الف میانجا نیز لغتی ست در زن کذا قاله ابن مالک یا شاذ مقبول ست کذا فی الجار بردی
و از آنست اللهم اغفرلی خطاریئ بدو همزه و ائمة بدو همزه و تسهیل ثانیه بر روایت قرای کوفه و ابن عامر
و الابدال همزه ثانیه بیا در ائمة بر روایت قرای سبعه در کلام مجید نیامده ابن مالک بر خلاف

بیان مسامحه مصنف

جو بر همزه مضمومه را بواو بدل کنند اگرچه بعد همزه مکسور باشد نحو جاود در حالت رفع و جر ربیا بدل کنند و نزد اخفش مکسوره بعد مضمومه واو شود پس در ایب همزه ثانی واو شود و عجب ست از مصنف علام که قول اول را باین مالک منسوب ساخته و حال آنکه این قول سست و تبدیلش بیا صرف قول اخفش ست که مصنف بتبعیت شافیه آنرا قاعده نزد جمهور قرار داده صریح بالرضی حیث قال ولو جاء نحو ائمل بکسر همزه و ضم العین لقلت من ائم او ئم عند سیبویه و ایم یا عند الاخفش آری ابن مالک در تسهیل در بیان این قاعده چنین گفته فان تحرکتا والاولی بغیر المضارعة ابدلت الثانیة یاء ان کسرت مطلقا او فتحت بعد کسرة او کانت موضع اللام مطلقا و واوا ان فتحت بعد مفتوحة او مضمومة او ضمت مطلقا خلافا للاخفش فی ابدال الواو من المکسورة بعد المضمومة والیاء من المضمومة بعد المکسورة بالجمله ابن مالک در تبدیل مضمومه بواو متفرد نبوده است بل بطور قاعده کلیه نزد جمهور بیان کرده و عجب آنست که مصنف علام در اینجا هم همین قول را که جانب ابن مالک نسبت کرده است در اصول بلفظ قیل جانب اخفش منسوب ساخته معهذا مبهش ترک آنست کما سبق اصل دیگر همزه ساکنه و متحرکه که بعد همزه متحرکه یا ساکنه یا گردد در همزه کلام و این قاعده شانزده صورت دارد چه اگر از قرائمثل جعفر و زبرج و برثن و قمطر بنا کنند در هر یک چهار حالت باعتبار حرکات سه گانه اعراب و وقف در آخر پیدا شود پس بعد عمل این قاعده یاد رموزون جعفر الف گردد و کلمه مقصور شود و در موازن زبرج بقانون قاض بیفتد و در مثل برثن ضمه ماقبلش کسره گردد و مثل قاض منقوص شود و کموازن زبرج قاله الازهری و سیوطی در جمع الجوامع شرح جمع الجوامع می آرد همزه ثانی موازن برثن اولا واو شود بسبب ضمه ماقبل پس ضمه کسره گردد و واو یا و مخفی ماند که درین صور شانزده گانه مصداق ساکنه بعد ساکنه یعنی موازن قمطر بحالت وقف باجتماع ساکنین نیز داخل ست معهذا کسی از ماهرین فن اینحالت را درین قاعده مندرج نساخته بل بر متحرکه و ساکنه بعد متحرکه اکتفا فرموده اند و قانون متحرکه بعد ساکنه را جداگانه ذکر کرده اند و این قاعده خصوصیت لام کلمه ندارد بل شامل ست عین و لام هر دو را اگر در عین ثابت ماند و اوغام یابد نحو سآل و لآل و راس و در لام

کلمه باشد مصنف علام هر دو قاعده را بنظر اختصار خلط کرده یکجا آورده و همین ست باعث اندراج
صورت مذکوره درین قاعده و شاید هنگام تالیف اصول برین مسامحه مطلع گردیده که در جمله قواعد
همزه متحرکه ثانیه آورده و بعد المتحرکه والساکنه یعنی یاء فی موضع اللام و در شعرش بر مثال متحرکه بعد متحرکه
و ساکنه اکتفا ساخته اصل دیگر همزه مفتوحه منفرده که همزه دیگر با او نباشد بعد کسره
که بر غیر حرف همزه باشد یا کرده و بعد ضمه واو گردد در جواز در یک کلمه مثل عنب اصله
عنبه بمعنی مفسد جمع زئرة بالکسر دشمنی و در دو کلمه نحو مرت بغلاء بید اصله بؤید و سُؤُن
بضم جیم و فتح واو اصله بُجُؤن بهمزه جمع جُؤنة که ظرفیت از ظروف عطا کردن خوشبوی اندوه بالایش چرمی
از پوست باشد و در دو کلمه نحو غلام و بی اصله بئی اخفش همزه مضموم را بعد کسره
بر خلاف سیبویه استاد خود که بین بین میکند کما سیاتی یا کرده اند نحو مستهزئون و مررت بالمجبَلِ
یُحَدُ اصله مستهزئون و اُحُد و بعکس بیای موحده ای برعکس نیز گرداند یعنی مکسوره را بعد ضمه
واو گردانند نحو سُوُل و غلام و براهیم اصلها سئل و ابراهیم و بعضی بعکس بصیغه مضارع خوانده
اند و هو خلاف سوق العبارة الفارسیة و بعضی گفته اند روا ست قلب متحرکه بحرف علت
ساکن که بوفق حرکت ماقبل همزه باشد بشرط توافق حرکت همزه و ماقبلش کذا فی الرضی و الجار بردی
و الاصول و شرحه و سیبویه گوید این قاعده در سعت کلام سماعیست و در ضرورت شعریه قیاسی نحو سَآة
بالف اصلها مَسْأَة بهمزه بمعنی حصاییکه آله نزجار و تادیب چارپایان باشد و رُؤس بضم راء و سکون واو جمع رأس بمعنی
سر اصله رُءُس بضمتین و مستهزئین بیای ساکن اصله مستهزئین بهمزه قبل یا همزه را باین قانون بیای
ساکن بدل کرده از اجتماع ساکنین حذف کردند پس اگر قول مصنف یا درین کتاب
و مقید بقید مذکور نگیرند کما هو الظاهر لازم می آید که همزه سَیُم را بالف و همزه مُسُل را بواو و همزه مستهزئون
را بیا بنا برین قاعده بدل کنند حالانکه اینهمه روا نیست کذا فی الرضی آری گاهی همزه مکسوره را بعد ضمه
الف سازند و این قول نهایت قلیل ست و از آنست لایلَتُکم در قول شاعر اصله لایلتئمکم حذف نماند
که ذکر این مسئله در مابین کالاعتراض بین الدرین واقع شد چه قول اخفش سابق [illegible] بعد

موضوع هر دو واحد است چنانکه یگوید در مستهزئون ای در مضمومه بعد کسره و در یک
کلمه چنانکه در مثال مذکور یا در دو کلمه نحو مررت باسامة وسئل ای در مکسوره بعد ضمه در یک کلمه
چنانکه در مثال مذکور یا در دو کلمه نحو هذا عبد ابراهیم بین بین نیست قریب باشد یا بعید چنانکه از
تخصیص قریب در ما بعد مفهوم میشود و این مذهب سیبویه و تابعان اوست ابو الحسن شریح و
تابعانش بین بین بعید کنند و بس کذا فی الارتشاف و شارح رضی می آرد بعضے این قول را جانب
اخفش منسوب کرده اند پس قریب در اول مثل همزه و واو باشد و بعید میان همزه و یا و در ثانی
بالعکس و در همزه بعد الف مثل ای الف نحو خطایا مع که بیابدل شود بین بین قریب

ای وجه اول از دو وجه مذکور قبل اصوا محمور در ذیل تخفیف لفظ نه بین بین بعید زیرا که
اوسبق حرکت را میخواهد و الف که قبل اوست متحرک میتواند شد و نه حذف همزه و نقل حرکتش بما قبل
یا ابدالش از جنس ما قبل یا ادغام چه الف اقبلش صلاحیت قبول حرکت منقوله را ندارد و
بعضی همزه مثل یشاء را بدون نقل حرکتش می اندازند چنانکه بین بین قریب است در یسأل
ای همزه مفتوحه بعد فتحه و یستهزئون ای مکسوره بعد فتحه و مستهزئین مکسوره بعد کسره و رؤف
مثل کرم یا ندس ای مضمومه بعد فتحه و رؤس بضمتین جمع راس ای مضمومه بعد ضمه از امثله یک کلمه
و در قال احمد و قال ابراهیم و یا ما و قال اولئک و ابن اسامة از امثله دو کلمه و وجه عدم جواز بعید
در نیها آنست که در سأل و مستهزئین و رؤس سبب توافق حرکت همزه و قباش حاصل قریب و بعید
یکی ست پس اختیار بعید غیر مشهور تطویل لاطائل ست و کسره و ضمه مسهله سئم و رؤف اگرچه از تسهیل
ضعفی دران راه یافته اما بودنش مثل الف که از بعید حاصل خواهد شد منافی آنست بالجمله چون متحرکه
بعد حرکت نه احتمال دارد از انجمله حال ابدال نحو میر و مجون بالاتفاق و سئل و مستهزئون باختلاف
قبل ازین مذکور شد پس پنج باقی را در نیماذکر ساخته اصل دیگر اذا اجتمع اکثر من همزتین
خففت الثانیة و الرابعة و حققت الاولی و الثالثة و انحا مسة همزه چون جمع آید از
دو همزه تخفیف کرده شود دوم و چهارم و باقی داشته شود اول و سیوم و پنجم زیرا که ثقل از دوم

لازم آید نه از اول پس ہر ثانی ثقیل بود نسبت اولش ولہذا رابع نسبت ثالث حکم ثانی دارد پس نسبت
اول و بعد تخفیف رابع خامس باز مثل اول ست پس اگر از قرأ مثل سفرجل سازند قرأیا گویند بابدال ہمزہ
ہ از یا بقانون متحرکہ بعد متحرک کہ یا گردد در موضع لام و اگر از ہمزات صرفہ بروزن مذکور بنا سازند مثل
ہمزہ آو آیا گویند بابدال ثانی بواو بقاعدہ اوادم و بابدال چہارم بیا بقانون سابق الذکر و بروزن
قرطعب آیا گویند بقلب ثانی بیا بقاعدہ ایمان و بہ قلب رابع بالف بقانون آمن و بروزن جحمرش
آیی بقلب ثانی بالف ہمچو آمن و بقلب چہارم بیا مثل ائمہ و بروزن قذعمل آوآی بابدال ثانی بواو
ہمچو ادیم و بابدال چہارم بیا بقانون یاگردد در موضع لام و علی ہذا القیاس اصل دیگر و دد و ہمزہ
از دو کلمہ بنظر تخفیف و عدم آن چہار احتمال ست تخفیف ہر دو و عدم تخفیف ہر دو و تخفیف اول فقط
و تخفیف ثانی فقط و مذاہب مشہورہ نیز دران ہمین چہار ست اما باعتبار حرکات و سکون ہر دو ہمزہ شانزدہ صورت از
ضرب حالات چہارگانہ فتح و ضم و کسر و سکون اول باہمین حالات ثانی محتمل ست و مثال جامع ہمہ
صور تہا انیست قرأ و یقرأ و لم یقرأ و لم یئ و لم یقرأ احد ذو اولئک و امام و اثمن و قولہ از دو کلمہ کہ دلالت بر جزو
ہر دو ہمزہ از کلمہ دارد احتراز ست از انکہ ہمزہ اول ہمزہ استفہام باشد زیرا کہ دران احتمالات چہارگانہ
جاری نمی شود بل ہمزہ ثانیہ را تخفیف میکنند بحذف اگر ثانی ہمزہ وصل مکسور یا مضموم باشد نحو اصطفی و
اصطفی و بتسہیل و تبدیل اگر مفتوح باشد کما سیجئ نے آخر ہذا البحث پس از احتمالات اربعہ صدر الذکر
اول آنکہ صحیح ست تحقیق ہر دو ای ابقای ہر یک بحال خود و این مذہب قرای کوفہ و ابن
عامر ست زیرا کہ ہر یک بحقیقت جداگانہ در کلمہ مستقل واقع شدہ و اجتماع عارضی موجب ثقل نباشد
بل نزد قائلین این قول اجتماع دو ہمزہ در یک کلمہ نیز موجب ثقل و تغیر نمیشود پس در دو کلمہ بطریق
اولی نخواہد بود کذا فی الرضی و احتمال دوم تخفیف ہر دو معا و این مذہب اہل حجاز ست
و آن از دو حال خالی نباشد یا تخفیف ہر یک بطریق منفرد یعنی ہر ہمزہ را قطع نظر از ہمزہ
دیگر لحاظ کنند و ہر چہ مقتضای قواعد تخفیف منفردہ باشد در ہر یک بعمل آرند و این چہار صورت دارد
اول آنکہ ہر دو متحرک باشد و این را جیم و پنج مثال مختلف الاحوال بر می آید پس ہمزہ اول یا مفتوح

بعد کسره یا بعد ضمه واو شود نحو بِرِئِ وَنَظُرُ وَاحْمَدُ وَاِمَامٌ وَاُولٰئِکَ ومفتوح بعد فتحه نحو قَرَاَ اَحْمَدُ وَاِمَامٌ
واُولٰئِکَ ومضموم ومکسور بعد حرکات سه گانه نحو یَقْرَاُ وَیَظْرَاُ وَیَبْدَاُ اَحْمَدُ وَاِمَامٌ واُولٰئِکَ ونحو یَلُوْءُ اَحْمَدُ
اِمَامٌ واُولٰئِکَ ومستهزئی احمد وامام واولئک ولمبدأ احمد وامام واُولٰئِکَ ومحرک بحرکات سه گانه بعد
نحو شَاْوَیَشَاْوُ ومن وراءِ اَحَدٍ وِاِمَامٌ واولئک بتسهیل یاید ومتحرک بعد ساکن صحیح نحو هٰذَا جُزْءُ اَحْمَدَ وِاِمَامٌ و
اُولٰئِکَ ورایت جزءَ اَحْمَدَ وِاِمَامٌ واولئک وبجزء احمد وامام واولئک محذوف شود وجوازاً بنقل حرکت
جانب ماقبل وهمزه ثانی مفتوح بعد کسره یاشود وبعد ضمه واو بقانون میروعون ودر باقی صور تسهیل بر
بقانون سَأَلَ وسَئِمَ ورُءُوفٌ ومستهزئین ورُءُوس ومستهزئُون وسُئِلَ وسائل صورت دوم آنکه اول
ساکن دوم متحرک باشد واین را نه مثال باشد پس همزه اول در نحو اَخبأُ احمد واماً واُولٰئِکَ واَقْرَئُ
اَبَاکَ واماً واولئک السلام ولم یَطْرَأْ احمد وامام واولئک بحرف علت موافق حرکت ماقبل بدل شود
وهمزه ثانی حذف شود بنقل حرکت جانب همزه اولی که آنرا واو ویا کرده باشند نحو اَقْرِیْ بَاکَ
ولم یَطْرَ وخمد واگر اولی را بسبب فتحه ماقبلش الف کرده باشند ثانی تسهیل یا بدنحو اَقْرَا آیَةَ
نه حذف چه نقل حرکت جانب الف ممکن نباشد صورت سیوم آنکه اول متحرک دوم ساکن باشد واین
پانزده حال دارد از تحرک همزه اول بهر سه حرکت بعد حرکات سه گانه یاسکون یاالف نحو اَلْکَاْسَ وَاُولٰئِکَ
واللُّؤْلُؤُ والقُرْءُ والسَّمَاْءُ والمُؤْمِنُوْنَ بحرکات ثلثه همزه اولی پس همزه ثانی بمده موافق حرکت ماقبل بدل گردد
واول حذف یاابدال یاتسهیل یابد صورت چهارم آنکه هر دو ساکن باشد نحو یَشَاْ الْمُؤْمِنُوْنَ ودر مفصورت

اول کسره یابد وبسوی صورت سوم راجع گردد وحکمش در ماقبل گذشت یا تخفیف اول بطریق

انفراد وثانی بطریق اجتماعه یعنی همزه اول را چنان لحاظ کنند که با او همزه دیگر مجتمع نشده و
ثانی را چنان پندارند که بعد همزه واقع گردیده وحکم انفراد اول در همه صور سابق الذکر مذکور شد
اما حکم ثانی بطریق اجتماع در صورت تحرک هر دو اگر احد هما مکسور ست یاگردد والا واو پس در نحو اَنْصُرُ
قَارِئَ آیه اول بقاعده میرد ثانی بقاعده اَوَادم واو شود ودر نحو اَنْصُرُ قَارِئَ اِمَامٌ هر دو یاگردد
واگر ثانی ساکن ست واول متحرک یا عکس آن یا هر دو ساکن حکمش بعینه مثل حکم منفرده ست که عنقریب

گذشت مگر ساکنه بعد متحرکه در صورت سابقه جواز ابدال می یافت و در اینجا وجوبا مبدل شود و تخفیف
یکی خواه تخفیف اول فقط از حذف و قلب و تسهیل یا تشدید منفرده چنانچه گذشت و این احتمال سوم و مذهب
ابو عمرو است بدلیل و قوعش در آخر کلمه که محل تغیرست و هو اقیس کما فی الارتشاف و مذهب اهل التحقیق
کما فی الرضی عن سیبویه اما آنچه مصنف علام در وجه این مذهب بیان میکند که ثقل از اجتماع همزتین حاصل
شده ست پس تخفیف هر یکی برای رفع این ثقل ممکن لیکن چون در مماثلین مثل دیوان و دینار اول
را بدل می نمایند لهذا اینجا هم تخفیف اول را اختیار کردند نزد راقم الحروف محذوش می نماید چه از نیکه
دینار و دیوان چون از تغیرات شاذه ست مقیس علیه نمیتواند شد و چه از نیجهت که موثر در ان هر دو
کسره حرف دال ست که باول متجانسین اتصال دارد و اینقدر برای ترجیح تغیر اول بس ست بخلاف
مانحن فیه یا تخفیف ثانی فقط مانند تخفیف منفرده بعد حرکت یا ساکون و این مذهب خلیل ست سیبویه گوید
من از عرب موافق همین مذهب استماع کلمات کرده ام کذا نقله المصنف فی شرح الاصول بر وجه
مذکور ای هر یک از اول و ثانی بطریق انفراد یا ثانی بطریق اجتماع و حذف یکی و این قول
نیز از ابو عمرو منقول ست و ظاهر کلام مصنف درین کتاب و اصول بتبعیت ابن حاجب دلالت بر حذف
واحد غیر معین دارد اما شارح رضی تخصیص حذف اول از ابو عمرو نقل می نماید یا قلب دوم بطرف
همزه ساکنه موافق حرکت ماقبل و این قول از ورش و قنبل منقول کرده اند اگر متفقند در
حرکت یعنی هر دو مفتوح یا مضموم یا مکسور و این شرط درین هر دو قول اخیر ماخوذ ست پس در جاء
اجلهم و اولیاء اولئک و هؤلاء ان کنتم یکی را حذف نکنند بر قول اول یا دیگر را بالف و واو و یا بدل کنند
بقول ثانی اگر گوئی مصنف علام در بیان مذاهب سابقه کلمه واو آورده است درمیان این دو قول
چرا کلمه یا که دلالت بر تردید میکند اختیار ساخته گوئیم تا مشتبه نشود که این تصرف معمار است چه
اجتماع این هر دو ممکن بخلاف تحقیق و تخفیف هر دو که اجتماع آنها احتمال ندارد و اولی اخر کلمه ست
اخر از ست از شمل لم ینالا احمد و نالا احمد چه درین هر دو مثال همزه اگرچه بظاهر آخر کلمه ست لیکن بتحقیق
عین کلمه ست که بقلب مکانی بجای لام کلمه واقع شده اما این قید در ارتشاف و تقریر رضی

ملا وعبارتش نقل عن ابی عمرو فی الاول والتخفیف فی الثانی او الحذف فی احدهما غیر معین وعن ورش وقنبل فی الثانی او الاول والحذف فی احدهما غیر معین

فن دیده نشد و مخفی نماند که مذاهب معتبره شائعه در ینباب چار سابق ست و حذف یکی و قلب دیگری از اقوال نادره است و همچنین ادغام اول در ثانی پس مناسب آن بود که مصنف علام بقلت و ندرت این هر دو مذهب نیز اشعار مینمود و کما فعله ابن الحاجب و صحیح ست قلب مضمون بعد ماکن چنانکه در من تلقاء یاد لکم و عکس آن نحو من یشاء الی بواد و ابو حیان گوید قول ثانی مذهب کسی نیست مگر قول البسوی افتش منسوب می نمایند و از ینجاست که در کتاب الجرمی بآبرد افتش در کلمه واحده نحو سئل بواو بدل می نماید و در دو کلمه تسهیل میان همزه و یا میکند و صحیح ست توسیط الف در میان همزتین مانند آانت ای جائیکه همزه استفهام بر همزه قطعی داخل شود خواه مفتوح چنانچه در مثال مذکور و آحد یا مکسور نحو آاربل یا مضموم نحو آاحد کذا فی الارتشاف پس فهم تخصیص لفظ آانت یا همزه مفتوحه چنانکه بعضی وهم کرده اند بجاست اما بعضی بر توسیط الف اکتفا نمایند و بعضی همزه ثانی را بحرف علت موافق حرکتش بدل نمایند و گویند آائنت آایذا و آالقی و بعضی بدون زیادت الف بحذف مذکور بدل سازند و بعضی بدون هر دو تسهیل نمایند کذا فی الارتشاف و صحیح ست لزوم قلب دوم بالف با وجود جمع در وساکن در نحو الحسن عندک وایمن الله که در اصل ایمن و ایمن الله بود همزه ثانی را الف کردند و معنی آنکه ایا حسن ست نزد تو و ایا یمین خداست یمین تو و ایمن مثل آنک بضم قبل آخر مفرد ست نزد بصریه بمعنی یمین و قسم یا بمعنی یمن و برکت قاله سیبویه و نزد کوفیه جمع یمین ست بدلیل آنکه مفرد بر ین وزن نیاید اما آنک و آجر و آمل و عامل الفاظ عجمی ست و مراد از نحو مذکور آنکه همزه استفهام بر همزه مفتوحه وصل داخل شود خواه آنهمزه از الف لام باشد نحو الحسن یا غیر آن نحو ایمن جوهری در صحاح می آرد الف ایمن نزد اکثر نحویان وصلی ست و در اسما ماسوای آن الف وصل مفتوح نیامده شاعر می گوید فقال فریق القوم لما نشدتهم نعم و فریق ایمن الله ما ندری و ابن کیسان و ابن درستویه میگویند الفش قطعی ست بسبب بودن او جمع یمین لیکن از کثرت استعمال در وصل می افتد و عجب ست از مصنف علام که در ینجا قلب همزه دوم را در نحو مذکور لازم گفته و در صدد تبعا لصاحب للتسهیل قلب و تسهیل هر دو روا داشته و حق آنست که همزه دوم بمنزله ی ست و کدام یک لازم

نیست ولذا در قراءات سبعه آمده که بابدال وتسهیل همزه هر دو آمده و رای ابو عمرو آنست که همزه ثانی را درین امثال الف نساخته اند بل سبب وصل ساقط کرده الفی دیگر برای فرق استفهام و خبر افزوده شد مگر ثابت باشد ان همزه آنچه تولش را در می نماید کذا قالوا **فائده** همزه وصل که از الف وصل نیز گویند همزه ایست در اول کلمه که در ابتدا باقی و در درج فانی شود الا بضرورت شعری و معنی درج آنست که ماقبلش متحرک یا ساکن با او اتصال لفظی و معنوی یابد نحو فاذهب اذهب بحذف هر دو همزه پس اگر اتصال لفظی فقط باشد چنانچه کلمات معدوده مثل واحد اثنان امرأ امراة نیفتد زیرا که عدد حکم وقف دارد و همچنین اگر اتصال معنوی فقط باشد چنانکه گوئی هذی للمتقین و وقف کنی و بعد آن گوئی الذین یؤمنون بالغیب زیرا که از جهت وقف کلمه ما بعدش لفظا متصل نمی شود پس ساکن ماقبل اگر مدة است نیز باجتماع ساکنین نیفتد نحو قولوا انظرنا والا حرکت یابد همچنانکه در مثال سابق الذکر گذشت و از انجاست قوله تعالی بئس الاسم الفسوق ومن انبائک وذالیوم ولا تنسوا الفضل واختار الله واختارنی القوم ومصطفی البنات ولو استطعنا ولقد استهزی والاسم والابن والابنة والانطلاق والاستغفار والاقتسام وحذف این همزه واجب ست ولذا علامه زمخشری در مفصل بعد امثال مسطوره می آرد اثبات شئی من هذه الهمزات فی الدرج خروج عن کلام العرب ولحن فاحش واز اینجاست که اهل فن تولش را در امثال سه اذا جاء نصر الله الاثنین سر فانه محمول بر ضرورت شعری می نمایند پس انچه بیشتری از اهل زمان همزه های مثل الاستغفار والاسم والابن را در تلفظ همی اندازند مبنی ست بر غفلت ازین قاعده **فائده** دیگر همزه وصل میباشد در اول ماضی پنج حرفی نحو اقتدر وانفطر و شش حرفی مثل استصغر و آحرنجم و در امر و مصدر این هر دو و امر ثلاثی مجرد نحو انصر و اضرب و افتح و ال تعریف و موصول و زائده و ام معرفه نزد بنی حمیر و اسمائی معدوده مثل اسم و است و ابن و ابنم و ابنة و امرأ و امرأة و تثنیه اینها و اثنان و اثنتان و ایمن و ایم مخصوص بقسم نزد بصریه و همزه ما ورای اینها قطعی باشد که در درج نیفتد مگر بقانون نقل بعد نقل حرکت ماقبل حذف شود جوازا نه وجوبا نحو قد افلح **فائده** دیگر حرکت همزه وصل بحسب متعارف موافق تصریح ابن هشام مفتوح نوع ست اول وجوب فتح در ال و ایم مذکور نحو الرجل

وامر رجل دوم وجوب ضم در ماضی مجهول خماسی وسداسی مذکور کما جوف نباشد نحو اقتدر واتخرج وامر تلاقی مجرد
مضموم العین در اصل نحو اقتتل بخلاف انشئوا فانصفوا که عین کلمه آن در اصل مضموم نیست سوم رجحان ضم بر کسر
مطلق در مخاطبه ناقص نحو اغزی چهارم رجحان فتح بر کسر در ایمن وایم پنجم رجحان کسر بر ضم در لفظ اسم ششم جواز ضم
وکسر در شمام در اجوف ماضی مجهول افتعال وانفعال نحو اختور وانقود واختیر وانقید ودرین نوع حرکت همزه
تابع حرکت حرف ثالث باشد واز ینجاست که مراوی شارح الفیه می آرد ومن کسر الثالث کسر الهمزة ومن
ضم الثالث ضم الهمزة ومن اشمها اشمها وهمچنین ابو حیان در ارتشاف ودمامینی در شرح تسهیل وابن عقیل
وغیر آن در شروح الفیه تصریح ساخته اند پس آنچه زبان زد اکثر اهل علم این دیار از ضم خالص همزه وکسر خالص
حرف ثالث در نحو اختیر وانقید اشتهار یافته مخالف تصریحات امامان فن واعلام زمن بست وقیاس صرفی
نیز توافق نصوص ایشان میکند وکسی از کملای معدود بجانب قول مشهور نرفته الا شارح ملتقی الاعراب
چون خودش از نحویان معدود نیست بل فقیه بود نشش نیز ثابت نگردید وپس قول [illegible] از نحویان
ثقات پیش صاحبان طبع سلیم در خور قبول وتسلیم نباشد وللناس فیما یعشقون مذاهب هذا یا تیه دیگر
تفصیل فی الاجوف نوع هفتم وجوب کسرست در باب وای انواع سابق الذکر از [illegible] اول معتل
ای قواعد اعلال معتل در تعریف واقسام آن در ما قبل گذشت واعلال معتل یا بسقوط حرکت باشد [illegible]
یرمی یا بنقل نحو لقول ویبیع وجامع ست این هر دو را اسکان یا بقلب بمعنی ابدال حرف علت نحو قال وباع یا بقلب
مکانی نحو قسی یا بحذف نحو یعد ویرمین یا بادغام نحو قوة وطیّة اما مطلق اعلال خواه تخفیف حرف علت از اصول
معتل باشد یا حرف علت زائد چنانکه مصنف در اصول آورده در تحریک نیز یافته می شود نحو لا تنسوا الفضل
بیچ واوش اگرچه از معتل نیست اما حرف علت زائد ست که تخفیفش را نیز اعلال گویند پس آنچه بعضی
شارحین فرموده اند که تمثیل تحریک بـ لا تنسوا الفضل واضافه ادغام محل تامل ست اینی ست بعدم
فرق میان اعلال معتل که اینجا مقصود ست واعلال مطلق که در اصول مطلوب بوده معهذا در بودن
ادغام از اقسام اعلال معتل هم تاملی نیست کما عرفت فی الامثلة اصل اول واو مضموم
در اول فعل یا اسم نحو وقتت وذؤری ماضی مجهول ووجوه جمع وجه بمعنی رو وجهة وکسور

اصل اول

نرزمازنی د داول کلمه اسم نحو وشناح یعنی جمیل وآن در عرب بیشتر از اقدیم عریض یافته و مرصع
بجواهر بود و مضموم در وسط کلمه نحواد و جمع داود و نوور کصبور بلکه مشدد نباشد نحو عقود مصاد
خلافا لابن طاهر و به زائد نحو هرنهو که خلافا لابی الفتح و نه مبدل از حرف نحو حمراء دون که واوش بدل
از الف حمراست و نه مضموم بضمه عارض نحو راود و دون اصله راوید پس ضمه واو اول عارضی ست
که از یا منتقل شده خلافا لبعضهم فی الاخیرین د واست که همزه گردد زیرا که اجتماع دو واو در اول
کلمه بسبب ثقل موجب ابدال اول بهمزه است وجوبا نحو اواصل و اینجا نیز باید واو مجتمع ست نحو دوری
یا گمان ست که ضمه اش گویا واو دیگر ست لیکن چون بسبب ابدال ثانی وهده بودنش در نحو دوری خفت
در ثقل واقع شده و در نحو دوقت و وجوه بخفیفت اجتماع واوین نگردیده لهذا بجواز ابدال اکتفا رفته
و نزد غیر فرانی در مکسور اول کلمه قانون کلی نیست مقصور بر سماعست اما مکسور وسط کلمه بحال خود
ماند نحو ماء یا اخوة جمع خوان یعنی سماط که مصنف علام اینجا قانون مثال واجوف را سبب اشتراک
تقدیم کرده الی آخره بمقتضای قیاس ذکر قانون اجوف بعد قوانین مثال می بایست واحد
و مثل آن چون اماة بمعنی زن کنیز ست و اسماء نام دختر ابی بکر که اصلش وحد و دماة در سماء بود و
اجاءة یعنی یکی از دو جانب رود و مثل آن نحو تکلان یعنی توکل و تراث یعنی میراث اصلهما وجاه و وکلان
و وراث مشاذ امی کل واحد منهما یعنی ابدال واو مفتوح در اول کلمه بهمزه و واو مضموم اول کلمه
تباد را مثله مسطوره خلاف قیاس ست اصل دوم لین یعنی حرف علت ساکن غیر مدغم احتراز
از مثل عین یاضع مجهول تفعیل و بیع بفتح یای مشدد و جمع بایع و اجاوة مصدر بعد کسره یا کردد
یعنی آن حرف لین اگر واو والف بعد کسره بود بیا بدل شود خواه در یک کلمه نحو میزان اصله موزان و نحو
محاریب جمع محراب چه هرگاه حرف را هنگام بنای جمع آن بر مفاعیل کسره یافت الفش یا گردید یا در
دو کلمه نحو یا غلامی ایتنوا اصلش یا غلامی اوتنو و بعد ضمه واو گردد یعنی آن لین اگر الف
و یا بعد ضمه بود بواو بدل شود در یک کلمه نحو ضورب مجهول ضارب چه هرگاه ضادش در مجهول ضمه یافت
الفه ما بعدش باین قاعده واو گردید یا در دو کلمه نحو یا زیدا وقف اصلش یا زیدی ایقظ مثل اعلم چه هرگاه

همزه التفاظ از جهت وصل افتاد یا بسبب ضمه ماقبل واو شد اما بعض عرب یای ساکن را بعد ضمه در وکلمه
بحالش دارند جواز آن از انست یا صانع اتینا در قراءت ابو عمرو اصل سوم ضمه مانند بیض
بالکسر جمع ابیض که اصلش بیض بالضم بود و مراد از مانند بیض جمع افعل فعلاء اجوف ایست که
صفت باشد نه اسم کما اشار الیه الرضی پس داخل ست دران بیضان بالکسر که در اصل بُیضان
بالضم جمع ابیض ست و وارد نمی شود بر ان نحو عُون بضم عین جمع عَیُوْن بروزن حیدر که اصلش
عُیُن بالضم بود زیرا که او جمع افعل نه کور نیست پس حاجت نشد گفتنش چنانچه مصنف علام در
شرح اصول اختیار کرده باقی نمانده وَحِیکی بالکسر که اصلش حَیِکی بالضم بود گویند امرأة حَیِکی
زن بناز خرامنده و شانهار احرکت دهنده و مراد از مانند حیکی فعلی اجوف یائیست که صفت باشد
و از انست قسمة ضیزی که اصلش ضُیزی بود کسره شود یعنی آن ضمه بکسره مبدل گردد بر خلاف
فُعلی اسم که در دیار ابو او بدل کنند برای فرق میان فُعلی اسم و صفت و فرق اگرچه در عکس آن
نیز حاصل میشد لیکن چون صفت مثل فعل ثقل معنوی دارد زیادت تخفیف دران مناسب افتاد و اگر
یار ادر واو میکردند ثقل بر ثقل لازم آمدی اگر گوئی چرا نمیگویند که حِیکی فِعلی بالکسر بر اصل خود ست
چه این وزن هم در صفات موجود ست مثل عِزهی گوئیم این وزن خیلی نادر ست حتی که سیبویه ازان
انکار دارد پس مقیس علیه نمی تواند شد بر خلاف فُعلی بالضم که شائع ست و در طوبی مونث اطیب
و مثل آن چون کوسی مونث اکیس اسمیت غالب امد جواب سوال مقدر ست تقریرش آنکه
در طوبی صفت که اصلش طُیبی بود چرا یا را بواو بدل کردند و باین قاعده عمل نکردند و حاصل جواب
آنکه لفظ مذکور اگرچه در اصل صفت بوده است لیکن چون در استعمال بغیر الف ولام صفت خیری
واقع نمی شود لهذا اهل فن آنرا جاری مجری اسم کردند و حکم اسمیت دادند بر خلاف حیکی که بغیر الف
ولام نیز صفت واقع می شود انیست آنچه اهل فن درین مقام گفته اند از انجمله سیبویه در کتاب خود میگوید
و ذلک فُعلی اذا کانت اسما و ذلک الطوبی و الکوسی لانها لا تکون وصفا بغیر الف ولام فاجریت مجری
الاسماء التی لا تکون وصفا و اما اذا کانت وصفا بغیر الف ولام فانها بمنزلة فعلی هنا یعنی بیض و ذلک

قولک امرأة حیکی ذلک علی انها فُعلی انه لایکون فعلی ومثل ذلک قسمة ضیزی وابوحیان در ارتشاف
بعد نقل کلام سیبویه من غیر لفظه میگوید وکذا قال اهل التصریف وقال ابن مالک الصفة فی فَعلی کثیرة
وذکر من ذلک الطوبی ومابعده وظاهر کلام سیبویه انه لایجوز فیه الا اقرار الصفة وابدال الیاء واواً
انهم لم یقلبوا الا فی الصفة ونص ابن علی ان القلب والاقرار مع کسر فاء الکلمة مسموعان من العرب
فیقول الطوبی والطیبی والکوسی والکیسی وازین کلام دو چیز ثابت شد یکی آنکه لوبی وکوسی فقط نزد
سیبویه در حکم اسم ست نه مطلق اسم تفضیل مگر ابن مالک آنهارا صفت میگوید دوم آنکه نزد سیبویه
در طوبی وکوسی یا بواو بدل شود وبس مگر ابن علی طیبی وکیسی بیا نقل کرده پس عجب ست از مصنف
علام که در شرح اصول میگوید فانه ای لااسم التفضیل حکم الاسماء عند سیبویه قال ابوحیان وکذا
قال اهل التصریف لانه لایوصف به الا مضافا او مع اللام او من والصفة المحضة یوصف بها مطلقا
نفی کونه صفة نقصان ما انتهی وجه استعجاب چند چیز ست یکی آنکه سیبویه مطلق اسم تفضیل را در حکم اسماء
داخل نمیکند بل طوبی وکوسی را فقط چنانکه از کلامش دانستی وابوحیان قول اهل تصریف را نیز
مطابق کلام سیبویه گفته کما عرفت من کلامه سابقا پس انتساب ادخال مطلق اسم تفضیل در حکم
اسماء جانب سیبویه ونقل کردن ابوحیان از اهل تصریف مضمون مذکور را غلط باشد ونیز قوله لانه
لایوصف به آه موهم آنست که این دلیل از کلام ابوحیان باشد معهذا در کلامش اثری ازان پیدا
نیست بل مصنف حسب فهم خود از اسمیت مطلق افعل تفضیل مذهب سیبویه واهل تصریف از جانب
خود آورده

اصل چهارم واویکه بعد فتح علامت مضارع ع از حروف اتین هر
که باشد وقبل کسر تحقیقی یا تقدیری افتد بسبب ثقل از درمیان بیفتد چون تعِدُ
که اصلش یوعِدُ بود مثال کسره تحقیقی ست ویَضَعُ بفتح ضاد که اصلش یوضع بکسر آن بود پس
بعد حذف واو کسره را قریب حرف حلق ثقیل دانسته بفتح بدل کردند مصنف علام در دو جا این
قاعده بیان میکند که چون علامت مضارع بر واو مفتوح ماضی داخل شد لاجرم واو ساکن
گردید وما قبلش ضمه که مناسب واو میباشد هم ندید پس گویا فتحه اش مغصوب شده با قبل رسید

فاصل چهارم

وما بعدش نیز حرکت مخالف دارند و لهذا واو منقرض شده ساقط گردید و این وجه در همه صیغها یکسان است
گویند وجه ثقل خروج دو کسره تقدیری بسوی دو ضمه تقدیری و خروجش بسوی کسره تحقیقی ست چه
یا بحقیقت دو کسره و دو او دو ضمه ست و این وجه خامه در نحو یعد مصدر بیاجاری میشود نه در تعد
و او عده و نوعد و لهذا در وجه حذف واو اینها گویند که از تبعیت یعد انداخته شد و چون این وجه خالی از
تکلف نبود لهذا مصنف وجه اول را اختیار کرده وقوع واو را میان کسره و فتح علامت مضارع
مطلقا ذکر کرده اما خفی نماند که برای داخل کردن مثل یضع و یقع و یدع که از باب منع وسیع و لیطأ
که از علم آمده اند تکلف کسره تقدیری در عین مضارع فرض میکنند و در نمیدانی کمال تکلف ست چه
سوای حفظ قاعده چیزی دیگر برین کسره دلالت نمیدارد و معهذا اهل فن صرف و اهل لغت الفاظ مذکور
را از ضرب و حسب نمی سازند و اگر عین مضارع اینها در اصل مکسور بود هر سه اول را از ضرب و
هر دو ثانی را از حسب میشمردند و این شبه همواره در خاطر فقیر خیجان می نمود که بر کلام معز الدین هر گاه
که باصلاح این قاعده پرداخته مطلع شدم دانستم که واو از فاکلمه مضارع مکسور العین مطلقا
و از مفتوح العین بشرط مقرون حرف حلق در آن ساقط شود و برین تقدیر قیاسی لازم نمی آید مگر
آنکه عدم حذف واو در مفتوح العین مضارع که در آن حرف حلق باشد ثابت گردد و نحو عد
وضع تبع مضارعه نی حذف الواو ثم حذفت العوة للاستثناء اذ الاصل اوعد و اوضع اما اگر
بنای امر از مضارع معلل فرض کنند پس حاجت تکلف تبعیت نیست و جاء یئس و میسر الیسر
بحذف یای ساکن از مضارع بطریق الشذوذ عند سیبویه کما قال الرضی و یائس بابدال الف و صیغه
ماضی اشاذ ست بندرت و خلاف قیاس چه قاعده در حذف واو بوده است نه در حذف یا و ابدال
و جاء فی نحو یوجل مراد از نحو یوجل مثال واویست از علم یاجل بابدال واو بالف شاذ
رضی گوید ظاهر کلام سیرافی و ابو علی دلالت میکند بر نمیدانی که ابدال واو بالف در نحو توجل قیاسی ست
اگرچه قلیل باشد و یعل و یعجل بابدال واو و یا بافتح علامت مضارع و کسر آن و صاحب کافی
گوید این کسره محض برای تقویت دو یا بهد گرست نه موافق لغت که مانیکه علامت مضارع را

مکسور خوانند زیرا که نزد شان یا از یحرکت مستثنی ست وهکذا فی الرضی اصل پنجم واو یکی از حروف فعل
بکسر فا یعنی مصدر بود واز فعلش افتاده باشد بیفتد وعوضش تا در آخر کلمه بیاید چون
عدة اصلش وعد بالکسر بود چون واو باین قاعده بیفتاد عین ساکن کسره یافت فان السابقة
اذا حرک حرک بالکسر وتا عوض واو در آخرش آورند کذا فی الرضی اگر گوئی چرا حرکت واو را همین
نمیدهند معهذا اختصار عمل در آنست گوئیم زیرا که دستور آنست که حرکت ما قبل منتقل میشود نه ما بعد
اما فاضل جاربردی نقل حرکت واو بعین اختیار کرده وگاهی بطریق شذوذ تا در آخر نمی آرند
واز انست قول شاعر ع واخلفوک عد الامر الذی وعدوا یعنی این قاعده را در فای فعله
گویند ومصنف در اصول منیره بتبعیت جاربردی باین اختیار کرده ووزن فعل را بصیغه ترخیص آورده پس عدة در
اصل وعدة بود وتای تانیث بعد حذف واو حکم عوض یافته ولازم گردیده وجمع میان واو وتا شاذ است
نحو ضعة اما وجهة نزد مبرد وفارسی مصدر نیست بل بمعنی جانب ونزد سیبویه حکم ضعة دارد فائده
رضی گوید چون در نحو تسمیع عین را بجهت حرف حلق فتحه دهند در مصدرش نیز فتحه جائز دارند نحو ضعة وسعة
بالکسر والفتح وگاهی مکسور باشد وبس نحو هبة اما فعلة بضم صاد ورصلة بالکسر شاذ ست وهمچنین حذف
واو در وعة وطلعة مصدر باب کرم نه در فعلش بغایت قلت باشد مانند حذف واو از غیر مصدر نحو ورقة
ولدة در ورق وولدة بمعنی سیم مضروب وهمزه اصل شش ثم لین فای افتعال یعنی واو
ویا که بدل از همزه نبود احتراز ست از نحو ایتمر وایتکل اصلها ائتمر وائتکل مگر بعض اهل بغداد
این قاعده در مبدل از همزه نیز جاری کنند واز انست ایتزر وایتخذ وایتسی وهم از انست قوله تعالی
الذی ائتمن باو غام در قرارت شاذه کذا فی الرضی تاسی شد بسبب قرب مخرج یا واو با تا
ودر تا مدغم گردد بلغت فصیحه چون اتقد وایتسر که در اصل اوتقد
ایتسر بود وقوله فصیحه احتراز ست از لغت بعض حجازیین که اتقد یاتقد موتقد ایتسر یاتسر موتسر خوانند
همچنین ست حال مصدر وامر اصل هشتم اگر واو ویا متحرک احتراز ست از دو نوعی که ابدال
همزه در وجائز ست نه واجب در اول کلمه بهم آیند اولین همزه گردد وجوبا بسبب استکراه اجتماع

متجانسین در صدر خصوصا و حرف علت سیما و واو که اثقل حروف علت است در هرگاه زاد عطف باشد
بر و داخل شود ثقل زائد تر شود اگر گوئی واو ثانی را چرا بهمزه بدل نکردند معهذا تکرار و ثقل از ثانی پدید شود
گوئیم در بیخالت در صورت دخول واو عطف و قسم ثقل بانی می ماند چون اواصل و اوّل اصلها
وَوَاصِل جمع واصلة و وُوَّل جمع اُوْلَى اصلها وُوْلِى مؤنث اَوَّل اما ابدال همزه در اولی وجوبا شاذ است
و محمول است بر اُوَل فائدة تحرک حرف ثانی که مصنف علام درین قاعده آورده مذهب ابن حاجب است
اما فاضل رضی گوید فحول نجاة تحرک حرف ثانی شرط نکرده اند و قول خلیل و فارسی را مؤید می آرد
و در کتاب سیبویه و ارتشاف ابوحیان نیز این شرط مذکور نیست آری شرط کرده اند که ثانیه مدغم مبدل
از زائد نباشد سیبویه در مثالش گوید اگر از وَعَدَ مثل کوکب بنا کنند اُوعَدَ گردد و اگر مدغم غیر مبدل باشد
نیز بدل کنند مثل اُوعاد که از وَعَّد بروزن طومار سازند اما ابوحیان از ابن مالک و ابن هشام در تصویت
تبدیل واو را بهمزه جواز انقل کرده اگر همزه ثانی اصلی باشد نیز بدل نمایند مثل اولی نزد بصریه که اصلش وُوُلی
از وُوَّل بود و اگر همزه مبدل از اصلی باشد نیز بدل کنند نحو اولی نزد کوفیه که اصلش وُوَلی از وُوَّل
بود پس همزه ثانی را واو کردند و واو اولی را همزه پس بین تقدیر اولی داخل قاعده و دوری خارج
است چه واو ثانیه اش مبدل از زائد است و از نجا خاصة در اصول او شروع می نماید اصل
اول واو و یای متحرک درهم یا فتح نه بعارض اعتراست از حرفیکه در اصل ساکن
باشد و حالا متحرک گردد خواه آن حرکت از حرف دیگر برو منتقل کرده باشند نحو حُوَّلٌ و جَيَّلٌ و سَوُوَ
شُتَ که در اصل حَوَلٌ و جَيَلٌ و سَوُوَ دُرِيَسْتَ بود حرکت همزه ما قبل داده همزه را حذف کردند یا اجتماع
ساکنین او را حرکت داده باشند نحو اشتَرُوا الضلالة و اخشَوُنِّ که واو جمع را از اجتماع ساکنین حرکت
داده اند یا بتبعیت کلمه دیگر متحرک کرده باشند مثل بَيْضات جمع بَيْضة که بنی تمیم بر تبعیت تمرات یای
آنرا فتحه میدهند بعد فتحه لازم مراد از فتحه لازم آنست که از ان کلمه جدا نشود یعنی آن فتحه
بر حرفی باشد که جزو کلمه واو و یا بود و احتراز است از نحو لَيَقُولَنَّ که فتحه لامش لازم نیست چه لام کلمه
جدا گانه است و از مثل قُوِرَتْ و بِيعَتْ که فا و واو عطف حرف علیحده است و لازم نیست که حرف

ل حرف است از نحو
و ذی اصول و ای از او
اول و ان هم و نحو
لیبوه و ان نا
اصل اول از حرف

ماقبل واو فیا در اصل مفتوح باشد و از فتحه خود برنگردد چه هرگاه در غلامی بفتح یا و خطائی جمع خطیئه
کسره نیم و همزه را بفتح بدل کنند یا را باین قاعده الف نمی نمایند معذا فتحه ماقبل در اصل نبود و این دو قید
برای آنست که حرکت عارض و فتحه غیر لازم بسبب عدم ثبات در ثقل اعتدادی ندارد الف گردد
مصنف علام در وجه این قاعده میگوید که تحرک واو و یا بعدم تناسب حرکت ماقبل ثقیل باشد و صناعت
نحو گوید هر واحد از واو و یا مقدر است بدو حرکت و چون نهم کسیم باین دو حرکت واو یا یا خرد
ماقبل را پس در تقدیر اجتماع چهار حرکت می شود و اجتماع چهار حرکت در کلام عرب مستکره است
بشروط بسکون طائی یعنی بشرط چند و بعضی طار امسون خوانند و این از مذاق فارسی مستبعد ضمایر
اول آنکه آن واو و یا عین ناقص نباشد خواه لام کلمه اش معل باشد نحو روی مثل ضرب و
قوی مثل علم که اصلش روو بود و واو آخرش بسبب بودنش در طرف و کسر ماقبل باشد و وجه این اشتراط
آنکه چون لام کلمه بسبب تاخر استحقاق تعلیل از حروف دیگر بیشتر وارد لهذا در لام کلمه اش اهمال تعلیل
کنند پس اگر در عین کلمه اش تعلیل می کردند توالی دو اعلال در دو حرف اصلی حقیقة لازم می آمد
یا معل نباشد مثل حیی از علم پس یای ثانی آن اگرچه بسبب عدم انفتاح ماقبل الف نشده اما بسبب
بودنش در لام کلمه حکم معل و متغیر دارد پس از تعلیل عین کلمه اش توالی دو تعلیل حکما لازم آمدی
و نزد بعضی یای لامش بدل ست از واو و برین تقدیر مثل قوی باشد و بعضی گویند اگر در ماضیش تعلیل کرده
در مضارعش تبعیت توالی اعلالین حقیقة لازم آمدی **و نه در حکم آن** یعنی شرط دوم آنکه در
حکم عین کلمه ناقص نباشد مثل ارعوی و اخروی که در اصل ارعوو و اخروو بودند پس واو اول در مثال
اول و واو ثانی در مثال ثانی اگرچه بحقیقت لام کلمه ست اما بسبب متوسط بودنش از تکرار اسلام حکم عین دارد
دو واو اخیر حکم لام پیدا کرده و چون لام حکمی معل شد اگر عین حکمی را نیز معل سازند توالی اعلالین حقیقة
در دو حرف اصلی حکما لازم آید و می توان گفت اگر در عین ارعوی تعلیل کنند ارعا باقی ماند پس هنگام
اتصال با معرف باللام مثل ارعا الرجل الف باتقای ساکنین بیفتد و التباس مثل انشی الرجل با مرتاض
مجرد لازم آید باید دانست که در هر دو مثال مذکور با وجود اجتماع متجانسین ادغام نکردند بدل ابدال احتیاط

نمودند از جهت آنکه اعلال مقدم ست بر ادغام پس اگر گوئی ادغام دو حرف علت عین اعلال است چه اعلال عبارتست از تخفیف حرف علت پس تقدیم اعلال بر ادغام درینجا معنی ندارد گوئیم مراد از اعلال درینجا ابدال ست وچون تخفیف دران بیشتر ست از ادغام لهذا آنرا مقدم کردند بر ادغام اگرچه آنهم اعلال ست زیرا که ازادغام حرف از حقیقت خود برنمیگردد برخلاف ابدال و نه فاکلمه ای شرط سوم آنکه واو ویای مذکور در فاکلمه نباشد احتراز ست از مثل ایمّة و توسّط و میسّر پس در قوله بعد فتحه لازم و قوله نه فاکلمه باعتبار اخراج کلمات غیر مندرجه درین قاعده نسبت عموم وخصوص من وجه ست چه نحو فوعدو و تیسر را هر دو خارج می نمایند و مثل لیقولن را اول خاصّة و نحو توسط را ثانی خصوصا خارج میکند مصنف علام در وجه این اشتراط می آرد زیرا که این تعلیل در فای ثلاثی مجرد و تفعیل مثل وسط و تیسر بسبب عدم سبق فتحه لازم ممکن نیست پس مثل توسط و فروعش را بران محمول کردند و می توان گفت که اگر در نحو توسّی تعلیل کنند و با معرف باللام متصل شود ثانی الرجل مثل جاب الرجل گردد پس التباس ماضی لفیف تفعّل با مضارع مفاعله لازم آید و غیر آن محمول ست بران و شرط چهارم آنکه قبل صد زائد نباشد احتراز ست از نحو جواد و طویل و غیور زیرا که اگر در آنها تعلیل کنند لازم آید بقای مده و حذف حرکت ماقبلش که او را مده ساخته بود و نیز بر تقدیر تعلیل در مثل جواد التباس نجو جاد فعل ماضی در نحو طویل و غیور التباس به طائل و غائر باطلال و غور لازم آید و ابن مالک بجای قبل مده زائده قبل ساکن آورده خورنق بفتح واو را هم دران داخل کرده اگر گوئی در مصطفون و مصطفین اصلها مصتفیون و مصتفیین و یدعون و تدعین و مرتعین اصلها یدعوون و تدعوین و ترتعیین و امثال آن بعد واو و یا مده زائد ست چرا واو و یا را الف کردند گوئیم مراد از مده زائده آنست که مفید معنی نباشد و واو و یا در امثله مذکوره معنی جمعیت و ثانیت را افاده میکند و بدین تقدیر برای اندراج امثله جمع مذکور حاجت تقیید مده زائده بغیر واو و یای جمع چنانکه مصنف علام در اصول اختیار کرده نیست معهذا تدعین و ترتعین مجهول که اصلش تدعوین ترتعیین بود وارد خواهد ماند زیرا که واو و یا اش قبل مده زائده واقع شده و قید مذکور او را

نه بر میکند والف تثنیه یعنی وشرط پنجم آنکه قبل الف تثنیه و یای آن نیفتد نحو عصوان و جبلیان و عصوین و جبلیین و وجه عدم تعلیل در تثنیه آنست که اگر در تثنیه مثل مصطفین منصوب یا مجرور تعلیل میکردند در حالت نصب و واو آنست التباس آن با مصطفین جمع لازم می آمد آما مرفوع را بر منصوب و مجرور و انچه دران مطلقا التباس لازم نمی آید مثل جبلیین آنرا بر انچه ملتبس میباشد محمول کردند اگر گوئی در صورت تعلیل تثنیه و تصحیح جمع نیز التباس لازم نمی آمد پس وجه اختیار عکس چیست گوئیم در نصورت مصطفیون بضم یا و فتح و مصطفیین بکسر یا می ماند و این تعلیل درست از مصطفیان و مصطفیین بفتح یا معذالک مصنوی در جمع موجود ست پس نحو استند کر ثقالت لفظا و معنی بهم رسد و داخل ست در الف تثنیه که در اسم میباشد الف ضمیر که در فعل باشد مثل دعوا و رمیا و یرضیان و جشیان و وجه عدم تعلیلش التباس آن بفرد ست در ماضی مطلقا و در مضارع بحالت نصب نحو لن یخشیا اما حالت رفع و جزمش محمول ست بر حالت نصب و یای مسند یعنی وشرط ششم آنکه قبل یای مشدد نیفتد خواه برای نسبت باشد مثل عصوی و جبلوی یا برای مصدر مثل عصویة چه اگر در ان تعلیل کنند کسره مطلوبه قبل یای مشدد مذکور باقی نماند دین تاکید یعنی شرط هفتم آنکه قبل نون تاکید ثقیله و خفیفه نیفتد نحو لنخشین و لیدعین زیرا که در امثال آن اگر تعلیل کنند فتحه ما قبل نون تاکید که در چهار صیغه لازم میباشد بحال خود باقی نماند پس خلاف وضع لازم آید و نیز جائیکه واو و یا بعد ضمه و کسره قبل نون واقع میشود مثل لیرمین و لیدعون بسبب فقدان علت اعلال تعلیل نمیکنند پس انچه بعد فتحه افتد نیز معلل نساخته تا حکم باب مختلف نگردد اگر گوئی مثل لیخشین و لیدعین خارج ست از قوله متحرک نه بعارض چه حرکت آنها بعارضه اجتماع ساکنین پیدا شده است گوئیم آری لیکن مثل لیخشین و لیدعین ازان خارج نیست چه در ما قبل دانسته شد که مراد از حرکت عارضی انست که وضش در اصل ساکن بوده باشد و لام کلمه هر دو لفظ مذکور و مثل آن در اصل ساکن نبوده است بل متحرک و بحرکت ضمه یفتد ستعلق ست بهر چهار قید سابق الذکر و کلمه بر فعلان و فعلی بفتحتین هر دو منبو د و این شرط هشتم است مثل جولان یعنی گرد برآمدن و حیدی یعنی خاریکه از سایه خود بجهد از و فور نشاط و وجه عدم تعلیل درین دو وزن آنست که تحرک معنوی درین هر دو وزن

لازم ست پس لفظ انیار غیر متحرک گذاشتند تا تحرک لفظی دریں باشد بر تحرک معنوی اما موتان اگرچہ سکون معنوی دارد لیکن محمول ست بر نقیض خودش کہ حیوانست و وجہ دیگر آنکہ این تعلیل در اسم بشابہت وزن صوری فعل بودہ ست و این ہر دو وزن فعل ندارند پس اگر گوئی فعلی بر وزن دعوا تثنیہ وزن فعل دارد گوئیم درین وزن خود تعلیل نمی شود پس از مشابہت آن بطریق اولی تعلیل نخواہند کرد و اگر گوئی زاد از بودن حرف علت درین ہر دو وزن بجای عین فعل ست چنانکہ مصنف علام در اصول تصریح کردہ پس باید کہ در مثل نزوان تعلیل ممنوع نباشد چہ واوش در عین کلمہ نیست گوئیم مثال مذکور خارج ست از قولہ قبل مدہ زائدہ و تحتیل کہ چون در کتاب تقیید عین کلمہ نفرمودہ ست مراد شش عام باشد از عین و لام پس نزوان داخل باشد در وزن فعلان اگر گوئی چون نزوان از مدہ زائدہ مذکورہ خارج ست پس خارج کردنش ازین قید اخراج خارج ست کہ جائز نیست گوئیم اخراج خارج جائز ست آری اخراج مخرج جائز نباشد و نہ بمعنے کلمہ کہ در آن واو و یا تعلیل نپذیرد و این شرط در ہم آ و اعتراز ست از نحو عور و صید و اجور و اعتون و اعتور یعنی از عور و اصید و تجاور و تعاون و تعاون کہ در آنہا این قاعدہ یافتہ نمی شود اگر گوئی چون دو لفظ معنی واحد دارند از کجا معلوم شد کہ این لفظ خاص بمعنی فلان لفظ ست عکسش نیز احتمال دارد بل در ما نحن فیہ چون اعور و اصید از مزید ست و عور و صید از مجرد و بودن ہر دو اول بمعنے ہر دو ثانی اولی ست گوئیم از آنجا کہ الوان و عیوب بیشتر از افعال می آیند پس این باب در عیبانی اصل ست و ابواب دیگر اگرچہ مجرد باشد فرع و عور بمعنی کور چشم شد و صید بمعنی کج گردن شد از عیوب ست و ہمچنین چون تشارک اکثر از تفاعل آید پس بجا از افتعال در نمیفتد یافتہ شد فرع آنست و اجتور و اعتون و اعتور بمعنی تشارک ست پس الف کہ مبدل از واو و یای مذکور باشد بقران بالکسر بمعنے اتصال ساکن لفظی یا تقدیری اگر بعد آن باشد بیفتد والا نہ و آن واو و یا خواہ در عین کلمہ چون قال و باع اصلہما قول و بیع بفتحہا و خاف اصلہ خوف بضم واو و در لام کلمہ مثل دعا و رمی اصلہما دعو و رمی پس واو و یا درین امثلہ الف شد و بعد دم قران ساکن دیگر سالم ماند دعوا مثال آنست کہ چون واو در ان قبل الف تثنیہ واقع شد در ان تعلیل کردند

ع تجاور و ابتعاد بمعنی کردن قاعدہ و اعتوان طبیعی یا باری کردن کذا فی حاشیہ

در تصریف دعا آورده دعوا دعت هر دو مثال است که الف بدان ساکن لفظی در آنها افتاده دعتا
مثال افتادن الف بدان ساکن تقدیری ست چه اصلش دعوتا بود واو الف شد واز اجتماع ساکنین
میان الف و تا که هر دو ساکن ست چه در مفرد سکون و شست افتاده اگر گوئی چون تا را باعتبار اصل ساکن
اعتبار کنند حالا بعد حذف لام کلمه نیز اجتماع ساکنین میان تای مذکور و الف تثنیه لازم می آید و اگر تا را باعتبار
حال متحرک اعتبار کنند در دعاتا نیز اجتماع ساکنین لازم نمی آید گوئیم با الف لام کلمه سکون تا و با الف
تثنیه حرکت تا را اعتبار کردند زیرا که چون سکون تا و الف لام کلمه اصل ست و حرکت تا و الف تثنیه غیر
اصل پس اصل را با اصل و غیر اصل را با غیر اصل اعتبار کردند دعوتا مثال آنست که سبب فقدان
حرکت واو تغلیل نه پذیرفته چنانکه در تثنیه بسبب فقدان شرط یا مطرد آورد تصریف دعا آورده اما تصحیح نورد و غیره
ورد و دخول و حوکه و حوبه بضمتین واو و بضم همزه و فتح واو اول و حول و رود و رد مثل کتف با وجود علت اعلال
و تغلیل اعمای یعنی اصلها اعمیی و آیه و رایه و غایه اصلها آییه و راییه و غاییه بدو یا با وجود بودن یای
اول در عین ناقص و تغلیل داران و حامان و حادان اصلها دوران و حومان و حوذان با وجود بودن
فعلان و تغلیل اتبا عوا ابعنی تابیعوا احاسنا فوا بعنی تسابیقوا شاذ ست و ابن مالک امتناع تغلیل افتعل
بعنی تفاعل را مخصوص بواوی میکند و در یائی قیاسا واجب میداند مثل امتاز و اتباع و ست اف نیز و بر
تغلیل عین فعلان و نزوانحش تغلیل عین فعل قیاسی ست و تصحیح شاذ ست **فائده** اهل فن درین قاعده
چند تقیید دیگر آورده اند یکی آنکه عین محل تنها شد چه در ملحق تغلیل نمیکنند تا بر صورت ملحق به باقی ماند مگر در لام
کلمه که لاعمالة محل تغییر ست مثل قلسی پس اگر از قول وزن جمع بر وزن قرطبوس فتح قاف و راسازند قولول و
بیعوع شود و اگر از رمی مثل وحرج سازند رمیی بقلب یای ثانی بالف گردد دوم آنکه حرف علت در عین
کلمه بعد از حرف صحیح نباشد نحو شیرة اصلها شیرة که دران تغلیل نکنند بخلاف لام کلمه که لاجرم محل تغییر ست
مثل نقضی و تقضی اصلها نقضین و تقضض که حرف آخر انها او یا شد پس یا الف گردید سوم آنکه قبل الف
جمع نباشد مثل رمیات تا داخل کردنش در الف تثنیه باعتبار آنکه مراد ازان الفیست که دال بر تعدد باشد
اگرچه در ضمن جمع باشد تکلف بارد ست چهارم آنکه مراد از فعل درین قاعده فعل متصرف ست و لهذا در نعم

یارا الف کنند و لاس نگویند اصل دوم هر واو و یا که در عین ماضی مجهول از ثلاثی مجرد
و مزید بود در مضارع ماضی آن واو و یا تعلیل یا قلب یا حذف اختیار است از شش قوی و حی
در وی کسرهٔ آن واو و یا را بجای ضمه ما قبل برند ای ضمه را در ثلثه کسره را بجایش گذارند
پس واو بقاعدهٔ میزان یاشود چون قِیلَ و بِیعَ اصلها قُوِلَ و بُیِعَ این هر دو مثال ثلاثی مجرد است
و خُیِّرَ و اُنْقِیدَ اصلها اُخْیِرَ و اُنْقُوِدَ این هر دو مثال ثلاثی مزید است و این لغت قریش و حجاز در
ایشان است کذا قال الخالد الازهری و اصح و اشهر لغات است کما قاله المصنف فی شرحه الاصول یا بیفگنند
آن کسره را پس واو را بحال خود گذارند و یا را بقاعدهٔ موقن واو کنند خوقَوَلَ و بُوعَ و خُتِّرَ و
اُنْقُوِدَ و این اردأ اللغات است کذا فی الارتشاف و لغت هذیل است کما قاله الازهری و در بنجا لغتی
دیگر است متوسط و آن اشمام بود یعنی مائل کردن کسره بسوی ضمه و یای ساکن بسوی واو و این در واو
قیل و بیع و حرف ثالث اختیر و انقید باشد و این لغت بسیاری از بنی قیس و اکثر بنی اسد است کما قاله
الخالد الازهری و بعضی گفته اند اشمام در بنجا عبارت است از ضم شفتین بعد تکلم کسره بغیر صوت بحیثیکه
در وقف مثل نستعین باشد یا از مائل کردن ضمه قبل حرف علت بسوی کسرهٔ مگر معتبر در بنجا اول است
و حرکت همزه در اختیر و انقید تابع حرکت حرف ثالث است چنانکه ابو حیان در ارتشاف و دماینی در شرح
تسهیل و شارحین الفیه تصریح کرده اند و ازین جمله بر نقل قول مرادی در بنجا اکتفا میرود و آن اینست
من کسر الثالث کسر الهمزة و من ضم الثالث ضم الهمزة و من اشمها اشمها پس آنچه از کلام فاکهی در فواکه
جنیه و شرح ملحة الاعراب ضم خالص همزه و کسره خالص حرف ثالث معلوم میشود قابل اعتماد نیست
و التفصیل فی القول الفصل فی همزة الوصل و مقصود الاجیادی فی مجهول اختار و انقاد

اصل سوم

اصل سوم فای ماضی یکه ثلاثی مجرد است بعد حذف عین کلمه از واو و یا باجتماع ساکنین سبب اتصال ضمیر
متحرک کسرهٔ یا بدل کرده شود یا از باب ضرب یضرب یا از باب کسر یکسر العین حاذی خواه آن کسره بر عین ماضی بود چنانکه
در باب سمع یسمع عین مضارع چنانکه در باب ضرب و کرم این هر دو باشد بدل از حرف واوی یا از غیر کسر العین بود
ضمه یا بدل چون قلن مثال آنست که کلمه مذکور ضمه یافته اصله قُوِلَ بواو الف شد باجتماع

ساکنین افتاد پس ساقطش ضمه گذاشتند تا دلالت کند بر حذف واو و یَعُنُ مثال اجوف یائیست
که در کلمه آن کسره یافته اصلش یَعْیِنُ بود یا الف شده باجتماع ساکنین افتاد و ماقبلش کسره یافت
برای دلالت بر حذف یا و خِفْنَ مثال اجوف واوی بکسر العین ماضیست اصله خَوِفْنَ واو الف
شده باجتماع ساکنین افتاد و ماقبلش کسره گذاشتند برای دلالت بر کسره عین ماضی این باب
و ضمه برای دلالت بر حذف واو چه رعایت باب اهم ست از رعایت محذوف اما مثال واوی بکسر العین
مضارع طَحَنَ ست اصله طَوْحَنَ از ضرب واو الف شده افتاد و ماقبلش کسره یافت برای دلالت بر کسره
عین مضارع و کلای رعایت باب محذوف هر دو حاصل شود مثل یَطْحَنُ اصله هذین مثل یَخَفْنَ از خِفْتُ
یعنی خوف که بالذات دران رعایت باب و بالتبع رعایت یای محذوف اتفاق افتاد و طُلْنَ اصله
طُوِلْنَ از کرم که ضمه اش دلالت بر باب و واو محذوف هر دو دارد و امیست بکم معروف اما در مجهول
آن سه وجه ست اول کسره خالص آن اشهر و اصح لغت قریش ست مثل قِلْنَ و خِفْنَ و لِغْنَ و انقِدْنَ و اختِرْنَ
و اختِرْنَ پس در خِفْنَ و لِغْنَ معروف و مجهول یکسان باشند دوم اشمام کسره بسوی ضمه و این لغت
بنی قیس و اسد ست سوم ضمه خالص و این زبان هذیل و اَزْدِ عُمان ست و بر این تقدیر قِلْنَ معروف
و مجهول بر نهج واحد باشد **اصل چهارم هر واو و یا که متحرک بعد ساکن نه لین زائد بود**
احتراز ست از مثل بُوَیِعَ و سَیِدَ اصلها بایِعَ و سَیِوَ که یا و واو در آنها بعد لین زائده است و لفظ زائده
در کلام مصنف قید اتفاقی ست نه احترازی زیرا که واو و یا در عین کلمه بعد لین اصلی یافته نمی شود اگر
گوئی برای اخراج مثل صَوَرٍ و زَیَنٍ قید غیر مدغم نیز می باید چنانکه مصنف علام در اصول اختیار کرده
گوئیم درینجا حاجت قید مذکور نیست زیرا که زائد دران اگر حرف اول ست پس خارج است از قوله بعد
لین زائده چه ثانی در نیحالت بعد لین زائده بود و اگر زائد حرف ثانی ست پس خارج ست از قوله
در عین فعل یعنی در عین کلمه فعل اصطلاحی اگر گوئی حرف ثانی مثل صَوَرٍ و زَیَنٍ اگرچه زائد ست
لیکن چون این زائد از جنس عین کلمه ست حکم عین دارد مثل واو اول ارعووا در نیحالت تو گوئیم عین
فعل شانش چنان نباشد که بسبب تقیید غیر مدغم برای اخراج مثل مذکور لازم ست گوئیم ما امیدیم

حقیقی ممکن باشد مجاز را اختیار نمیکنند و در اینجا معنی حقیقی عین کلمه بغیر تکلف بر کرسی صحت می نشیند
پس کدام ضرورت است که او را باز از عین کلمه را شامل حروف زائده کنند و باز برای اخراجش محتاج قید دیگر باشند

یا در پیشه فعل ای معتمد سه برابر است که از ثلاثی مجرد باشد مثل مَعِیشَ و مَعِیشَة بکسر عین و سکون
یا که در اصل بسکون عین و کسر یا بود یا از ثلاثی مزید و مثالش از مصنف باید و **مشتق** از مصدر یعنی
اسم ظرف چون مَقِیل از قیلولت و مَقال از قول و مَسیر از سیر و اسم فاعل چون مُقیم از اقامت و اسم مفعول
چنانکه باید نه افعل تفضیل و اسم آله که در آنها تعلیل نکنند چنانکه خواهی دانست **موازن فعل**
بر وزان عروض یعنی اسم جامد که بموزن فعل باشد بوزن عروضی که عبارتست از مقابله ساکن
یا ساکن و متحرک مطلق یا متحرک مطلق نه باحرکت مخصوص مماثل چنانکه در اول کتاب گذشت مماثلش
مَعُونٌ بروزن مقول یعنی مَعُونَت[1] تابع آنست اصله مَعُون بروزن نَصَرَ فعل معروف و مُضاف
یعنی کسیکه در حرب محاط شود اصله مَضِیف بروزن نَصَرَ مجهول همچنین مَضُوفَة اگرچه با تاست زیرا که تا
بسبب عروض خودش کلمه جداگانه ست و در عروض زوال و لهذا در وقف با گردد پس مشابه های ضمیر
متصل بود بخلاف الف ممدوده اِبْنَاءٌ وَاَهْوِنَاءٌ کَاصِدِقَاءٌ جمع بَنِیٌّ وَهَیِّنٌ که بسبب لزوم الف از وزن فعل خارج است
باید دانست که متعارف از شبه فعل مشتق میباشد و بس و چون معنی مقصود در اینجا عاتر از ان بود
لهذا بتفسیرش پرداخته تا امثله مذکوره همدرین قاعده داخل باشند اما مخفی نماند که برای ادخال امثله
مذکوره وزن صوری هم کافی ست چه آن وزنیست که مقابله حرکات دران بخصوصها باشد و آنچه
مصنف علام در اصول آورده از قوله موازن للفعل حرکةً و سکوناً نیز منافی آن نیست **آن حرکت**
و ما قبل هذا اینقدر در هر کلمه که این تعلیل پذیرد لازم ست و تصرفات دیگر بمقتضای خصوصیت
کلمات مصنف علام در مابعد بیان خواهد کرده مخفی نماند که مصنف علام در اقبل تصریحی بحرکت واو
و یا نساخته ست آری چون واو و یا را بعد ساکن بیان کرده است از ان مفهوم میشود که متحرک خواهد
بود تا اجتماع ساکنین لازم نیاید پس کلمه آن اشاره بهمین حرکت مفهومست **بشروط** چند که
آن کلمه ملحوظ احتراز ست از نحو اخوند و ملحق احرنجم از نحو دیاجوده زیرا که ملحق دارای صورت ملحق بتغیر

[1] المعون الاعانة فعل فاعل المعون المعونة فی کلام العرب هو ما یستعان به من مال او رجال او سلاح او غیر ذلک کذا فی الصحاح ۱۲ صحاح

تنبیهاً زندنه زمثل جهور و شریف همچنانکه بعض شارحین زعم کرده اند چه واو و یا درین هر دو در عین کلمه
نیست و قرار دادن آنها در حکم عین کلمه تحکم است غیر محتاج و ناقص احتراز است از نحو لیّ و
یَرْوِی و تحیی و اَحْیَی تا توالی اعلالین در بود و حرف اصلی لازم نیاید و بمعنی لون نحو یَسْوَدُ و یَبْیَضُّ
و اَبْیَضُّ و اَسْوَدُ و اِسْوَادٌ و بیاض و سواد و یا عیب نحو یَعْوَرُ و اَعْوَرُ و عَوَرٌ و به عدم تعلیل در لفظیکه بمعنی
لون یا عیب بود آنست که اصل درین هر دو معنی باب افعال و افعیلال ست پس برای محافظت
صیغه که در معنی لون و عیب اصل ست تعلیل نکنند و نه بر تقدیر تعلیل ماضی این هر دو باب ملتبس شود
بماضی مفاعله چه اَعْوَرَ و اَسْوَدَ بعد تعلیل عَارَ و سَادَ شود و آنچه غیر ازین هر دو با بست مجهول ست برین
هر دو و صیغهٔ تعجب نحو ما اَقْوَلَهٗ و اَقْوِلْ بِهٖ زیرا که در صورت تعلیل اول بماضی افعال و ثانی بر
ملتبس شود و صیغه اسم آله بنود یعنی لفظیکه بروزن اسم آله بود نباشد برابر ست که بمعنی
آله باشد نحو مِحْیَطٌ و مِحْیَاطٌ یا بمعنی مبالغه فاعل باشد نحو مِقْوَلٌ بمعنی کثیر القول زیرا که
اگر دران تعلیل کنند هر دو صیغه اسم آله باهم ملتبس شوند و اگر در مِقْوَلٌ خط تعلیل ننماید با اسم ظرف
صورة مشتبه شود اگر گوئی در اسم آله اگر تعلیل میکردند در ظرف نیز التباس مندفع می شد گوئیم تعلیل
اسم ظرف اولی ست از آله زیرا که ظرف را تعلق با فعل زائد ست از اسم آله چه هر فعل را ظرف گزیر
نیست برخلاف آله که برای هر فعل ضرور نیست و در شبه فعل یعنی مصدر و مشتق و موازن
فعل که بروزن متعارف فِعْل بود پیش از تعلیل یا بعد از آن واولش
ای در اول شبه فعل حرف زائد مشترک ست میان اسم و فعل تعلیل نکنند یعنی
سوای موانع سته سابق الذکر بودن واو و یا در عین کلمه شبه فعل مذکور مانع تعلیل ست زیرا که اگر دران
تعلیل کنند با فعل ملتبس شود و از تقیید وزن متعارف فعل خارج شد وزن غیر متعارف مثل آنکه غیر
اهل حجاز علامت مضارع مفتوح العین را که ما نیستش بکسر عین باشد بکسور خوانند نحو اِخَالُ فِرْتَخَالُ
پس در تصغیر بکسر تا و سکون یای موحده و فتح مثناة تحتیه از یخیل که بروزن غیر متعارف فعل ست تعلیل
سازند و بتاء بنقاحه کنند و ادیب الف گویند کذا فی الرضی و شرح الامیر و کلمه یا در قولنا یا بعد از ان

برای منع التباس مستدیر الف واسطه و اسطوانه و اسطوره و اسطرلاب و اسطبل و اسطقس و اسطخر و اسطبه و اسطبه و وزن فعل قبل تعلیل و بعد آن هر دو متحقق ست و مانند اخونه و اقیسه منظر عروض جماعت دور تقوال و تشیار و تقویم و تبیین بعد تعلیل وزن فعل مضارع مثل تخاف و تصیر متصور ست نه قبل آن و مراد از زائد مشترک مثل همزه و تا ست که در امثله مذکوره گذشت بخلاف زائد مختص بسم مثل میم در مقال و مبیع و معاش که در آن تعلیل کنند اگر گوئی یقوت و یعوق و میزید شبه فعل بر وزن متعارف آن نوع اعلال موجود ست چرا تعلیل کردند گوئیم این بسما از افعال منقول شده اند پس تعلیل در اصل افعال واقع شده است نه در شبه فعل پس آن حرکت اگر فتحه بود را و و یا الف کردند یعنی بانقلاب شود و مثالش در ما بعد مذکور شود و اگر ضمه بر واو و کسره بر یا بود واو و یا بر حال خود ماند چون یقول اصله یقوول ضمه واو بقاف دادند و همچنین ست قا یقلن اصله یقولن واو بعد نقل ضمه اش بقاف از اجتماع ساکنین افتاد و واو اصل ست در یقول و یقین اخوانش از اقول و نقول و تقول و نقلن بر حاجت تا آخر گفتن نیست معهذا برای تمثیل ذکر بعض امثله کافیست و یبیع تا یبیعن و قل قو آ و بع بیعا آه تمثیل باین امثله وقتی درست می افتد که اصل قل و بع اقول و ابیع گویند و اگر از مضارع معلل سازند ما کمن فیه نخواهد بود و مقول مثال شبه فعل ست اصله مقوول یکی از دو واو بعد نقل ضمه واو اول بسوی قاف از اجتماع ساکنین افتاد و مبیع اصله مبیوع ضمه یا بعد نقلش یا قبل بکسره مبدل گردید برای مناسبت یا و یا از اجتماع ساکنین افتاد پس واو بسبب کسره ما قبل یا شد قاله الاخفش فائده نزد خلیل و سیبویه محذوف در مقول و مبیع واو مقول ست زیرا که زائد ست و حذف زائد از اصلی اولی ست و مازنی گوید قول سیبویه اقوی ست بسبب ظهور یا در مبیع و اگر عین کلمه محذوف میشد مبیوع میگفتند و آنچه اخفش میگوید علامت حذف نمی شود بخلاش آنکه علامت مقول بحقیقت میم ست که محذوف نیست و واو و همزه زائده ست و بر مذهبش چار تغییر لازم می آید نقل ضمه و حذف یا و قلب ضمه بکسره و قلب واو یا و بر قول سیبویه سه تغییر لازم می آید نقل ضمه و قلب آن بکسره و حذف واو و مصنف مذهب اخفش را ترجیح داده و گفته که محذوف در مقول

نوالی اعلالین مسموع است زیرا که معلل شده است بنقل حرکت و قرآنی را حذف نمی کنند تو الی اعلالین ... آید و نیز اعلال و التقاء ساکنین حذف اول است خواه هر دو اصلی باشند نحو قل یا قاضی ... زائد بود نحو دعون و مصطفون و عصون و فتون جمع عصا و فتی قلبین یا ضمیر نحو رموا و ترمین و تدعین و امثال ذلک کثیرة حالا تحصی بین هر جا که تردد در حذف احد الساکنین باشد حکم بحذف اول نمایند لکن مخفی نماند که توالی اعلالین ممنوع در دو حرف اصلی است چنانکه مصنف خود جا بجا تصریح کرده نه در اصلی و زائد و اینجا یک حرف زائد است معهذا این وجه فقط در مقول جاری میشود و الا از توالی اعلالین در مبیع گریز نیست و وجه حذف اول در قل آنست که ثانی حرف صحیح ست و اول حرف علت و حذف حرف علت اولی ست از تصحیح و تعیین حذف اول در امثال واعون در امون وغیرها آنست که اول لائم کلمه است و ثانی علامت ست که حتی الامکان حذف نمی شود بخلاف اول مقول و مبیع که عین کلمه ست فافترقا و شتان بینهما پس اولی قول را نیست فائده قیاس در اجوف واوی وزن مقول ست الا شاذ و دیم از ثوب و ثوم نادرست و در یائی وزن مبیع ست الا محوب از هیبت شاذ ست و یقال و یقام مثال آنست که واو و یا را بعد نقل حرکت ما قبل الف کردند از باب نصر و ضرب و یخاف معروف و مجهول مثال قلب واو و الف بعد نقل حرکتش بما قبل از باب علم و خف اصله اخوف واو الف شده از اجتماع ساکنین افتاد خافا تثنیه خف امر مذکور ست تثنیه ماضی کما لا یخفی و اقام اصله اقوم ماضی از باب افعال واو بتعلیل مذکور الف شد اقامة و استقام استقامة اصل اقامة و استقامة اقواما و استقواما بود واو الف شده از اجتماع ساکنین افتاد عوضش تا در آخر در آمد تا مصدر و ماضی صورة باهم ملتبس نشود و گاهی در حالت اضافت تا محذوف شود نحو اقام الصلوة در تصحیح مدین با وجود وزن فعل و زیادت غیر مشترک و تصحیح مقودة و مصیدة و مشورة بفتح الواو و سها با وجود علت تعلیل که مشابه فعل یعنی مصدر باز یادت مختصه هم ست و تعلیل ابیناء و جمع بین کما جاء قلیلا و تعلیل افیقة اصله افوقة بروزن اخونة جمع فواق با وجود نیافتن شدن علت تعلیل شاذ ست فائده بسیاری از امثال و اسما غیر معلل آمده اند بیهقی در تاج المصادر و دیگر لغویان مما جاء علی الاصل

را ابی مقابل باجار ... آورده اند و آنچه مناست اجود و احوذ و اطول و اطیب و استصرب و استحوذ و استنوق و مصادر و متون آنرا و غیر ذلک اما مذهب جمهور آنست که تصحیح خلاف قیاس ست خلافا لابی زید جوهری گوید او زید تصحیح افعال و استفعال از جمهور کلیة مطرد انقل کرده و گفته تصحیح هذه الاشیاء لغة صحیحة فصیحة کذا فی الارتشاف و هکذا قال المصنف فی شرح الاصول فائده افعالیه تصحیح آنها نزد جمهور قیاسی ست و متصرفات آنها نیز قیاسی ست مثل غاور و مستغور و ساود از غور و استغور و سود و استقاد از قود ستاد ست اما کسانیکه اعار و استعار را از سأد میخوانند ایشان را لمغیر و مستعیر و مسید میگویند در مفعول یائی از اجوف ضمه منقول را کسر داده اند و از مفعول را یا گردانند چنانکه در تعلیل بیع گذشت و در تصحیح بسیار آید نحو منبیوع و مطیوب و مبوب و محیوط و مدیون و غیرها و در واوی کم نحو مصوغ و مصوون از صوغ و صون زیرا که ضمه بر واو ثقیل تر ست از یا ابو حیان گوید اول لغت بنی تمیم ست اصل بجم واویکه در عین کلمه مصدر یا جمع احتراز ست از نحو مصدر و جمع مثل عوض در حوان و قوام یعنی ما یقوم به الامر و بعد کسر باشد احتراز ست از مثل دوام و بوار بالفتح و دوام و دوار بالضم و در فعل آن مصدر و واحد جمع مذکور آن واو معلل بود هر آینه ست که قبل الف افتد یا نه و این تعمیم از عدم تعیین و تخصیص بالبعد نیز مستفاد میشود و این قید احتراز ست از نحو جواز مصدر جاوز و طوال جمع طویل یا در واحد ساکن بعد احتراز ست از مثل طویل و طوال و در جمع قبل الف افتد احتراز ست از مثل عوده و مثل عنبة جمع عود بالفتح شتر پیر و کلان سال باشود نه در عین ناقص احتراز ست از نحو جبی جریان اصله رویان و طوا جمع طیان اصله طویان یعنی مرد گرسنه پس این قید نسبت جمع ست نه مصدر و بعضی از شارحین این قید هر دو نهاده و مثال مصدر ناقص التواء و استواء آورده اند حالانکه مصادر مذکوره خارج بوده اند از قوله و در فعل معلل بود چه عین فعل آنها تعلیل نیافته مثل التوی و استوی پس اخراج آنها از این قید اخراج مما یجب ست چون قیم و قیام اصلها قوم و قوام و مصدر قام اول مثال تا که بعد واو

الف تانیث و ثانی مثال آنکه بعدش الف ست وَدِیَم اصله وَدِوُوم بکسر اول و ضم واو و جمع دیمه اصلها
دُوَمه باران دائم مثال جمعی ست که واوش قبل الف نیست وجیاد اصله جواد جمع جید اصله
جیود که بقانون سید تعلیل یافته مثال جمعی ست که واحدش معلل ست و واوش قبل الف افتاده
و بر یاض اصله ریاض جمع روض یا روضه مثال جمعی ست که واحدش صحیح ست و واوش ساکن و در جمع قبل
الف ست و تصحیح حول کعنب و نوار مصدر حال و نار و حدج جمع حاجت و تعلیل شیرة جمع تور و طیا
وجیاد جمع طویل و جواد بالفتح شاذ ست اصل شتم واو و با در عین کلمه اسم فاعل که
یفعلش معلل نبود احتراز ست از نحو عاور و صاید و تباین و متعاور که افعال آنها معلل نیستند
زیرا که واو و یا در آنها بحال ماند یا مراور مراصل فعل نبود و استثقاش از جامد بود نحو سائف
بمعنی صاحب سیف که ماخوذ ست از سیف بمعنی شمشیر هم نیست در تلفظ اما در کتابت بشکل
یاء و مگر تحت آن بانقطه زدن غلط ست کذا نقل عن ابی علی الفارسی اگر گوئی چون این تعلیل بموافقت
فعل بوده ست چرا واو و یا را بالف بدل نکردند مثل تعلیل فعل آن گوئیم اگر چنین میکردند الف از
اجتماع ساکنین می افتاد و التباس بفعل لازم می آمد و چون همزه قریب الف ست و مشابهت
تامه با او دارد لهذا بهمزه بدل کردند چون قائل و بائع اصلها قاول و بایع فائده
در شانک از شوک برخلاف قیاس شاک کفاعن بقلب مکانی و شاک بحذف عین نیز آمده
و همچنین ست بار و لائث از هور و لوث که دران بار و لاث گویند و نزد بعضی اصلش شوک و لوث
و هور بود که واو و آنها بالف بدل گردید اصل هفتم چون دو حرف علت یعنی دو واو یا
دو یا یا مختلف پس و پیش الف مفاعل افتد مراد از مفاعل وزن صوریست اگرچه وزن
صرفی آن فیاعل یا فواعل یا غیر هما باشد پس بین همزه شوح چون بوائع اصله بوایع بیا
بود و جمع بایعه که الفش بقاعده ضوارب واو شده و این مثال مختلف ست که اول هر دو
واو ست و ثانی یا و مثال عکسش نحو عیائل بمعنی عیال اصله عیایل جمع عیّل که تحتیا اصله
عیول کسیود و اعائل اصله اوایل جمع اول مثال هر دو واو ست و مثال هر دو یا نحو خیائر

اصله حیایر بهمزه و یا ... و وجه این تغییر ثقل اجتماع دو حرف علت کذی از آنها و سبب ... و فاصل قوی میانه نیست ... الف طوا و فیس بروزن مفاعیل که در آن تقلیل نکنند به حرف آخرش قریب الف نیست اگر کسی در عیائل بروزن مفاعیل چرا داد بهمزه ... ل شد گوییم این لفظ بگام جمع عیائل بروزن مفاعیل ... بعده باشباع کسره همزه عیایل شد اما عوام چون خواندن یا مضموم و مشدد بلا بمعنی جمع الف و جبان مقصور ... ت از عوام و پس در حقیقت وزن مفاعل ندارد ضیاون جمع ضیعون کجمع مزبون گربه نر شاذ است هذا هو مذهب سیبویه والخلیل ومن تابعهما اما اخفش این قاعده را منکر ... و امید از پس ضیاون نر و ماده شاذ نباشد اصل ششم همچنین هر جمع ... الف کاستار است ... عایش جمع معیشت که یا ... ش بکای عین کلمه اصلی ست بعد آن ای بعد الف مفاعل مذکور همزه گردد یعنی مسائل جمع رساله چون جمعش بروزن مفاعل خواستند هر دو اول را مفتوح کرده الف جمع در موضع نائب افزودند پس الف رساله بعد الف جمع مفاعل افتاد و باین قاعده همزه شد و تا علامت مفرد موجود شد ایست مثال الف و مثال یا چون صحائف جمع صحیفه و مثال واو چون عجائز جمع عجوز ... همزه مصائب جمع مصیبت اصلها مصوبة وجوبا و همزهٔ معائش جوازا که در قرارت واقع آمده شاذ ست و مدائن جمع مدینه از مدن بهمزه واز دان بیاید و هر دو موافق قیاس ست اصل نهم الف زائده که قبل الف مفاعل و مفاعیل بروزن صوری افتد واو مشود نحو فی ... جمع قارورة یعنی شیشه و هر چه در ان شراب و غیر آن قرار گیرد و حدقه چشم و بول مریض که پیش طبیب برند چون خواستند که جمعش بروزن مفاعیل سازند در فتح حرف دوم درین وزن ضرور بود الفش را بواو مفتوحه بدل کرده در موضع ثالث الف جمع افزودند و واو و مفرد را بسبب کسره ما قبل مقتضای وزن بیاء بدل کردند و تا علامت مفرد را حذف نمودند و مثال مفاعل تحو قوائد و ضوارب ست که مصنف علام بنظر اختصار و اعتماد بفهم سلیم نیاورده و تعلیل این هر دو را نیز بر قیاس قوارير توان دانست و یای زائده قبل الف مفاعیل نیز حکم الف مذکور دارد مثل ضوارب جمع ضیراب که مصنف در اصول آورد

یدی و یعل کعوا و دیا هم آیند و آنرا لین یعنی تحتین سه کن غیر مبدل است نسبت
اخراز ست از بوین و تنوین زیرا اگر دریں هر دو تعلیل کنند ماضی مجهول مضاعف و آنرا مثل شود
بماضی مجهول تضعیف و تفعل و ویا شود و یکدر یا ادغام یا به را کو قبل هر دو ضمه بود
کسره کرده و اگر فتحه بود بحال ماند مثل ایام مع یوم سیّد اصله سیود و او
باشد ذریای دیگر او غام یافت و هر دو اصله مرمنوی از رمی یرمی انتن و تعلیلش مثل سیدست
گر ضمه میمش برای مناسبت یا بکسره بدل گردید این هر دو مثال کلمه واحده حقیقی ست و مسلمی اصله
مسلمونی با ضافت مسلمون بسوی یای متکلم و اسقاط نون جمع بسبب اضافت و تعلیلیکه گذشت و این
مثال کلمه واحده حکمی ست مخفی نماند که فرا در کتب الایه و امثالها ذکر کرده اند که این قانون کلی ست مگر
سه لفظ نادر ست غیون بمعنی آگاه و ثبوه نام شخصی و ثیوان که نام قبیله ایست از عرب و مصنف
در شرح اصول عویه را نیز شاذ شمرده و درین قاعده یا را او نمیکنند تا ثقل لازم نیاید اما غوة
و نهوا اصلها غویة و نهوی کصبور اشتد شدند و ذا و در رویا و رویة با وجود یکه واوش بدل از همزه
ست رئیا و رئیة خلاف قیاس معلل آمده و از انست قوله تعالی للرئیا تعبرون در یک قرات همچنین
در قوی کعلم چون غنیش را ساکن کنند کما هو القاعدة نزد بعضی قیّ نیز آمده ماضی حیوا و احیا مصدر افعال
کسانیکه یاوش را بدل از الف می گویند که در ماضی و مضارع و امر و فاعل این بابست احیوا بغیر ادغام
گویند و کسانیکه آنرا از زواید مصدر دانند مثل الف غیر آن احیا با ادغام خوانند و بهر تقدیر قیاس
است اگر گوئی در ثی اصله ثوی کقفل جمع الوی کاحمر بمعنی مرد منزوی ماقبل یا ضمه نیز آمده حالانکه کسر
واجب بود گوئیم ضمه دران قیاسی ست تا دلالت بر انکه جمع افعل صفت بروزن فعل بالضم آید
و بیفکن یای دوم از سیّد اصله سیود و از انچه بروزن فیعل بکسر عین باشد مثل
بیت و جید جواز او از کینونة بفتح الیاء المشددة اصلها کیونونة و از هر چه بروزن فیعلولة
بفتح عین باشد مثل حیوة و حیوة یعنی اگر بعد حذف سه حرف باقی ماند حذف مذکور جائز ست و اگر زائد

واو بست اما اثباتش در یه قول شاعر ۹ یالیت انا ضمنا سفینة ۹ حتی یعود الوصل کینونة ۹ شاذ و بضرورت شعر بیست اگر کوئی یای دوم عین کلمه حرف اصلی ست و یای اول زائد و حذف زائد اولی ست گوئیم بلی لیکن چون ثانی قریب لام کلمه محل تغیر ست معهذا تکرار روز زیادت و تلفظ از اثنے حاصل میشود لهذا حذف ثانی اولی کردند و چون این حذف منزع برقاعده ادغام سابق الذکر ست لهذا این حذف را تتمه ادغام مذکور گردانیده هذا هو مذهب المحققین من البصریین و نزد کوفیین اصل ثانی کُونَة بضم نون بود که ضمه را بنجنس واو را بیا بدل کردند تا اینجا اصول اجوف تمام شد حالا شروع میکنند در اصول ناقص **اصل اول** واویکه سوم بود یعنی در صیغ ماضی و مصدر سه حرفی در لام کلمه باشد چون بینستر رود ای بسبب زیادت بر حروف رابع یا خامس یا سادس یا سابع واقع شود و زیاده ازین زیده نشود پس ضمه اخیر ست تا بنحو یدعوز یرا که وجود حرکت مناسبه قبل مانع ست از تغیر مذکور بسبب عدم ثقل و ساکن یعنی فتحه پس واو ساکن احتراز ست از نحو مدعُوگه دران ادغام بهتر ست از تقلیل یاشود بعده انچه قاعده و یا باشد بعل آرند نحو یُدْعَیَانِ یُدْعَیَانِ یُدْعَوْنَ بصیغه های مجهول اصلها یُدْعَوُ یُدْعَوَانِ یُدْعَوُوْنَ واو در ماضی و مصدر آنها بجای سوم بود که باین قاعده یا گردیده و اول بالف مبدل شده در ثالث الف مبدل از اجتماع ساکنین افتاد و در ثانی بحال خود ماند و همچنین بحال هر سه اَعْلَی اَعْلَیَانِ اَعْلَوْنَ اما مثال و قوعش در خماسی اصطفی و مصطفی و در سادس استدعی و مستدعی و در سابع استدعاء که یاوش بعد ابدال همزه گردیده اگر گوئی در اربعی و اربعاء که واو مقصوره و ممدوده قاعده مذکوره موجود ست چرا یا نشد گوئیم مراد از بیشتر رفتن آنست که در آخر بنوعی واقع شود که حکم توسط پیدا نکرده باشد ای ما بعدش حرفی لازم کلمه باعتبار وضع نبود و واو در لفظ مذکور حکم وسط پیدا کرده است و علت این ابدال بودن واو در محل تغیر و بودن یا اخف ازان و نیز در بعض صور تها بسبب وقوعش بعد کسره یا شود مثل دُعِیَ وَاُعْلِیَ وَیُعْلِیَ وَیُسْتَدْعِیَ وَیُسْتَعْلَی پس طرداً للباب همه جا بیا بدل کردند **اصل دوم** همچنین واویکه بعد کسره در اخر کلمه حقیقةً یا حکماً

اصل اول

اصل دوم

باقبل زیادت فعلان بفتح نون و کسر عین نحو غیّان اصلها غیوان یشود بسبب کره
باین نحو دعی اصله دعو مثال واویست که در آخر کلمه حقیقة واقع شده دعیا دعوا این هر دو مثال
کلمه حکمی ست که الف و واو بشدت اتصال مثل جزو کلمه بوده است اصلها دعوا و دعوو او واو یاشد و در
دعوو اضمه یا را بعد ازاله حرکت ماقبلش باقبل داده یا را با جماع ساکن حذف کرده ما تعلیل قلبیه
و صیّبیة و صیّبان و ملیان و ملیانة هر دو بمعنی ناقه طویله وجود فاصل بودن حرف ساکن میان
واو و کسره در تصحیح اقوره جمع قوره بالفتح بمعنی پیاله یا آوند خرد وجوبا و تصحیح سواسوة جمع سواء بمعنی همسان
و مقاتوة جمع مقتوی بمعنی خادم جوازا شاذ است و مصنف علام در وجوب تصحیح حذوة بکسر الحاء والذال المعجمتین
شبیه بیت از کوه گفته تا التباس فعلوة با فعلیة چون عفریة بمعنی مرد عفریت لازم نیاید اگر گوئی واو غیوان
در حکم آخر کلمه است چنانکه در داعیان پس قید ماقبل زیادت غیوان مستدرک ست گوئیم مراد از حکم آخر کلمه آنست
که بعد حرف دال بر معنی باشد چه الف تثنیه در داعیان و تای تانیث در داعیة و الف و نون در غیّان دلالت
بر معنی نمایند پس واو غیوان در حکم آخر کلمه داخل نخواهد بود اصل سوم ضمه و کسره ازلین
واو و یا ازلین در اینجا حرف علت مطلق ست که در ضمن متحرک متحقق گردیده که پس حرکت آید
احتراز ست از نحو دلو و ظبی که در آن بسبب ضمه و کسره ماقبل تعلیل نکنند نه فتحه یعنی نه پس فتحه والا
الف شود نحو رمی و غزی ازاله نمایند یعنی ضمه و کسره واو و یائیکه ماقبلش بکسور یا مضموم بود در
نمایند و این چهار احتمال دارد حرف علت و ماقبلش هر دو مضموم بود یا هر دو مکسور یا مختلف معنی حرف
علت مضموم و ماقبلش مکسور یا بالعکس و درین دو احتمال اخیر ضمه و کسره را از حرف علت ازاله نمایند
بنقل بعد ازاله حرکت ماقبلش که حرف واحد متحمل دو حرکت نباشد اگر قبل ضمه کسره بود یعنی حرف
علت مضموم و قبلش مکسور بود و بعد آن ضمه ای حرف علت مضموم مد او بود و این احتمال سوم بل
قسمی ست ازان و قسم دیگرش داخل ست در قوله وگرنه چنانکه بیاید و نیز حرکت مذکور را ازاله نمایند بنقل اگر
قبل کسره ضمه و بعد آن کسره یا بود و این احتمال چهارم ست بل قسمی ازان و قسم دیگرش داخل ست
در قوله وگرنه یعنی اگر هر دو وصف نداشته باشد پس از شرط مذکور دانسته شد که هر یک از احتمال ثالث

اصل سوم

رابع دوسم ست دوازان مشروط بشرط مذکور و دوازان آنکه بعد ضمه واو و بعد کسره یا نباشد
مثال اول این هر سه را و هر دو نوع اول حرکت را نیز چنانکه گذشت بلا نقل ضمه و مذکور را مثل
نحو شوا و قوو امعروف و هر دو مثال قسم اول باحتمال ثالث ست اصل اعلا خرشیوا
بضم یا و کسره شین ضمه یا را بشین دادند بعد ازاله حرکت شین و یا را لاجتماع ساکنین حذف کردند و شین ست
حال قوو و اگر در ین اعلا واو لام کلمه را نیز بقاعده مدعی یا کرده اند پس ایراد این دو مثال اشارت بمدعی
بامعنی که لیس بعام ست از نیکه بدلی باشد یا مبدل و نیز هر سه مثال مختلفی ست که مابه ضمه واو نیست و میان
طرداً مذکور شد یسوون مثال مختلف اول که در متن مذکور ست اصله یرمیون ضمه یا را بمیم داده یا را باجتماع
ساکنین حذف کردند و یدعو مثال هر دو متفق عموم یدعوون کیمیان یدعوون کیدعو اصله
یدعوون ضمه واو را بدال حذف کردند و در ام کیرمی اصله رامی ضمه یا را انداخته یا را باجتماع ساکنین حذف
کردند کرامیان کیرمیان کرامی و یدعوان مثال مختلف ثانیست که در متن مذکور نیست اصله
تدعوین کسره را بعین داده حذف کردند و متن مبین مثال هر دو متفق بکسور اصله ترمیین کسره یا را
انداخته یای اول را حذف کردند و در مختصرات فن از دستور المبتدی وغیره نوشته اند که کسره یا را پیش
دادند بعد ازاله حرکت ماقبل حالانکه چون هر دو حرکت از جنس واحد ست نقل بعد ازالت تحصیل حاصل
و تطویل لاطائل می نماید و بعض ساذه در توجیهش فرموده اند حرکت مربوط باحرف مربوط باقی ماند و مربوط
بامربوط حذف شود اصل چهارم حرف علت ای واو و یا غیر عارض یعنی اصلی غیر مبدل
احتراز ست از واو کفوا فی قوله تعالی کفوا احد بدل از همزه و از واو نحو لوو در حالت وقف که بدل ست از
همزه که طرف یعنی در لام کلمه احتراز ست از نحو قول و سیول جمع قائل و سیل و قوباً بفتح واو و بسکون
نیز آمده بمعنی مرسوم و ذیلاً بمعنی تکمله واو و یا در بینا در عین کلمه ست و مراد از متمکن اسم معرب ست
پس احتراز شد از نحو نهو و یدعو و غیر متمکن مانند هو که اسم غیر متمکن ست و بعد ضمه بود احتراز ست از نحو عصو که
بعد فتحه که الف گردد و از نحو اوو که بعد سکون ست پس سید بخفت برحال ماند و از نحو اوعیة اصلها اوعیة که بعد
کسره است پس حاجت بکسور گردانیدن ماقبلش نیست بعد کسر گردد ضمه ماقبل حرف علت

اصل چهارم

بگذرند زیرا که در آخر کدام اسم متمکن واو و یا یافته نشده که ماقبلش مضموم بود و نیز هنگام اضافت
بیاء متکلم الف انا بسوی یای متکلم والحاق یای نسبت ثقل شدید لازم می آید مثل ظبی و ظبیی و ظبیی
و ظبیی و ظبیی و ظبیی

هر دو بحال خود باقی ماند بجهة آنکه واو آخر متمکن قبل زیادت لازمه بود قلبش میسور نشود و ایدیه
گردد مثل رمْوة و اُرْمُوان اصله اُرْمِیَان مخفی نماند که اهل فن قاعده واو متمکن را بعد الف زائده و مصدر
تفعل و تفاعل واقع شود و جمع مثل اوّل قرار داده بودند مصنف علام هر سه را تحت اسم متمکن داخل کرده کثرت
قواعد را راجع بقاعده واحده گردانیده و لهذا ما فصل اصل پنجم چنانکه واو و یا بعد ما مضموم
و قبل حرف تانیث نحو طُوبیٰ و قُوَیّة بکسر الواو اصلها طُوْبَیٰ و نُوْوَة بضم الواو و یا زیادت
فُعلان بفتح الفاء و ضم العین بعد کسره میگردد نحو طُوبان و قُویان بکسر الواو اصلها طُوْبان و نُوان بضم
الواو و ابو حیان در ارتشاف میگوید انیست مذهب اخفش و جرمی و مبرد و بسیاری از نحاة اما سیبویه
و کوفیان بدون ابدال واو و نام میخواند و ابو الفتح قوی بالا ادغام گفته است اصل شصت جمعیکه
بر وزن فُعُول بضمتین مشتمل بر دو واو است هر دو واو آخرش یا شود و پیش کسره
شود باندافت پس یا بسوی کسره ای ضمه ما قبل هر دو واو را بکسره مبدل نمایند نحو دُلِیّ بضم دال
و قد یُکسر لرعایة اللام المکسورة اصله دُلُوٌ جمع دلو در دو واو قاعده گفته اند که آخر
بقاعده اوّل یا شود که واو اول بسبب سکون و ثقل جمع گویا فاصل نیست پس ضمه در اسم متمکن قبل
واو آخر واقع شده و واو واو اوّل بقاعده مرمی یا گردید و یا در یا ادغام یافت و بعضی بر آنند که واو اول
بقانون میزان یا گردیده و مختار مصنف در شرح اصول همین مذهب معلوم میشود و نزد بعضی بقانون
میزان و ثانی بقاعده مرمی و این مذهب ست زیرا که در قانون مرمی عدم ابدال اول مشروط ست و لهذا در
دیوان تعلیل مرمی نمیسازند اگر گوئی در قاعده اوّل مصنف علامه تبدیل ضمه بکسره مقدم بر تبدیل واو بیا آورده
اینجا چرا بالعکس ذکر کرده گوئیم مراد مصنف در اینجا مجموع تغیرست تقدیم و تاخیر عبارت ملحوظ نداشته ست و لهذا
برای اختصار گفته هر دو واو آخرش یا شود و عدم ابدال واو بیا در بُیُوت جمع بَیْت بفتح با و ضم ها بمعنی خانه
که مقدم بر خانهای دیگر سرای باشد و در نُجُوز جمع نَجْز بالفتح بمعنی ابریکه آبش ریخته باشد و پس افگنده سباع
و در نُحُوز جمع نَحْز بالحاء المهملة بمعنی الطریق الجمة و در اُبُوة اخوة جمع اب و اخ شاذ ست خلافا للفراء و ادغام
الواو این همه قیاس و الا ابدال شاذ اگر گوئی در مدعوّ اصله مدعُوْوٌ او را یا نمیکنند از انجهت که میان واو آخر

اصل پنجم

اصل شصتم

اصل ششم

اصل هفتم

اصل هشتم

آخر و ضمه و اسکان خاصل ست پس در مفرد بحرا فصل ساکن را معتبر دارند و در جمع بسبب اعتبار کثرت معنی بجهت ثقل سیار و پس در جمع برای تحصیل تخفیف فصل ساکن را اعتبار نکردند و در مفرد که تحمل چنین ثقلی نتواند شد اصل هفتم میپیوندد واو اخیر را بعد واو و در مفرد یا شود و پس سر کرد خلافا للفراء کما سبق نحو مقوی اصله مقووو واو اول بکسر شد و هر واو اخیر بکی از طرق ثلثه مذکوره یا گردیده ادغام یافت و همچنین در غزوی اصله غزوو کمصفور من القرو و قد جاء ورامعدی وهو صفة ای در بکسر العین ماضی بر عایت ماضی که واوش یا گردیده و قیاس دران معدو و هو معدوة نیست زیرا که درین هر دو واو بعد واو واقع نشده و اقل قلیل و خیر نحو هر ضی نیز آمده نحو مغزی از غزا یغزو افائده گاهی فاعله مذکوره در فعول مصدر یضه تیر نحو جثوا بر انو نشستن و عتوا سرکشی کردن و مقعود گذشتن و دد افعول و افعولة بضم اول و ثالث نحو اذوذاة و دوحة و نحاجای بیضه و ان شتر مرغ در ریگ جوانا جاری نمایند و صمه ما قبل کسره بدلیل ازضه درین قاعده است تبدیلش بکسره نیز جائز ست اگرچه ساکنی میانا فاصل باشد بر عایت کسره مذکوره پس گویند جثی و عتی و انحی و اذحیة و غزوی با الکسر و الضم اصل هشتم حرف علت آخر کلمه ای واو و یا اگرچه قبل تای عارضه بود تای عارضه عبارت از انست که کلمه حق بها بدون آن بر بنای خود باقی ماند و مستقل شود و همه درین حکم ست زیادت علامت تثنیه و جمع و قید مذکور برای احتراز ست از تای لازمه مثل بنات و هدایت و ولایت و نقابت و تفاوت و شقاوت که بغیر تا مستقل نیست بعد الف زائده نه اصلی مثل رائی و ثانی اصلها رءیی و ثنیی بفتحتین که الف اینها عین کلمه ست و تبدیل الف درین هر دو خلاف قیاس واقع شده چه مقتضای قیاس آن بود که در لام کلمه اش تعلیل میکردند درین و اول اهم جنس رایة بمعنی نیزه و ثانی اهم جنس ثایة بمعنی جای ماندن شتران و گوسپندان ست همزه کرده و جوبا نحو کساء بالکسر گلیم و عباءة بالفتح نوعی از گلیم و چادر و سیع مخطط اصلها کساو و عباية اول مثال واو بدون تای عارضه و ثانی مثال یا قبل تای عارضه ست اما مثال با بدون تای عارضه نحو رداء اصله ردای و مثال واو با تای عارضه نحو اداة عارة با تای مرت و تصحیح عباية و عناية بمعنی جانور مشابه سام ابرص و صلاة

بمعنی سنگ پهنا قدریکه بران جوز کوبند با قدکف دست یا انداونهایه وجوباشاذست بنا
عارض است که بدون آن نیز مستعمل شود واهل فن درین قبیل چنین گفته اند که حرف علت
مشابعین فاعل ست ورنه وقوع هریک بعد الف زائد وجوه دیگر نیز بیان کرده اند که بخوف اطناب
ترک کرده شد اگر گوئی علامت تثنیه حسب تصریح اهل فن حکم تای عارض دارد پس می بایست که در
بمعنی رسن تثنی یعنی دوتار تافته بار او جوباهمزه میکردند حالانکه یا مستعمل است گوئیم درین لفظ علامت
مذکوره بضرورت معنی لازم گردیده پس حکم تای عارض نمیدارد اصل تهم فعلی اسمی
فعلی بالفتح والف مقصوره که اسم باشد نصفت ومعنی هردو از ما سبق بظهور پیوسته ست یای
لامش واو بشود برای فرق وتعادل درمیان فعلی اسمی وصفتی که یاوش بحال وتخصیص
تقلیل در اسم نه صفت ازانست که اسم خفیف ست متحمل ثقل واو میتواند شد بخلاف صفت که خود
ثقیل ست باعتبار اجزای معنی نحو یقوی بفتح بای موحد بمعنی رحمت ورعایت اسم مصدر ست
ودران ضمه بانیز آمده ومضموم بر اصل نیز یافته شد یعنی بُقیا وبتای تنذاة توقانیه از وقایه اصله وقیی
نیز اسم مصدر ست کذا فی القاموس نه صدیا بمعنی زن تشنه یعنی نه فعلی صفتی که یاوش باقی ماند
فائده واو لام کلمه فعلی بالفتح اسم وصفت نحو دعوی وشهوی وهمچنین واو در یای فعلی بالکسر اسم وصفت
بحال ماند هکذا قال المصنف وقال فی الاخیر قاله نظام الدین الاعرج وفاقا للزمخشری دامثلة ذلک عزیزة
وجوهری در صحاح می آرد فعلی مکسور صفتی در کلام عرب نیست بل وی انا سماست مثل شعری که نام
ستاره ست وفعلی بمعنی خرزهره وواو لام فعلا اسمی یاشود نحو علیا اصله علوا بمعنی مکان مشرف
نه یاوش واو اما داهیه وهیوا بمعنی مرد دانا وبلای روزگار اصله وهیا شاذست اصل فعلا اسمی
وفعلا اسمی مضموم الفا عکس فعلی مفتوح الفا بود ای واو لامش یاگردد بسبب بودن
واو در لام کلمه محل تغیر وثقل فعلا اسمی که متحمل تغیر ست وصفی بحال ماند للفرق بینهما چون دنیا
وعلیا اصلهما دنوی وعلوی وخزوی نام موضعی شاذست نه غزوی زن غزا کننده که واوش
سلامت ماند وقصیا بمعنی غایت بعیده شاذست وقصوی لیوا نیز آید اگر گوئی در فعلی مفتوح اسمی یا را

نمی‌سازند بعکس چرا عکس آن نمی‌سازند گوئیم زیرا که مضمون تفضیل است واو نیش را یا کردن مناسب
است فتح خفیف است یا ش گردد واو گرد و تحمل آن کردن می‌تواند اگر گوئی دنیا و علیا یعنی ادنی و اعلا
معنی وصفی دارد واسم نیست گوئیم این هر دو صفت واقع نمی‌شوند مگر معرف باللام کقولهم الدار الدنیا و الشرکة
العلیا و نمیگویند دار دنیا و منزلة علیا پس گویا از دائرهٔ صفات که بحالت معرفت و نکارت هر دو صفت
واقع میشود برآمده بمنزلهٔ اسماء گردیده هذا هو مذهب الجمهور و ابو علی فارسی و فرّاء و ابن السکیت و ابن مالک
و ابن نحاس و غیرهم برآنند که واو صفت محضه و آنکه در واو اسمیت غالب آمده یا گردد نحو قضیا و دنیا و علیا
اما حلوی مونث اعلی و قصوی مونث اقصی صفت محضه شاذ ست و دنیا هم بحال ماند نحو حزوی که نزد اعیان
شاذ نیست و ابو حیان در ارتشاف به بعیت آیهٔ ان میگوید اما قول ابن الحاجب و لا یغلب فی الصفة
کغزوی مونث اغزی تمثیل من عنده و القیاس الغزیا اما نفی نمائد که این اختلاف ناشی ست از اطلاق
لفظ اسم لمعنی التفضیل و اطلاق لفظ صفت بران نزد جمهور داخل اسماست و چون در امثال دنیا
و علیا اسم تفضیل را معلل یافتند قانون تعلیل در اسم مقرر کردند نه در صفت و آنچه از صفات معلل یافتند
آنرا شاذ قرار دادند و کسانیکه او را صفت میگویند قانون تعلیل را صفت قرار دادند نه در اسماء و آنچه از اسماء
معلل یافتند آنها را محمول بر شذوذ ساختند و حق نزد مصنف قول جمهور ست و لهذا قائل تعلیل و رسم گردید

فائده یای مُعْلَی آخری وصفی سالم مانند مثال اسم فُتیا و قُضیا بمعنی فتوی دادن و حکم کردن و مثال صفت
عُمیا اگر از عمی بمعنی اعمی سازند **اصل یازدهم همزه که در عین کلمه مفاعل** بوزن صور
بعد الف واقع باشد و در مفرد ش چنین نبود بدل فقط بعد یا واقع شود
یا شود و فتحه یابد یعنی آن همزه مکسوره بیای مفتوحه بدل شود و یای ثانی که در لام کلمه باشد
بسبب فتحه ماقبل الف گردد **چون خطایا** اصلها خَطِیْئَة هرگاه جمعش بر مفاعل خواستند حرف ثانی
را فتحه داده در ثالث الف جمع افزودند تا علامت واحد را افگنند خطائی بتقدیم یا بر همزه شد پس سیبویه
یا بقانون رسائل همزه کرده همزه ثانی را بسبب اجتماع همزتین دکسره احد هما بیا بدل کند و خلیل قلب
مکانی می‌نماید و بهر تقدیر خطائی بتقدیم همزه برپا شود در هیچ حالت این قاعده صدر الذکر دران جاری

اصل یازدهم

کسیر یعنی همزه را بیای مفتوحه بدل سازند و یای آخر را بسبب ما قبل الف گردانند تا خطایا شود
جر شائیه بتقدیم همزه بر یا زیرا که در مفرد ش نیز بعد الف ما قبل یا واقع شده است و جمع بشتر شئ مثل جواری
کما سیائی ما خطا یا کجا رود اصم اغف لے خطائیه بتصحیح همزه و یا و ادغام یای متکلم و با های سکت بشائ
وفی بعض الاکلام مفردش ای مفرد مفاعل و فاعل و مسالم غیر معتل بود آن همزه واد
نحو اداوی جمع اداوة بالکسر آفتابه و هراوی جمع هراوة بالکسر یعنی عصا چون خواسته که هر
را بوزن مفاعل جمع نمایند اولین را فتحه داده در موضع ثالث الف جمع افزودند پس الف مفرد که مدغم
بود بعد الف جمع همزه شد و تای مفرد مذنث بود او هر دو بعد کسره یا گردید یعنی ادائی و هرائی بتقدیم همزه بر یا
و در نیحالت بقاعده مصدوره که واو مفرد آنها در لام کلمه ساقط بود همزه مذکور را بواو مفتوحه بدل کردند
و یای مابعدش را بالف انیست مذهب بعضی که در متن مذکور شد والا نزد جمهور اداوا و هرا یا مثل خطایا
می باید اداوی جمع هَبِیَّة و مطاوی جمع مَطِیَّة اصلها مَطِیْوَة. سرد و قول شاذست بقیاس نزد جمهور
و ران هدایا و مطایاست و وجه شذوذ نزد بعضی مذکور آنست که واو لام کلمه مفرد انها معل ست نه سالم
و بر صاحبان بصیرت مخفی نماند که ذکر این قاعده در اصول معتل مسامحه است و محل بیان آن اصول
مهموزست که قانون ابدال همزه بیاست و مصنف علام خود نیز درین مسامحه اطلاع یافته در اصول
اکبریه بقواعد مهموز آورده و ابن حاجب در شافیه و ابو حیان در ارتشاف و زمخشری در مفصل و دیگر
اهل فن نیز در اصول مهموز آورده اند و آنچه عماد الدین اینجا می نماید جیش نمیگوید که مقصد اصلی در اینجا بیان
قاعده دیگرست و آن اینست که هر یائیکه بعد الف مفاعل عوض همزه واقع شود و ما بعد آن یای دیگر آید
یای اول را فتحه دهند و ثانی را بالف بدل کنند لیکن چون تصویر یائین مذکوره بدون ذکر ابدال همزه ممکن
نبود لهذا کلام را بهمین قاعده مصدر کردند توجیهی حسنه نهایت درکیک زیرا که عبارت قاعده از نحو ای ابان کلا
دارد و کلا انچنین بعضی ذکر موقوف علیه که از باب دیگر میباشد عادت مصنف آنست که آنرا در باب خود ذکر کند
چنانکه در اکثر کتاب مخفی نیست و بر تقدیر تسلیم این توجیه وقتی درست میشد که اینجا موقوف و موقوف علیه
هر دو را ذکر میکرد حالانکه موقوف علیه را مذکور نموده ذکر موقوف که اصل مدعا در اینجا بیانست ترک

لہ یعنی کما سیائی ما خطایا

کرده در ین قاعده همزه ابتدائش بجای مفتوحه است نه ابدال آن یا بدون فتحه تا فرق ابدالش را قاعده ثانی
مثل مثل سازند و اند مصنف علام در اصول آورده تحمل یا مفتوحه آری تبدیل یای ثانی بالف
در اصول مثل داخل ست لیکن حاجت ذکرش جداگانه نیست که این ابدال در قاعده قال و باع و
دیگر بسی از اهل فن این قاعده را از قاعده ابدال همزه جدا نکرده اصل دوازدهم یائیکه بعد
ضمه سر آخر فعل ست یعنی در آخر فعل حقیقة یا حکما واقع شود پس فعلیکه مشتمل بر تای تانیث
بود داخل ست در انکه ما قبل تای عارضی حکم آخر فعل دارد و لفظ فعل در کلام مصنف بالکسر ست نه بصیغه
ماضی مضموم العین چنانکه بعض شارحین گمان کرده اند و الا لفظ بعد ضمه مستدرک شود مثل نهی نهیتی از کرم
یا قبل حرف تانیث لازمه که در بعضی کلمه داخل باشد مثل رمیتی کسره کذائی الارتشاف یاء و زائد
فعلان بفتح فا ضمه عین نحو رمیان بضم میم پیش و در امثله مذکوره نهوهیو و رموة و رموان واو شود
بسبب ضمه ما قبل و مخفی نماند که مصنف علام در اینجا فعلان بدون همزه آورده و در اصول ارمیان عارمیان
بجایش ذکر کرده اصل سیزدهم لین لام کلمه یعنی واو و یای ناقص و لفیف بدر آمدن
جازم مثل لم و در امر حاضر معروف بیفتد باتصال ضمیر فاعل در هر دو
و نون تاکید ثقیله و خفیفه باز آید چون اُدْعُ مثال حذف واو و در امر ست که صیغش تدعو
بود و مثال جازم مثل لم یدع اُدْعُوَا اُدْعُوْ بصیغه تثنیه و جمع مثال باز آمدن محذوف باتصال
ضمیر فاعل ست لیکن واو باز آمده در جمع بسبب یافتن قاعده دیگر محذوف گردید اُدْعُوُنَّ
مثال باز آمدن واو محذوف باتصال نون تاکید اُدْعُوَانِّ اُدْعُنَّ مثال تثنیه و جمع بالنون تاکید
که واو محذوف در آنها باز آمده و در جمع بقاعده دیگر محذوف گردید و لم یرق و قِ مثال جازم و امر
از لفیف اصل چهاردهم یای آخر مفاعل بوزن صوری رفع او جرا بیفتد و بدلش
تنوین آید نحو جاریٌ و جاریٍ سر ظاهر آنست که قوله جواری بضم یا و کسر آن مع تنوین
مثال اصل ست و شارحین این کتاب بلا استثناء بفتح یا مثال حالت نصبی قرار داده اند و این احتمال غایت
مستبعد ست بسه وجه اول آنکه مصنف حالت نصبی را بیان نکرده ست تا حاجت تمثیلش بے افتاد

اصل دوازدهم

اصل سیزدهم

اصل چهاردهم

دوم آنکه کلام در اصول معتل ست در حالت نصب تعلیل واقع نشده سوم آنکه بیان حالت نصبی آن
تعلق باین فن ندارد و فضلاً عن هذا الکتاب اری محل آن نحو ست و قوله جواری مثال معتل سالم
اجتلبت نیست نزد زجاج چون اعلال متعاون بجز هر کلمه که ما چه اعتقاد بر عدم انصراف ست که بسبب آن
کلمه عارض میشود اصلش جواری بضم یا و کسر آن با تنوین بود و او و یا متحرک بعد الف اعتل بعده یا ساکن
یا کنین حذف کردند تا جوار بروزن سلام و کلام مفرد منصرف باقی ماند نه بر صیغه منتهی الجموع که در
او منصرف همان صیغه ست و تنوینش تنوین انصراف ست همچنانکه قبل اعلال بود و نزد مبرد عدم
انصراف مقدم بر اعلال ست پس اصلش جواری بالضم والکسر مع التنوین بود بعده بعدم انصراف
جواری بضم یا و کسر آن بدون تنوین شد پس ضمه و کسره بر یا ثقیل دانسته انداختند و عوض آن تنوین
آوردند و یا را باجتماع ساکنین حذف کردند تا جوار بر وزن مفاعل شده و خلیل و سیبویه یا را بعد حذف حرکتش حذف
کردند بسبب آنکه غیر منصرف یا نیکه ماقبلش مکسور باشد ثقیل میباشد و عوضش یعنی یای محذوفه تنوین
آوردند تا جوارش و چون تحقیق آنست که حرف محذوف بسبب تعلیل قیاسی مثابه ملفوظ میباشد پس جوار
بروزن مفاعل تقدیراً غیر منصرف ست و تنوینش تنوین عوض نه تنوین انصراف و لهذا اعراب بر رای آن جایز
نمی شود و التفصیل فی رضی الکافیة اما اثبات این یا رضاً با تنوین درین بیت ؎ قد کاد یذهب بالدنیا و لذتها
کما یکاد الموی مشتجار وجرا با تنوین و درین شعر ؎ ما ان رایت ولا ارای فی مدتی ؎ کجواری یلعبن
فی الصحراء از نصوصات شعریه ست فائده مصنف علام در شرح اصول می آرد یای آخر مفاعل
که در قسم است یکی اصلی غیر مبدل از حرفی مثل جواری دوم اصلی بدل از واو نحو مجالی جمع مجلی سوم زائد غیر
مبدل نحو حفاری جمع حفاریة چهارم مبدل از واو نحو عذاری جمع عذراة پنجم زائد مبدل از الف نحو سعالی
جمع سعلاة اصل یا نزد هم ازد و یای آخر مفاعیل را واست که یکی
بیفتد و دیگری حکم یای مفاعل مثل جواری یابد نحو صحاری تشدید الیا جمع
صحراء چون خواستند که جمعش بر مفاعیل سازند بعد حرفین الف جمع افزودند و الف مفرد بسبب کسره قبل
یا شده و همچنین همزه تابع آن یا گردید و یا در یا ادغام یافت تا صحاری تشدید یا شد حالا اگر بقاعده مصدره

یعنی واو و یا ی آن حذف کنند صحاری مثل جواری شود پس صحاوی مثل جواوی سازند اعمل شانزدهم
یعنی لحن اعراب بلکه مثل علم مدعی المجهول بقاوده عاگویند ای کسره ماقبل یا ی
را بفتح بدل کرده یا را الف نمایند فاعل جار بردی گوید این تصرف مخصوص باافعال ست اند
در قاضی قاضا نگویند راقم الحروف گوید خصوصیت این قاعده باافعال شط ست آری عدم جریانش
در قاضی مسلم زیرا که ابوحیان در ارتشاف می آرد واین قانون بطور جواز در واصل باشد یکی فعل ماضی
ثلاثی مجرد دیگر انچه بروزن فاعله باشد مثل جاریه وناصیه وکاسیه وبادیه که در منهاج اراه وناصاه
وکاساه وباداه گویند ودر اوده جمع واد نیز اودات آمده مگر درین وزن قیاسی نیست تادر آرشیه
واکسیه نیز جاری نمایند اما غیر بنی طی در جمعیکه بروزن مفاعل باشد جائز دارند نه در غیر آن پس در مقابل
جمع معیبه ومذاری جمع مذری معابا ومذارا گویند وانچه ابن مالک در روایت الراضی الراضا از بنی طی
روایت کرده از ایشان منقول نیست انتهی بجمله اصل هفدهم بنو حارث وبعضی دیگر
از قبائل یمن مثل خثعم وزبید یای ساکن بعد فتحه الف خوانند
ای جواذا چون زیانا اصله قوبة وان هذان لساحران علی مانی قراءة واحدة اصله هذین و
ان ضاربان اصله ضاربین ومن اهم کرمیاه اصول مضاعف یعنی لفظیکه در
اصول او دو حرف یکجنس باشد کما سبق تفصیله فائده بیشتر در مضاعف ادغام واقع می شود ولفظ
ادغام نزد کوفیه از افعال ونزد بصریه از افتعال ست اصله او تغام بهر تقدیر معنیش در لغت
در آوردن چیزی درون چیزی باشد گویند ادغمت الثیاب فی الوعاء وادغمت اللجام فی الفرس جامها
را درون ظرفش گذاشتم ولگام در دهن اسب کردم ودر اصطلاح دو حرف را دفعة از یک مخرج خواندن
یعنی ساکن را در متحرکی چنان متداخل سازند که حرف واحد گردد بنحیکه زبان ادایش از حرف واحد زائد
دارد دو حرف کتبه بود واین تصرف اگرچه بظاهر تشدد وثقالت دارد اما بحقیقت از قسم تخفیف است
زیرا که در خواندن دو متجانس رجوع بمخرجی باشد که یکبار بدان ناطق بود پس مانا بحرکتی بود که روند از
جائیکه قدم برداشته است بازگزارد وجهت تعبیری نماید وانمعنی شاق میگذرد واو غام مانا بحرکتی باشد

اصل شانزدهم

اصل هفدهم اصل هجدهم

کرده نده جائیکه قم گذاشته است اندک توقف کرده برود و شک نیست که این حالت سهل تر از حالت
است فائده میان مضاعف و مدغم یعنی کلمه که در وی ادغام باشد نسبت عموم من وجه است زیرا که گاهی
دو حرف یک جنس ادغام پذیرد نحو مدّون و گاهی مدغم مشتمل بر دو حرف یک جنس نباشد بل متقارب
المخرج یا صفت نحو عبدت و اشبه اصلها عبدت و اشتبه و لتصادق هر دو ظاهر است نحو مدّ و مصنف
درین کتاب ادغام متقاربین را و نانبه بیان مخارج و صفات گردانیده است و مضاعف را جدا گانه
آورده و این احسن است انا نحن در اصول همه را در ادغام ذکر کرده زیرا که اندراج کلمانیکه دران ادغام
نمی شود تحت الادغام نازیباست اگرچه توجیهش ممکن است اصل اول چون دو حرف
یکجنس صحیح یا حرف علت یا همزه در یک کلمه حقیقة یا حکما بهم آیند و اول ساکن بود
و دوم متحرک یا ساکن بسکون وقف که حکم متحرک دارد ادغام واجب است مگر لطو موانع ادغام
که در آخر فصل بیاید درین قواعد نیز ملحوظ بوده اند مثال یک کلمه حقیقة مثل مدّ و شدّ مصدر در حالت
وصل و وقف و مسلمیّ و یدیّ مثال یک کلمه حکمیه ست که یای متکلم از شدنی الله ال بامضاف مثل کلمه
واحده گردید هو اگر اول متحرک ست و دوم ساکن بسکون
وقف یا متحرک نه بعارض فیزیلازم ست نحو قرّ و دابّ اول مثال متحرک ثانی نه بعارض و
ثانی مثال ساکن ثانی بسکون وقف پس در تمثیل و مثل الف و نشر غیر مرتب ست و مراد از لازم و واجب
واحد ست و اختلاف عبارت برای تفنن و مراد از متحرک بحرکت عارض آنست که حرکتش بسبب کلمه
منفصله مستقل در تلفظ باشد مثل اُمُدِ القوم و لن یخیی که حرکت حرف ثانی و اول بعارضه اجتماع
ساکنین بسبب اتصال کلمه دیگر و در ثانی بسبب ناصب پیدا شده و ادغام درینها امتناع است
مگر در نحو اقتلْ ای در همه باب افتعال که عینش تای تنهاه باشد و حیث جائیکه دو یا در آخر
ماضی معروف و مجهول مجرد باشد و چنین ست حال آنجی و استحیی ماضی معروف و مجهول از افعال و استفعال
و خوفّی ماضی مجهول از مفاعله با اجتماع ساکنین و در باب احْوَوی که ادغام درینها جائز ست
نه واجب تا فک ادغام رافع التباس افتعال و افعلال یا تفعیل باشد و لهذا کسره قاف در تایا همزه

فائده
اصل اول

وزن فعّال وحاوا ویاهر دو در اصل احلال آمده مصنف علام در وجه جواز ادغام انفعال میگوید که اجتماع
مثلین زائدین یا اصلیه یشابه اجتماع مثلین متحرکین از دو کلمه شده و ادغام در دو کلمه جایز نیست و در احوی
میگوید تا تعلیل در عین ناقص لازم نیاید و این قول مخدوش ست زیرا که واو معلل در احوی در سلام
کلمه نیست بل زائد ست و بالفرض تعلیل در عین ناقص مطلقا ممنوع ست لزوما باشد یا جوازا پس در صورت
جواز ادغام جواز تعلیل عین ناقص متصور شود و انهم ممنوع ست معهذا تعبیر بناقص ناقص ست
عین لفیف مقرون باید گفت مگر آنکه گفته آید تعلیل در عین ناقص حقیقة ممنوع ست و در عین
ناقص حکما جائز و ناقص بر لفیف هم صادق ست فائده الفاظی چند را برای دلالت بر اصل وجود
شرائط وجوب ادغام بر اصل خود گذاشته شده اند نحو قطط شعره مویش بسیار پیچیدار شد و ذببت المرأة
مو بر پیشانی زن روئید محت العین بهر دو حاء مهمله چشم چرک آلوده شد ضبب البلد شهر صاحب سما
بسیار گردید ال السقاء مشک متغیر شد ضلک الرجل زانوی مرد بر هم گرزد مششت الدابة مشش
بر آورد دابه و آن چیزیست که بر آید در پای دابه حجم دار مگر مثل استخوان سخت نباشد کذا فی الصحاح و انها
بطور ندرت در نثر یافته میشود و در شعر مثل الاجلل و اطلل نیز آمده کذا فی الاتقان و از آنست
قوله الحمد لله العلی الاجلل و همچنین ست ظننوا در بین بیت قوله مهلا اعاذل قد جربت من خلقی
انی اجود لاقوام و ان ظننوا ای بخلوا و دوم اگرچنان بنود یعنی با وجود تحرک اول ثانی ساکن
بسکون وقف یا متحرک بحرکت غیر عارض نباشد پس اگر حرکت عارض دارد ادغام
روا ست نحو امددِ القومَ و مُدَّ القومَ زیرا که حرکت دال ثانی بعارضهٔ اجتماع
ساکنین پیدا شده است و اگر سکون لازم دارد که گاهی متحرک نباشد ادغام ممتنع ست
نحو مدْن مگر در لغت بنی بکر که اول را ساکن کرده در ثانی او غام کنند و فتح دهند چون مدّن
و یمدّن در مدّون و یمدّون و مدّت در مدودت مخاطب و متکلم و بعضی بعد حرف ثانی الف افزایند
و بعضی نون پس گویند مدّات و یمدّان و مدّن و یمدّن تشدید دال و نون و اگر سکون
عارض دارد ادغام جائز ست بتحریک کسره زیرا که کسره اصل ست

در تحریک ساکن یا فتحه لان الفتحة اخف الحرکات والسکون ایضا خفیف وضمه هم اگر حرف
اول ضمه دارد برای حصول مناسبت حرکتین هر دو حرف و ادغام جایز است بلا تحریک
در حالت وقف زیرا که اجتماع ساکنین در وقف جایز است نحو مُدَّ بصیغة امر که در
هر چهار حالت جایز است بخلاف فرکه ماقبلش مضموم نیست لهذا سوای ضمه سه حالت دران جایز است

اصل دوم

اصل دوم ادغام متحرک اول از دو متجانس با سکان بلا نقل است اگر ما قبل او هم
متحرک است نحو مَدَدَ وفَرَّ اصلهما مَدَدَ وفَرَرَ حرکت اول دو متجانس را افگنده اول را در ثانی ادغام
کردند یا مَدَّ که یعنی ماقبل متحرک مده است نحو حَابَّ وحُوبَّ درین صورت هم ادغام بحذف حرکت
متحرک اول ست باوجود ساکنین علی حده که جایز است ویای تصغیر در حکم مده ست نحو دُوَيْبَّة وخُوَيْصَّة
ودَوَيْبَّة ای اگر یا قبلها متحرک اول متحرک ومده هر دو نباشد بل ساکن صحیح یا لین غیر مده باشد بانقل
حرکت بماقبل نحو یَمُدُّ اصله یَمْدُدُ حرکت دال اول بمیم داده در دال ثانی ادغام کردند مثال حرف
ساکن صحیح ست اما مثال حرف علت غیر مده نحو یَوُدُّ اصله یَوْدُدُ فتحه دال اول را بواو داده در دال
ادغام کردند

اصل سوم

اصل سوم در دو حرف از دو کلمه ادغام اول ساکن غیر مده
صحیح باشد یا حرف علت غیر مده واجب ست سبب وجود علت ادغام وقلت تصرف نحو اُذْكُرْ
بنگ واو وزنوهم وقوله غیر مده احتراز ست از مثل قالوا وما لنا وفی یوم که دران ادغام نمیکنند وادغام
متحرک اول با متحرک ثانی جائز ست سبب وجود علت ادغام وعدم وجوب بسبب لازم آمدن
تصرف زائد که حذف حرکت اول ست اگر ما قبل او ای ماقبل حرف اول متحرک نیز متحرک ست
تا اجتماع ساکنین علی غیر حده لازم نیاید بر ابرست که متحرک مذکور حرف صحیح باشد نحو لَا تَمُنَّا اصله لَا تَمْنُنَا
بضم النون الاول که میم در ماقبلش نیز متحرک ست نون اول را ساکن کرده در ثانی ادغام کردند
یا مده ودوم متحرک نحو رداء آبیه وتمیدد ثمره ومحمود ذیاره با دغام همزه ودال با اجتماع ساکنین علی حده
وحکم مده ست حرف علت که ماقبلش فتحه ست نحو ثوب بشیر زیرا که حرف لین اگرچه حرکت ماقبلش موافق او
نباشد خالی از نحو مَدَّ نمیباشد وهر گاه ما بعدش ادغام یابد پس مَدَّ ظاهر گردد قاله المصنف فی شرح الاصول

وَاِلَّا یعنی اگر ماقبلش متحرک یا مده نباشد بدل حرف صحیح ساکن بود یا دوم متحرک مانند بدل ساکن نه
یعنی ادغام جایز نیست نحو قُمْ مَالِکُ وَقَالَ الْحَسَنُ وَضَرْبُ بْنُ عَمْرٍو اگر گوئی لفظ شهر رمضان در قراءتی
با ادغام را مده و ماقبل اول دو متجانس نه متحرک ست نه مده گوئیم در قراءت مذکوره رای اول بتحقیق
حرکت مختلسه دارد یعنی بعض حرکت و چون بعض قریب سکون میباشد تشبیها و مجازا اطلاق حرکت
بر وکرده اند قاله المصنف حالا مصنف علام بعد فراغ از قواعد ادغام شروع در موانع و شرائط آن
میکند شرائط ادغام چند چیز ست اول آن ست که اعلال مزاحم آن نشود
یعنی اگر قاعده ادغام و اعلال دران هر دو ممکن باشد و در صورت اعلال یعنی تبدیل حرف علت
قاعده ادغام باقی نماند در نصورت ابدال نمایند ادغام زیرا که تخفیف در وبیشتر ست از ادغام حینئذ
دانستی پس جائیکه ابدال ممکن بود ادغام نشود نحو اِدْعُوْ وَارْجُوْ اصلها اُدْعُوْوَ وَارْجُوْوَ واو
ثانی بالف بدل شد و دوم لَبَسَ بالفتح بمعنی التباس نبود ای در اسم یعنی بر تقدیر
ادغام التباس سمی باسمی دیگر لازم نیاید و قید اسم برای احتراز ست از فعل و شبه فعل که التباس در آن
ممنوع نیست بسبب ثقل مفهوم فعل و مشتق نحو اقتتل از باب افتعال که ادغام دران جائز ست اگرچه
التباس آن باقتل ماضی تفعیل لازم می آید معهذا رفع التباس ماضی از فعل مضارع و بعض صیغهای
دیگر که دران ادغام نشود ممکن ست مثل صیغه جمع مونث غائب که دران فک ادغام بود نحو مَدَدْنَ
و مَنَعَ التباس مذکور بر تقدیر یست که با تحرک اول باشد یعنی اگر اول ساکن ست دران ادغام کنند
نحو سَبَبٌ بالتحریک بمعنی رسن و علت زیرا که اگر در و ادغام سازند التباس بسبب بمعنی دشنام لازم
آید و سوم حرف اول هاء سکته نباشد و سکته عبارت ست از هائیکه در وقف آرند و گاهی
در وصل که او را احکم وقف داده باشند نیز آرند نحو عَدِّیَهْ بالک زیرا که در صورت ادغام فائده هائی که انفصال
است باقی نخواهد ماند چهارم حرف اول مده نباشد نحو قَالُوْا وَمَا لِهٰذَا الرَّسُوْلِ یَوْمَ مگر این شرط را مصنف علام
در بعض جا فراموش کرده و در اصول موجود و پنجم حرف اول بدل از همزه نباشد وجوبا نحو اُدْعُ وَمَا
ماضی مجهول یا مضارع متکلم معلوم یا مجهول اِنْبَاءٌ یا جوازا نحو یُوْدِیْ دِرْیَاءٌ زیرا که ابدال همزه بواو و در

حاشیه اللباب حاجی در بیان حسن نظر کردن در اصلاح ۳۲ منه

امثله بنیت ادغام نبود و است مگر بعضی در بعضی و در یائی جائز دارند و در قراءتی نیز آمده اتاناور یان .

ششم حرف اول بدال از الف نباشد نحو قُوِّل ماضی مجهول قَاوَلَ و هفتم حرف اول مدغم فیه نباشد نحو حَبَبَ زیرا که یای ثانی مدغم فیه که او نامش اصلی ست در ثالث مدغم نشود و الا انفکاک ادغام اصلی لازم آید پس قوله نباشد متعلق ست بهریک از های سکته و بدل از همزه و الف و مدغم فیه و هشتم حرف دوم برای الحاق بتوا ملحق بصورت ملحق به باقی ماند نحو قَرْدَدَ ملحق بجعفر مکان درشت مرتفع و جلبب ملحق بدحرج بانحراک اول احتراز ست از نحو جَلَبٌ اصله یَجْلِبُ ملحق بقمطر که ادغام در و باوجود الحاق ممنوع نبود و چون مصنف علام از شرائط ادغام فراغت یافته حالا در موانع ادغام شروع میکند و ممتنع ست ادغام در نحو دَدَنٍ و یَبْدَیْ ای در اول کلمه خواه اصلی باشد نحو دَوَنٍ یا حرف اول زائد بود مثل یای جاره نحو بِبَدْرٍ و وجه امتناع لزوم ابتدا بساکن ست مگر در تَتَنَزَّلُ و تَتَبَاعَدُ مضارع تفعل و تفاعل که بعد متحرک افتد یا بعد مده ادغام جائز ست نحو فَتَنَزَّلُ و فَتَبَاعَدُ و قالوا اتَّنَزَّلُ و قالوا تَبَاعَدُوا از آنست قوله تعالی در قراءتی لَاتَّنَابَزُوا با ادغام و اجتماع ساکنین و ممتنع ست در دو همزه در یک کلمه یا دو کلمه مگر در محل مشدد الوضع ای الا در موضع واحد که تشدید در اصل وضع آن داخل ست که واجب ست نحو سَأَلَ و سُئِلَ ماضی معروف و مجهول از تفعیل و لَالَّ مثل شَدَّ و هذا هو مذهب الجمهور و کسانیکه درین هر دو کلمه تخفیفی از تخفیفهای مذکوره اصول ممنوع نمیسازند نزد ایشان ادغام اول ساکن واجب ست نحو لَمْ یَقُمْ اَبُوهُ و متحرک جائز نحو لَمْ یَقُمْ اَخُوهُ و امتلاء آناء

فصل در بیان مخارج و صفات حروف

بدانکه مصنف علام در میان ادغام متجانسین و ادغام متقاربین بیان مخارج و صفات حروف را از بهر آن آورده که ادغام متقاربین موقوفست بر بیان مخارج و صفات زیرا که تقارب مخرج بود یا در صفت و چون قرب مخرج بمنزله ذات بود و قرب صفت بمنزله صفت لهذا بیان مخارج را بر صفات مقدم کرد فائده حروف هجا در کلام عرب بست و نه ست الا امر دبست و هشت میگوید و همزه را خارج میکند و از حروف مذکور

حرف ظای معجمه مخصوص بزبان عرب ست که در کدام زبانی از لغات عجم یافته نمی شود و بعضی حای
مهمله با شریک ظا مینماید و اصمعی گوید در روی و فارسی ثای مثلثه و در سریانی دال مهمله نبود و عین و صا
و قاف و طا و تا نیز مخصوص اند بکثرت استعمال در کلام عرب اما در بعضی از لغات عجم بطور ندرت
یافته می شوند و بسیاری از لغات عجم از آنها نیز خالی باشند و نیز همزه در اواسط کلمه و آخر آن مخصوص
بزبان عرب ست و در زبان عجم جز در اول کلمه یافته نشود کذا فی الرعایة لابن ابی طالب المکی و قلم
گوید همزه وسطیه در کیکاؤس لفظ فارسی موجود ست مگر آنکه این را از قسم شاذ و نادر شمارند پس ازین
باید دانست که مخرج حروف علی الاطلاق دهن آدمی ست و هر چند بحقیقت مخرج هر حرف جداگانه است
والا حروف نیز متحد باشند لیکن اهل فن برای مخرج تقریبی که حروف هر مخرج با هم اتصال دارند و در تقسیم
مقرر کرده اند اول اجمالی و آن سه قسم دارد حلقی و وسطی و شفوی دوم تفصیلی و آن نزد جمهور شانزده
قسم ست و نزد خلیل هفده بزیادت مخرج حروف هوائی که هوای جوف دهن و فضای آنرا مخرج قرار داده
و نزد قطرب و فرا و ابن درید چهارده زیرا که ایشان مخرج را و لام و نون را واحد قرار داده اند ابو حیان
در ارتشاف میگوید و هو الظاهر من کلام الخلیل و مصنف در ینبا ب مذهب جمهور اختیار کرده شانزده
مخرج شمرده چنانکه میگوید حلق مخرج هفت حرف ست و این اشاره ست بقسم واحد از تقسیم
اجمالی تقریبی و حلق باعتبار تقسیم تفصیلی سه حصه دارد اول اقصاش ای منتهایش بنسبت دهن
و شفتین مخرج ست ه همزه و ها و الف ر ا ابو حیان در ارتشاف می آرد هر سه حروف مذکوره
در یک رتبه اند و ابو الحسن اخفش گوید همزه اول ست و ها و الف در رتبه واحده و ابو العباس و عمار مهدوی
و غیر ایشان بر آنند که همزه اول ست باز الف با نها و بعضی بر آنند که ها مقدم ست بر همزه و ابو الحسن شریح
میگوید حروف حلقی هفتگی شش ست و الف هوائی ست که مخرج ندارد و قد روی هذا عن الخلیل دوم
میانش ع ین و ح ا د ر بترتیب کما هو الظاهر من کلام سیبویه و المنصوص من قول ابن
ابی طالب المکی اما ظاهر کلام المهدوی و منصوص کلام شریح بالعکس کذا فی الارتشاف و سوم از انتهاش
ه غ ین و غای معجمتین را بترتیب کما یظهر من کلام سیبویه و ابی الحسن الاخفش لیکن صاحب

بالعکس میگردیدو این نزد آنست که سیبویه درمیان مخرج واحد قصد ترتیب نکرده و مخرج چهارم
مخرج قاف اقصاء زبان ست بالنسبت دهن و شفتین و محاذی آن از حنک اعلے
اعلے یعنی مجموع این هر دو چیز یک مخرج ست و شریک یابد مخرج قاف اول الهاة ست متصل حلق
اگر گوئی خنک عبارت از کام دهانست یعنی سقف دهن و آن جز اعلی نباشد پس تقیید خنک باعلی بفائده
ست گوئیم اطلاق خنک بر اعلی و اسفل هر دو مستعمل میشود و صاحب قاموس گوید الحنک محرکة باطن اعلی
الفم من داخل والاسفل من طرف مقدم اللحیین پس تقیید اعلی برای احتراز ست از اسفل و پنجم
مخرج کاف مقارن آن قاف یا مخرج آن از زیر و بالا مثل مخرج قاف و ششم مخرج
جیم و شین و یای شناة تحتانیه وسط زبانست و محاذی آن از حنک
اعلے و سیبویه وسط حنک اعلی بیان کرده و نزد خلیل باهوائیست که مخرج ندارد مثل الف کذا
فی الارتشاف و مهدوی گوید شین متصل کافست و جیم و یا متصل شین و هفتم مخرج ضاد اول
یکی از دو حافه ای جانب زبان با آضراس متصل آن اول یکی از دو حافه
قوله متصل آن باضافت صفت آضراس ست یعنی مخرج ضاد یکی از دو جانب زبانست مع اضراس
متصل اش باید دانست که دندانهای انسان در اکثر افراد سی و دو باشد و اقسامش چهار ست اول
ثنایا یعنی دندان پیشین جمع ثنیه مثل خطیئه و آن چهار باشد دو زیر و دو بالا که محاذی وسط لبها و متوسط
دندانهای جانبین باشد قسم دوم رباعیات و آن نیز چهار ند بعد ثنایا دو بالا و دو زیر یعنی یک یک
در هر دو جانب از یمین و یسار زیر و بالا و ایشانرا قواطع نیز نامند قسم سوم انیاب ای دندان تیز نوک دار
و آن چهار باشند در جوانب رباعیات و ایشانرا کواسر نیز گویند و بواقی بست دندان را اضراس گویند
که در هر جانب زیر و بالا یمین و یسار ازان پنج باشد و آن سه قسم ست چهار ازان ضواحک که هنگام
ضحک ظاهر میشوند و دوازده رواضع یعنی دندان آسیا و چهار رانواجذ گویند و دندان عقل و حلم نیز نامند
و در بعض افراد نواجذ نباشد در نیمالت همه دندان بست و هشت بود و در بعضی افراد نواجذ هشت باشد
و در نصورت اعداد دندان سی و شش بود و چون ازین تفصیل مصداق اضراس متحقق گردید پس

۱۱ اماة گوشت پاره آویزان در حلق ۱۲ منه

۱۲ یعنی کاف آن شاره بجانب قاف است یا بجانب قاف ۱۲ منه

۱۳ یعنی آن شاره است بدل یکی از دو حافه ۱۲ منه

مخرج ضاد کرانه زبان و اضراس دو چیزست یعنی ابتدای کرانه زبان با منتهی از جانبیکه محاذی اضراس
شده تا آخر مقامیکه محاذات اضراس منقطع گردید و مع اضراس بالا مخرج ضادست و چون این مقام
استطالت دارد لهذا ضاد را مستطیل خوانند باعتبار آنکه مخرجش مستطیل ست و صوت هنگام ادایش
در منافذ اضراس تفشی نیز پیدا میکند و مانند حروف قلقله منضغط نمیگردد و کذا فی الرضی وغیره و ابو حیان
در ارتشاف می آرد ضاد نزد اکثر از جانب ایسر باشد و نزد اقل از جانب ایمن و کلام سیبویه بر بودنش
از هر دو جانب دلالت دارد و مصنف میگوید کلام سیبویه مشعر بر آنست که اکثر از جانب ایمن باشد
و از کلام سیرافی معلوم می شود که جانب ایمن معتاد بر آوردن ضاد صحیحه ست نه جانب ایسر و لهذا اخرج
ضاد ضعیفه از ایسر ایسرست نه از ایمن و ضاد ضعیفه گاهی مشابه صوت ظاء معجمه و گاهی مخلوط التلفظ
بین الضاد و الظا باشد کما لا یخفی علی من طالع الرضی وغیره من کتب الفن و ملا علی قاری در شرح
مقدمه میگوید ادای ضاد از هر دو جانب معا از مختصات حضرت عمر ست و انچه بعض شارحین حدیث
انا افصح من نطق بالضاد نقل کرده اند حفاظ حدیث تصریح کرده اند که حدیث مذکور موضوع ست
و مخرج هشتم کما اسفل ان یعنی اسفل مخرج ضاد یا اسفل ضاد تا اخر ای تا سر زبان
و ما حاذی ان ازحنك اعلی که بالای ضواحک انیاب و رباعیه و ثنایا باشد و این مقام
نیز ممتدست و لهذا گفته اند که مخرج لام بیشتر ست از مخارج همه حروف و نهم مخرج را مقارن
ان مخرج لام یا مقارن لام و دهم مخرج نون و آن مجموع دو چیزست یکی موضعی مقارن
مخرج را جانب ذهن و دوم خیشوم یعنی باطن بن بینی و ابو حیان و ارتشاف مخرج
نون را از مخرج را مقدم آورده و در مخرج را گفته من طرف اللسان بینه و بین ما فوق الثنایا العلیا
قلیلا فانه ادخل فی ظهر اللسان قلیلا من النون و یازدهم مخرج طا و دال مهملتین و تای مثناة
فوقانیه طرف زبان حاذی کمیکه صاعد باشد جانب جنک اعلی و اصل دو ثنیه علیا
این هر دو مخرج سه حرف مذکور ترتیب ست و این هر سه را ذولقیه نیز گویند چه ذولق اللسان نوک
زبان باشد و این هر سه را از نوک زبان پیدا شوند خلیل این نام را به لام و را و نون گذاشته ست

و دوازدهم مخرج صاد و زا و سین متوسط و این سه حرف معجمه و طرفین نهلهاست
طرف زبان و طرف دو ثنیه سفلی ای نوک زبان و نوک دو دندان پیشین زیرین
مخرج حروف مذکوره است مصنف از کافی و هاوی می آرد که زمخشری زا را بر سین مقدم آورده
و صحیح تقدیم سین ست بر زا و سیزدهم مخرج طا و دال معجمتین و تای مثلثه طرف زبان و طرف
دو ثنیه علیا کذا فی الارتشاف و مصنف این قول را بصیغه تمریض آورده و طرف زبان و طرف
ثنایا را علی الاطلاق مذهب راجح قرار داده حالانکه ثنایای سفلی را در مخرج آنها مداخلتی معلوم
نمی شود کما لا یخفی علی المجوّد و این حروف وسطیه را لسانیه گویند که در ادای آنها لسان را مداخلت
اگرچه تنها کافی نباشد برخلاف حروف باقیه که زبان در ادای آنها دخل ندارد و چهاردهم مخرج
فا باطن لب زیرین بدانکه لب را دو باطن ست یکی ظاهر که بران موهای غنفقه میروید دوم
باطن که بران لب بالا منطبق میباشد که مخرج فاست و طرف دو ثنیه بالا یعنی
هر دو بهم مخرج فاست و پانزدهم مخرج بای موحده میم و واو و مابین دو لب
مگر در هر دو اول هر دو لب منطبق باشد نه در واو و بر مجوّدین ماهرین مخفی نیست که مخرج بای هم
هر دو لب ست و مخرج واو ساکن مابین هر دو لب و مخرج واو متحرک طرف دو ثنیه بالا و باطن
لب زیرین و مرخیشوم را دخلی ست در میم ساکن نه در متحرک زیرا که بوی غنه دارد و شانزدهم
مخرج نون خفی خیشوم صرف ست و در نون ظاهر خیشوم جزو مخرج بود کما مر نون خفی
عبارتست از نون ساکن خفی که در وسوای غنه باقی نمانده باشد مثل مِنْ یَوْمٍ و مِنْ قَالَ که درین هر دو
اگرچه نون بقاعده یرملون بیاو واو مبدل شد و ازین قبیل ست نون تنوین مثل وجوهٌ یومئذٍ که
بیا مبدل گردیده لیکن غنه جزو مخرجش باقیمانده که با حرف مبدل منه ملفوظ میشود اگر گوئی ابن حاجب
در شافیه و بعضی دیگر این نون را از حروف مفرده نشمرده اند بل از حروف مرکبه و متفرعه کرا و خلط
صوت حرفی با حرفی دیگر پیدا شوند مصنف چرا اینجا از حروف مفرده قرار داده گوئیم بعضی این حرف
را از حروف مفرده ازینجهت قرار داده اند که تعریف حرف مرکب بر و صادق نیست چه مرکب

۱ بعضها صحا توره
۲ منفتوحه میکلیان
سوزین و وقف باشد
کذا فی الصراح ۱۲ منه

عبارتست از حرفیکه مخلوط التلفظ میان دو حرف باشد چنانکه رضی گوید یا شبیه اپها صوتا من غیر ها ای
باختلاط و مخرج نون خفی مرکب از مخرج دو حرف نیست بل جزو مخرج ازغنه ست که نوک زبان
و حنک اعلی و خیشوم باشد و مصنف تمهید تا این مردم کرده است آری بعضی آنرا از حروف متفرعه
بیشمارند زیرا که مخرجش از جمیع مخارج حروف بسیطه مذکوره نیست معهذا ادای غنه بغیر انضمام حرف
دیگر مثل یاد داد ممکن نیست پس گویا مخلوط التلفظ شده و لهذا ابن حاجب نون خفی را در حروف متفرعه
آورده نه در اصلیه مگر عجب بیست از مصنف علام که در اصول خود از مفرده اصلیه و مرکبه فرعیه هر دو قرار
داده و آنچه بعضی شارحین گفته اند که نون خفی اگرچه از حروف متفرعه ست همچو همزه بین بین و الف اما
لیکن چون مخرج آن از مخارج اصول نبود جداگانه شمرده شد بخلاف حروف متفرعه دیگر که مخرج آنها
سوای مخارج مذکوره نیست نهایت آنست که آنها بر مخارج اصلی خود نیستند نزد راقم الحروف عدم آن
ست بانیکه همچنانکه بر حروف متفرع دیگر صادق ست که بر مخارج اصلی خود نیستند همچنین بر نون خفی
نیز صادقست که بر مخرج اصلی خود نیست بل بر جزو مخرج ست نهایت کار آنست که در حروف متفرعه
دیگر دو مخرج با هم مختلط شده و درین حرف بر جزو مخرج اکتفا رفته آری انقدر میتوان گفت که نون
خفی از مخرج خود باهیرون نه نهاده بخلاف حروف دیگر بل تحقیق آنست که این را حرف گفتن مجاز ست
که بحقیقت حرفی نمانده و غیر از وصف غنه چیزی دیگر باقی نمانده و بنابرین متلفظ نمیشود بل بتبعیت
حرف دیگر از انجاست که ابن الحاجب مکی در رعایه می آرد فذهب النون عند الاخفاء و بقی الغنة
من الخیاشیم ظاهرة و ابو حیان در ارتشاف میگوید مخرج الخیشوم و هو للنون الساکنة الخفیفة
المخفاة التی لم یبق الا الغنة و اما الساکنة سکونا خالصا کالنون فی نحو لیضربن فسیبویه بین ان مخرجها
مخرج النون المتحرکة و باقی احکام و متعلقات این حرف در رساله منیه فی وجود غنه که نام تاریخی اوست
ذکر کرده شد من اراد الاطلاع علیها فلیرجع الیها فائده حروف نزد عرب دو گونه ست اصلیه چنانکه
گذشت و متفرعه و آن عبارتست از حروفیکه از اختلاط بعضی با بعضی حادث شود و مصنف در
شرح اصول بانیقدر دیگر افزوده یا از قصر بر جزو مخرج حادث گردد و تا نون خفی داخل حروف متفرعه باشد

وحروف متفرعه دو قسم ست اول فصیحه وآن نیز شش حرف ست اول نون خفی مذکور دوم الف امالہ
مخلوط التلفظ میان الف ویاء ثالث بمرتبۂ ضمہ واعلی مرتبۂ کسرہ حمزہ وکسائی در بسیاری از الفاظ قرآن
سوم الف تعجبم مائل بجانب واو بسبب قرب شش مثل الصلوٰۃ در نکوٰۃ وحیوٰۃ واز خواص ست کہ در شین
از تناغ در صلوٰۃ ومصلی وطلاق در بظلام روایت امالہ جانب واو کردہ وانیمعنی در لغت اہل حجاز
شائع ست وباعث بران نفی کردن امالہ بیاست وبعض گویان گفتہ اند کتابت الف نحو صلوٰۃ بواو
موافق ہمین لغت ست یعنی تا دلالت کند بر امالہ اش بسوی واو چہارم مہ ساد مہملہ مخلوط بازای معجمہ
قبل دال وطا نحو قرطاس السبیل وزراط در قصد السبیل وصراط کہ گویا مثل زا ملفوظ شود پنجم وششم
جیم وشین معجمہ مخلوط التلفظ بازای مذکور قبل دال نحو اجدر واشدق ہفتم شین معجمہ مخلوط التلفظ بایم
قبل دال مہملہ نحو اشدق ہشتم ونہم ودہم ہمزہ بین بین یعنی مخلوط التلفظ میان ہمزہ والف ویاء
واو وامثلہ اش در فصل حمزہ گذشت یازدہم لام فخم در لفظ اللہ بعد ضمہ وفتحہ ولا میکہ بعد صاد وضاد
وطاء وظا مفتوح ومضموم وساکن باشد نحو مصلی وضلال وطلاق وبظلام دوازدہم ہای
مخلوط التلفظ یا واو در مثل قتل وبیع باشمام یا بسوی واو سیزدہم سین مہملہ مخلوط التلفظ بازای معجمہ
نحو صراط اما غیر فصیحہ کہ در قرآن مجید وکلام فصیح وبلیغ نیامدہ پس یازدہ ست اول وثانی ہای مؤنث
بالف وبالعکس مثل بور وفور وبدل وفدل وبلخ واصبہان وآن در فرس مثل ست سوم جیم مثل
شین مثل اجدر کاشد را اما عکس آن فصیح ست کما سبق چہارم صاد مہملہ مثل سین نحو صبغ کسبغ پنجم
ضاد ضعیفہ مثل ظا کمانی ضالین واین در لغت قومی ست کہ در اصل حروف آنہا ضاد نیست
پس ہرگاہ بتکلف ادا میکنند ضاد ضعیفہ از زبان شان برمی آید فارسی گوید پس ضعیف میشود
اطباق آن وبین حرف گوید منحرف میشود زبان ہنگام ادای آن از مخرج شین ہمین وشمار یعنی
گویند ضاد ضعیفہ مثل شای مثلثہ ملفوظ میشود وپس گویند در اضرب ندا اثرب ندا ہشتم طای
مہملہ مثل شای مثناۃ فوقانیہ مثل طالب کتالب ہفتم ظای معجمہ مثل شای مثلثہ نحو ظالم کثالم
کاف مثل جیم نحو کافر جافر نہم عکس آن مثل رجل در کل ودہم قاف مثل کاف مثل قل وکل یازدہم

واشتمال بای تحتانی بخود مذکور یعنی مخرج و منشأ حدوث آن حروف مذکور زبان عرب آنست که هنگام شیوع اسلام چون مسلمانان کنیزان عجم را بتصرف خود آوردند اولاد شان زبان مادران خود را بزبان پدران غلط کرده متلفظ شدند و در حقیقت حروف مذکوره از حروف عرب بدر نستند پس همگی حروف مفرده اصلیه و مرکبه فرعیه فصیحه و غیر فصیحه پنجاه و سه حرف ست اما این تعداد بحسب مشهور ست ورنه بعضی کم و بیش گرفته اند چنانکه صاحب رعایه بر چهل و چهار اکتفا کرده یعنی متفرعه فصیحه را منحصر در شش و غیر فصیحه را در نه دانستند چون مصنف علام از بیان مخارج حروف فارغ شد حالا در ذکر صفات شروع می نماید بدانکه جمله القاب حروف چهل و چهار ست از انجمله ده لقب مشتق ست از اسمای مواضعیکه حروف ازان برمی آیند مثل حلقیه و لهویه و شجریه و واسلیه و نطعیه و لثویه و ذلقیه و شفویه و جوفیه و هوائیه حروف حلقیه معروف ست و لهویه آنچه بلهاة یعنی گوشت پاره آویزان در حلق تعلق دارد و آن قاف و کاف ست و شجریه جیم و شین و یاست که از شجر زبان پیدا شود که مصنف آنرا بوسط زبان تعبیر کرده و اسلیه صاد و زا و سین که از اسلهٔ زبان یعنی طرف آن پیدا می شود و نطعیه طا و دال و تا ست که از قرب نطع ای غار اعلی یعنی سقف دهن خارج شود و لثویه که از لثه یعنی منبت اسنان پیدا شود و آن ظا و ذال و ثا ست و ذلقیه لام و نون و را باشد که از ذلق یعنی نوک زبان پیدا شود و شفویه با و واو و میم ست که از هر دو شفت یعنی لب خارج میشود و جوفیه و هوائیه حروف مدولین اند که از جوف و هوای دهن برمی آیند و این القاب ده گانه ایجاد خلیل بن احمد ست و باقی سی و چهار صفت ست که از انجمله مصنف نوزده صفت در اصول یاد کرده درین کتاب آورده اول جهری که آن جنس حرفی ست که در اجرایان به بند بهنگام خواندن آن اگرچه متحرک خوانده شود زیرا که این حروف چون قوی الاعتماد بر مخرج اند نفس را ازجه بان هنگام تلفظ باز میدارند اگرچه بعد آن بازجاری شود و لهذا حرفی ازینها خالی از آواز قوی و بلند نباشد و همین ست وجه تسمیه آنها بجهوره زیرا که جهر در لغت بمعنی بلند کردن آواز ست اگرچه این حروف با همدگر درین صفت قوت و ضعف میدارند پس قاف و دال و طا قوی ترست از غیر آن

النسبت مهموسه مهمه قوی الاعتماد اند و مجهوره حروف مجهوره انیست ظل قوز بعض اذ غزا جند مطیع یعنی سایه
قوز گرم شد هنگامیکه جهاد کرد لشکر مطیع یا فعی انیست وزانه قوز گرم شد وقتیکه جهاد کرد لشکر مطیع و قو
نام شخصی ست و مجموعه دیگر این ست ظل قند یضع زر طاوس بعج یعنی روزانه قیصری گزد تکمه طاوس را
وقتیکه گرسنه میکند و مهموسه ضد آن ای حرفیکه دم زجریه بند اگرچه ساکنش خوانی چون
آث واس وانیحروف نسبت مجهوره ضعیف اند اگرچه باهر قوت دارند پس صاد و خا قوی ترست
از غیر آن زیرا که صاد استعلا و اطباق و صفیر دارد و خا استعلا و انیهمه از صفات قوت ست و انیحروف
را از نیجهت باین اسم مسمی گردانیده اند که همس در لغت بمعنی اخفای صوت و آواز حتی مطلق و آواز خفی
اقدام ست و انیحروف نیز ضعیف و خفی باشند و رضی در وجه تسمیه میگوید زیرا که تلفظ مجهوره بدون قو
از جهر ممکن نیست بخلاف مهموسه که باخفای صوت نیز ممکن و اگر خواهی که امتحان و امتیاز تام درین هر
نوع سازی بخوان قاقا قو قو قی قی قفق بفتحات و ضمات و کسرات از حروف مجهوره و کاف
بسه کاف از مهموسه و نظر کن که چگونه در اول دم از جریان بندی شود و در ثانی جاری میماند اگر کوئی اکثر
از حروف مجهوره رخوه اند که صوت دران جاری ماند رضی گوید فاذا اشبعت الاعتماد و جری الصوت
کما فی الضاد و الظاء و الزاء و العین و الغین و الیاء فی رخوة و ان اشبعت ولم یجر الصوت لانقطاع
و الجیم و الطاء و الدال فی مجهورة شدیدة انتهی پس عدم جریان که از لوازم مطلق مجهوره ست در بعض آن
چگونه با جریان باهم گردد و ازینجاست که بعضی از اهل فن حروف رخوه صدر الذکر را از مجهوره برآورده در
مهموسه داخل کرده اند و تا و کاف را بالعکس گوئیم در مجهوره عدم جریان نفس معتبرست و در مهموسه جریان
آن و هریک ازان عام ست ازینکه با جریان صوت باشد که داخل مفهوم رخوه ست یا نه چنانکه در شدیده
نه بینی که در آر و اض ع غ که از مجهوره است دم بند میشود و آواز جاری میماند و در ا ک و ات که از مهموسه ست
بالعکس پس شخصیکه بعض حروف مجهوره را داخل مهموسه و بالعکس کرده است ازین دقیقه غافل ست
و پی بحقیقت مجهوره و شدیده و اضداد آن نبرده و رضی گوید قیل المجهورة یخرج صوتها و المهموسة
یخرج اصواتها من مخارجها فی الفم انتهی و صاحب قاموس در همس می آرد همس الصوت فی الفم

ما لا تتبیّن له من صوت الصدر ولا جارة فی المنطق انتهی یعنی ما لا یتلفظ به من الحروف این قول مخدوش است
زیرا که در حروف مهموسه ها از حروف حلق موجود است که از سینه برمی آید پس در بعض حروف مهموسه از
آواز صدر گزیری نیست کما لا یخفی اگر گوئی در مفهوم مجهوره چرا اولویت سکون و مرجوحیت حرکت که
از قوله اگرچه متحرک خوانی مستفاد میشود در مفهوم مهموسه خلاف آن چرا معتبر کرده شد گوئیم زیرا که سکون
بعدم جریان مناسب تر است از حرکت که بوئی از جریان دارد و مقصود آنست که در مجهوره عدم جریان
نفس موقوف بر ساکن خواندن نیست اگر متحرک خوانند نیز قدرت بر جریان دم نمیباشد و چون در متحرک
قدرت بر جریان نماند در ساکن بطریق اولی نخواهد بود و در مهموسه برعکس پس انچه ازندرانی شارح شافیه
و تابعانش در تعریف مجهوره تخصیص بحرکت کرده اند قدمش از جاده استقامت بکران افتاده اگر گوئی
برای امتحان و امتیاز قاف و کاف را که باهم قرب مخرج دارند چرا مقرر کردند میم و ها را که باهم کمال بعد دارند
چرا مقرر نکردند تا امتیاز کما ینبغی میشد گوئیم زیرا که چون امتیاز در متقارب حاصل شد در متباعد بطریق
اولی حاصل خواهد گردید پس گویا حصول امتیاز درین دو حرف در همه حروف هر دو نوع است و در تمثیل
الف حاصل نمی شد و حروف مهموسه ده حرفست که مجموعه اش اینست سَتَشْحَثُكَ
خَصْفَةٌ الحاح در سوال خواهد کرد تا خصفه و آن نام زنیست و مصنف در اصول و ابوحیان در
ارتشاف مجموعه اش چنین آورده سَكَتَ فَحَثَّهُ شَخْصٌ ای خاموش شد پس برانگیخت او را شخصی و جوهری
و صاحب قاموس گفته اند حَثَّهُ شَخْصٌ فَسَكَتَ و ابو محمد مکی در رعایه گوید سَكَتَ شَخْصٌ فَحَثَّهُ وقوله سَتَشْحَثُكَ
خصفه بدل ست از قوله ضد آن یا خبر ثانی مهموسه ست و اولی آن بود که مصنف علامم اولا حروف مهموسه
را مجموعه اش بیان میکرد و بعد آن میگفت مجهوره ضد آن چنانکه دیگر اهل فن مثل ابوحیان وغیره
کرده اند زیرا که مصنف درین کتاب و اصول نیز مجموعه مجهوره بیان نکرده بل بر غیر مهموسه اکتفا کرده و دانستن
شیء بر غیری موقوف بر دانستن آن چیز میباشد پس موقوف علیه را مقدم باید آورد و چون اقسام تقسیم
حروف باعتبار صفات متداخله اند نه متبائنه لهذا مصنف باز همه حروف را باهم کرده قطع نظر از تقسیم
اول تقسیم ثانی میکند و آن سه قسم دارد اول که نوع ثالث ست از صفات شدید که فیلکه

یعنی حبس حرفیکه صوتش در حلق جاری بسته شود اگر سالکش خوانی رمق نشود و گوید
امتداد آن ساری اگرچه در بعض حروفش نفس جاری می باشد مثل تا و کاف مگر از همسه ست و آن هشت
حرفست مجموعه آنها اجدك قطبت می یابم ترا که نرش روشد می یاشتر را با آب آهختی مجموعه دیگر اجدك
تطبیق کذا فی الارتشاف سیابم ترا که الطباق میکنی مجموعه دیگر جدّ تک طبق جدّه تو مطابق ترست و دیگر جدك
الطبق می یابی خود را مطابق تر دیگر اجدت طبقك جیّدا یافتم طبق ترا و دیگر قطبك ابدت قطب ترا
جیّد یافتم و انچه حروف را از نیخبت باین نام مسمی کرده اند که از قوت اعتماد بر مخرج خود آواز را از جریان
باز میدارند و حبس شدید بسیارند و شدت در لغت بمعنی قوت ست و قسم دوم که نوع چهارم ست
از صفات سرخوه خلاف آن ست و سترخیه نیز گویند یعنی حرفیکه صوتش هنگام تلفظ
بحالت سکون جاری ماند و اگر در از کنند ممتد شود مثل اشاش و آن سیزده حرفست مجموعه اش اینست
حث شخص کمّ فرط غضّ تذر یافت کرد شخص هنباتیدن مرد درشخوا آواز پست کردن تذر اکه نام شخصی ست
و ابو حیان در ارتشاف چنین آورده حث حظّ شخص هنّ ضعث قذّ و صاحب رعایه چنین گفته ممدّ طشش
زخف صه سس و رخوه بالکسر و لغت بمعنی نرمی ست و انچه حروف نیز نرم و ضعیف الا ... برخرج
میباشند که صوت در از جریان مانع نمی شوند و قسم سوم که نوع پنجم ست متوسطه مابین هردو
ای مابین شدیده و رخوه که حروفش نه چندان شدت دارند و نه بسیار لینت مجموعه آنها لم یروعنا
لفظ لم بکسر لام و فتح میم برای استفهام ست و یروع بصیغه مضارع از روع بمعنی ترسیدن
و ترسانیدن یعنی چرای ترسد از ما یا چرا می ترساند ما را و تحمل که لم بالفتح حرف سلب باشد و یروعنا
از روایت یعنی روایت نکرده است از ما مجموعه دیگر ولینا عمر یعنی دلی و دوست ما عمر ست مجموعه
دیگر وقر علینا می و بگذشت برما و مجموعه دیگر وقر علینا یعنی و ندیدم من چشم هرا اگر کوئی در تقابل شدت
و رخاوت سکون حروف را چرا اعتبار کردند مثل سابق حاصل چرا نگفتند ممدوده یعنی زیرا که اگر تحرک مد بر میخورد
و حرکات ابعاض و اخوات الف و یا و واو هستند و اینها نیز از حروف متوسطه اند که فی الجمله شدت مغیر رخاوت
دارند پس حرکات نیز بسبب شدت اتصال با حروف خالی از نوع رخاوت نمی بودند پس امتیاز میان چیزها

باید تحقیق بیشتر بکند اقال المصنف لیکن مخفی نماند که این توجیه نزد کسانی درست می افتد که حروف علت را از متوسطه بشمارند مثل مصنف و صاحب اتحاف و صاحب رعایه اما نزد جزری صاحب مقدمه درست نمی افتد کما لا یخفی انبهار اصدر رخوه داخل کرده است و متوسطه را اشعر درج حرف داشته چنانچه میگوید شدید ها فحثه شخص بکبت ذو بین رخوه والشدید لن عمر و نوع ششم مطبقه بکسر باو فتح آن از اطباق گذاشتن اند قایق الاغنیه شرح المقدمه للجزری آنکه زبان را بر جنگ اعلی منطبق گرداند بر وقت تلفظ بحرفی که در بیتها محتبس شود و جنگ اعلی بماند طبق بر زبان گردد و حروفش چهار است صاد ضاد طا ظا بتقدیم بعضی بر بعضی اما طای مهمله بسبب جهر و شدت اقوی است در اطباق و ظای معجمه بسبب رخاوت و انحراف جانب نوک زبان بالاصول ثانیا اضعف و صاد و ضاد متوسط کذا فی الرعایه و اجرف را حروف اطباق نیز گویند و اطباق در لغت عبارت است از مطابق کردن چیزی بچیزی و لفظ مطبقه اگر بصیغه اسم فاعل است چنانکه از کلام مصنف درین کتاب که منطبق گردانیدن زبان برابر جنگ اعلی و صفت حروف مذکور و بیان کرده و در اصول گفته ما یلصق اللسان بالحنک الاعلی ستة احرف و از کلام شارح جزریه صراحة پیداست پس اطلاق مطبقه بر حروف مذکوره بطریق حقیقت شائعه است و اگر بصیغه اسم مفعول است چنانچه مصنف در شرح اصول بعد منافاة و منطبقه گفته هذه الاسماء الثلثة بصیغة اسم الفاعل و المطبقة بصیغة اسم المفعول پس مطبقه در حقیقت صفت زبان و کام است و اطلاقش بر حروف بطریق مجاز است که حروف مذکوره سبب انطباق واقع شده و محل که از قسم حذف صله باشد و الاصل مطبقة علیها کما یفاد من الرضی حیث قال فتکون الحروف اسم مفعول منها مطبق علیها او الاصل مطبقة عند النطق بها کذا فی الرعایة و غیرها کالمشترک اصله مشترک فیه کذا فی الجاربردی و نوع هفتم صفیره غیر آن یعنی غیر مطبقه و آن بست و پنج حرف است بجز مطبقه و مشتعلیه زیرا که در هنگام تلفظ آن صفیر بلند باشد نوع هشتم مستعلیه زیرا که حروف آنچه بر زبان را بر جنگ اعلی بر علو در هنگام تلفظ آنها مرتفع است زیرا که انطباق حاصل شود پس شامل است مطبقه را مطبقه خصوص و استعلا در لغت عبارت است از بلندی و در اصطلاحی

انیحروف نیز آید از جانب حنک اعلی بلندیدہ باشد کذا فی الرعایۃ و ابوحیان مجموعہ اش چنین آوردہ ضغط
خضّ قظ و نوع نہم مخفضہ بکسر فا جز آن یعنی مرای مستعلیہ و آن بہست و دو حرفست
کہ زبان ہنگام اویش جانب اسفل انخفاض می پذیرد و اینہا را مستفلہ نیز گویند از استفالہ بمعنی
تسفل نوع دہم حروف الذلاقۃ کہ ہر رباعی و خماسی از ان حرفی دارد
یعنی خالی از یک حرف نباشد اگرچہ در بعض اسماء از یکحرف نیز یافتہ شود مثل سَفَرجَل و جَعفَر و قُنفُذ
اما عسجد بمعنی زر و دہ رقہ بمعنی قطع و زہرقہ بمعنی شدت ضحک و عسطوس بمعنی درختی شاذ ست
پس ہر رباعی و خماسی کہ خالی از ینحروف باشد عجمی ست نہ عربی و بعضی عسجد را نیز عجمی گفتہ اند کذا فی
الدقایق للفہ اگر گوئی این قاعدہ را چہ سبب ست گوئیم زیرا کہ حروف مذکورہ اخف الحروف اند و بنای
رباعی و خماسی در از و ثقیل تر میباشد پس بنا بر تعادل و فی الجملہ سبک گردانیدن رباعی و خماسی
اینحروف را داخل آنہا گردانیدہ اند و ذلاقت عبارتست از فصاحت و خفت کلام و اینحروف نیز
بسبکی و سرعت ادا می شوند چہ سہ حرف از کنارہ زبان و سہ حرف از دو لب کہ زبان را در ان مداخلی
نیست پیدا می شوند و لہذا اینہا را ذلقیہ و ذولقیہ نیز گویند چہ ذلق و ذولق بمعنی کنارہ راست و محبوبہ آمد
ہُوَ نَبْعَلٌ مُرَ بصیغۃ الامر ست از امر یامُرُ و یا بصیغہ ماضی از مرو رو نَفَلَ بالتحریک بمعنی غنیمت و بالفتح
بمعنی عطیہ و عبادتیکہ واجب نبود کذا فی الصحاح مجموعہ دیگر فَرَمِنْ لُبٍّ اگر بخیت از عاقل و دیگر بَرْ نَفَلٌ
و دیگر لَمْ غَبَرَ کذا فی الرعایہ و نوع یازدہم مُصْمَتَہ بفتح میم ثانی مقابل آن یعنی ورای حروف
ستہ ذلاقت ہمہ مصمتہ ست ہذا ہو الظاہر من کلامہ و من کلام غیرہ لیکن ابوحیان گوید مصمتہ نزد خلیل
نوزدہ حرفست چہار و ہمزہ و حرف علت را از انہا خارج کردہ و مقسم ذلاقت و اصمات را منحصر در حروف
صحیحہ دانستہ و وجہ تسمیہ اش آنست کہ مصمتہ در لغت چیزیست کہ جوف ندارد و پس لامحالہ ثقیل باشد
و اینحروف نسبت بذلقیہ ثقیل اند و بعضی بر آنند کہ مصمت بمعنی ساکت ست و اینحروف نیز ساکنند
از یکبار ازینحروف تنہا بدون ذلقیہ بنای رباعی و خماسی سازند و اولی آنست کہ چون ذلاقت بمعنی
فصاحت و خفت کلام ست مقابل ذلاقت را بنظر مضادت مصمت نامیدند کہ سکوت مخالف

ل ۱۲ من قاظ
الحوض یا کان کما
یوجد فی الاساس و
وقع فی نسخۃ ۱۲ کما

ع ۱۲ زکن خضب
و ذکر ضغط و ظرف
و لم یذکر ضغط و
ذکرہ فی القاموس ۱۲ منہ

انحصار حقه [illegible] الرضی و انچه بعضی شارحین آورده اند مصمت بمعنی ممنوع ست و این حروف نیز
[illegible] اند از انکه رباعی و خماسی از آنها تنها مرکب شود میگوییم این قولش ممنوع ست که انیمعنی در کتب
[illegible] نمی شود نوع دوازدهم حروف القلقلة که در هر ای در جنس انحروف عند التلفظ
باسکنت ضغطه بود ضغط بالفتح فشار زبان یعنی در حالت اسکان باوجود شدت آواز منقطع
از سینه فشار زبان در مخرج آنها پیدا شود و قلقله در لغت عبارتست از جنبش و حرکت و انحروف نیز
از جنبش شدید زبان در مخرج بحالت سکون برمی آیند و علت آن دو چیز ست یکی شدت که مانع از
جریان آواز ست دوم چیزکه مانع از جریان نفس ست و هرگاه آواز و نفس هر دو از جریان باز مانند محبس
شدند پس مادامیکه اضطراب و حرکت زبان متحقق نشود حرفی مسموع نگردد و بعضی برآنند که در عین وقف
قصد حرکت دارند و اینها را متقلقله و محقوره و حروف لقلقه نیز گویند و لقلقه عبارتست از آواز کردن
طائر لقلق که به کلک شهرت دارد و بر آواز شدید مضطرب کذا فی القاموس و خلیل گوید قلقله بمعنی
شدت آواز ست و لقلقه بمعنی شدت صیاح اگر گوئی در انحروف حالت سکون چرا اعتبار کرده گوئیم
زیرا که در انحالت ظهور این صفت بطریق کمال ست لهذا ابو محمد مکی در رعایه می آرد این صفت در حال
وقف ابین ست از حال وصل قد قطبج بصیغه ماضی معروف یا مجهول از طبج بالفتح بمعنی زدن
بر میانه کاواک مانند طبل و شکم و نزد بعضی اصل درین صفت قاف ست بسبب استعلاء و پیوستن حروف
حلق و حروف باقی باوی مشابهت دارند مانند هریک از صفات سابقه که با ضد خود و صفت شمار
کرده میشوند کذا فی الرعایه للمکی و نزد جمهور بای موحده در انحروف ست نه مثناة فوقانیه و بعض نحویان
و قاریان بر خلافش رفته اند و سیبویه نیز آنرا در متقلقله شمرده کذا فی الاتشاف و مقابل انحروف
غیر قلقله ست که در بعض آنها هنگام وقف نفخه و ضغطه کمتر از قلقله حادث شود مثل ضاد که منفذ بین
الاضراس دارد و ظا و ذال و زا که منفذ میان ثنایا دارند و بعضی بدون ضغطه مثل حروف مهموسه
و بعض عرب در انحروف اشد النفخه باشند گویا قصد حرکت در حالت وقف دارند کذا فی الرضی نوع
سیزدهم حروف اللعفیر ما یشبه از فتح یا از افعال التصغیر مثل امیر آواز مرغ

ای حروفیکه تلفظ آنها آوازی مانا باواز مرغ شنیده شود حروف شمس نهس وچون انحرف
ازکناره زبان واطراف ثنایا برمی آیند لامحاله آوازی ازمیان وندانها مشابه آواز مرغ صادر
میشود لهذا انحروف راصفیریه گویند اگر گوئی حروفیکه غیر متقلقله اند آنهمه صفتی مقابل قلقله دارند
پس باید که مقابلش نوع سیزدهم باشد حروف الصفیر نوع چهاردهم گوئیم آری لیکن چون برای مقابل
قلقله اسمی جداگانه نزد اهل فن مصطلح نبوده است لهذا آنرا صفت مستقل جداگانه قرار نداده اند بخلاف
صفات سابقه که مقابل هریک نام جداگانه دارد نوع چهاردهم راحروف مکرره است زیراکه
هنگام ادایش کناره زبان دوبار بمخرج جنبش میرسد ومی لغزد بعلت تکریری که دروست وآنچیزاست
که حرکتش راشل ووحرکت شمارند کما سیجئ فی الامالة کذا فی الرضی فائده ظاهر کلام سیبویه ومذهب
شریح آنست که تکریر صفت ذاتیه حرف راست که هیچگاه سقوط نمی پذیرد وبعضی ازقرا برآنند که تکریر
در رای مشدد ساقط شود وابوحیان گوید وجنبش معلوم نمیشود ونه ازکسی ازمحققین عربیت شنیده ام
کذا فی الارتشاف وابومحمد مکی در رعایه در حال تکریر مے آرد اظهر مایکون ذلک اذا کانت الرا مشددة
نوع پانزدهم انحراف وچون این صفت منحصر درحرف واحد ست لهذا گفته ولامه حرف منحرف
زیراکه ازمخرج وصفت خود انحراف ورزیده بمخرج وصفت غیر خود متصل شده است چه لام بتحقیق
ازحروف رخوه ست لیکن زبان درادایش ازجریان صوتیکه درحروف باشد منحرف شده مائل بحرف
شدیده گردید امانه بحدیکه مانع ازجریانش باشد مانند شدیده بل بین بین پس انحرف میان رخوه
وشدیده است ورضی درحواشی گوید زبان ازحنک اعلی وقت ادایش متباعد نمی شود
وآواز ازان مخرج حادث نمی شود بل هردوکناره باریک زبان راه آواز خالی میگذارند وآواز ازهر
ناحیه پیدا می شود وکوفیان وابومحمد مکی لام وراهر دو را منحرف میگویند کذا فی الارتشاف وچون
مصنف علام ازموقوف علیه ادغام که بیان مخارج وصفات بود فارغ شد حالا دربیان اصل
مدعا می پردازد پس بدانکه ادغام درحرفین متقاربین در مخرج ای متشارکین درتکی
ازمخارج شانزده گانه مذکوره یا متقاربین درایک صفت ازصفات پانزده گانه قیاسا

تقلب حرف اول بنا نیست زیرا که ادغام عبارتست از تغییر حرف اول و متصل گردانیدن
بثانی بحیثیکه هر دو را حاذ نماید و این را دو چیز لازم ست سکون اول اصلی باشد یا نه و ابدال یکی از جنس
دیگری تا دو بهمجنس حقیقی پیدا شود پس قیاس آنست که قلب نیز در حرف اول باشد چه از جنس تغییر
اول ست که در مفهوم ادغام داخل ست مگر بعارض قلب ثانی باول کنند مثل سید اصله سیود
که واو را یا کرده در یا ادغام کنند نه بالعکس والا ثقل لازم آید و ادغام برای تخفیف میکنند و مراد از
عارض مانع ست زیرا که قیاس اصل ست و خلافش عارض و طاری باشد پس مراد از عارض مانع
مذکور ست نه موانع دیگر از حروف حلق وغیره که آنها را استقلالا بحروف عاطفه در ما بعد ذکر کرده است
ولهذا مصنف علام در اصول آورده که مراد از عارض مثل بودن اول اخف از ثانی ست نحو سید
وابن حاجب و تابعانش بر آنند که ادغام واو و یا در سید از متقاربین نیست بلکه از مثلین ست زیرا که
اعلال مقدم ست بر ادغام و چون بقاعده اعلال واو را یا کردند اجتماع مثلین لازم آمد و قبل اعلال
متقاربین نیستند چه مخرج یا وسط زبانست و مخرج واو هر دو لب پس اخراج آن از قوله مگر بعارض
از قاعده ادغام متقاربین معنی ندارد میگوییم از جانب مصنف میتوان گفت که متقارب در اینجا
عامست از متقارب در مخرج یا در صفت و واو و یا در صفات متعدده تقارب دارند مثل جهر و رخاوت
ولین وغیره معهذا ادغام هر متقاربین بعد قلب راجح با ادغام مثلین میشود و اعلال و ابیاض و ادغام
و داخل آنست نه چیزی دیگر مستقل چه قلب حرفی از جنس حرف دیگر در ادغام عام ست از نکه قلب
حرف علت باشد یا غیر آن فافهم حالا در بیان موانع دیگر میگوید و لبس حرفی بحرفی در مثلین
کلمه مانع ادغام ست لبس بالفتح بمعنی التباس و اشتباه ست کذا فی الصحاح نحو وطد
ووتد هر دو بصیغه ماضی اول بمعنی محکم کرد و ثانی میخ را زد چه اگر درین هر دو ادغام کنند ملتبس شود
این هر دو بود و معلوم نشود که دال اولش اصلیست یا بدل از طا یا تا و همچنین ست حال مصدر آنها وطد
ووتد بالفتح واو و سکون طا و تا نزد اهل حجاز رضی گوید و کذا فی الاسم نحو وتد و انچه بعضی شارحین
آورده اند وطد بالتحریک بمعنی استوار کردن و وتد بالتحریک بمعنی میخ زدن در کتب لغت ازان

۱ قوله والشی اثبته وقلته ثابت گردانیدن چیزی را و قلع کردانیدن آن را کذا فی اللغات منه
۲ قوله آخر آنست الخ منه
۳ قوله مراد از آن مولانا عابد سندی گاه گاه است منه

اثری نیست بل مصدر ہر دو بالفتح ست کذا فی الصحاح والقاموس بالتحریک وابن حاجب در شرح مفصل
می آرد درین مثال التباس از وجہ دیگر نیز لازم می آمد کہ وزنش معلوم نمیشد کہ ساکن الاصل ست یا ادغامی
او غام ساکن شدہ وزمخشری در مفصل میگوید در وتد ستد مانع دیگر ست یعنی لزوم اعلال عین در صورت
او غام ای حذف فاکلمہ در مضارع وادغام وبعضی عرب بسبب ثقل مصدر این ہر دو را طدہ وتہ خواندہ
اند وطد وتہ بالفتح قال ابوحیان فی الارتشاف فاد تد وطد فلا یدغم وہما مصدر وتد ووطد وبعض
العرب التزم بناءہ علی فعلۃ فقال تدۃ وطدۃ انتہی وہمین ست معنی قول جاربردی ومن اجل انہم لم
یدغموا فیما یودی فیہ الادغام الی اللبس لم یقولوا وطدا اوتدا بالسکون لانہم ان لم یدغموا جاء یلزم
الثقلان وان ادغموا یلزم اللبس پس آنچہ شارح مازندرانی گوید در مصدر این ہر دو فعل وتدا ووطدا
بروزن وعد گفتہ نمیشود بلکہ بفتح تا وطا میگویند چہ اگر با سکون آنہا ادغام متحقق نشود ثقیل
خواہد بود واگر ادغام شود مشتبہ خواہد شد بمصدر ودا شتباہی ست کہ از عبارت جاربردی ناشی شدہ
وپی بمعنیش نبردہ فتح تا وطا از طرف خود ایجاد کردہ حالانکہ مراد جاربردی آنست کہ بعض عرب بحیث
آنکہ وتد ووطد بسکون ثانی ثقیل ست ودر صورت ادغام التباس لازم می آمد تدۃ وطدۃ میخوانند
معہذا مصدر بفتح تا وطا مستعمل نیست وقولہ مشتبہ خواہد شد بمصدر ود نیز غلط ست زیرا کہ مصدرش
وُد بضم واو ست ووتد ووطد بعد ادغام بفتح واو خواہد بود لیکن قول جاربردی صحیح ست چہ وی
تصریح بمصدر نکردہ ومرادش التباس بودَ بفتح واو بمعنی محب ست اگر گوئی در عِتدان جمع عَتود
بمعنی بچہ بز میش باوجود لزوم التباس با عِدان بمعنی عہد وزمان چرا ادغام جائز داشتہ اند گوئیم
شاذ ست واین جواب اولی ست از جواب مصنف وغیر آن کہ سکون اول وشدت تقارب را از قاعدہ
مذکورہ مستثنی گردانیدہ زیرا کہ بریں تقدیر وجہ اظہار وتد نزد اہل حجاز بدست نمی آید برخلاف جواب شارح
وقولہ در یک کلمہ احتراز ست از مثل مَن لَّک چہ اگرچہ التباس بملک ماضی تفعیل لازم می آید لیکن چون
کلمہ دیگر ممکن الانفکاک ست رفع التباس نیز ممکن حالا در بیان موانع دیگر میگوید وحرف حلقی
در حلقی کہ از ان آدخلت ست جانب صدر مدغم نشود : بقلب اول بثانی وبقلب

بقلب ثانی باول غیر انکه حروف حلق ثقیل ترین حروف اند بسبب برآمدن آواز از جانب سینه که دشوار می افتد پس هرچه از نهایت جانب سینه او دخل واسفل است ثقیل تر از انکه جانب دهن ارفع ست وانچه بعض شارحین هرچه ارفع ثقیل تر گفته اند خطاست چه ارفع اخف باشد نه اثقل پس اگر ارفع را با دخل بدل کرده ادغام کنند ثقیل تر اند گردد واگر ادخل را با رفع بدل سازند ادغام بقلب ثانی باول لازم آید واین خلاف قیاس ست حکم ادغام حای مهمله ارفع در عین وهای مهملتین ادخل بقلب هر دو بحای عین وحا بحای ای بقلب ثانی باول وانعیمی اگرچه خلاف قیاس ست لیکن از قلب اول بثانی اولی ست که آن موجب ثقل ست بخواذ بحتوه اصله اذبح عتوه اذبح کن بزغاله یکسال را واذ بحاذه اصله اذبح هذه ذبح کن این را واین قول استثناست از نفی قلب ثانی باول ومکر ادغام حای معجمه اعلی در غین معجمه ادخل از جانبین رواست بخوا سلغمک اصله اسلخ غمک پوست بکش گوسفند خود را وبخو ابلغاذ ما اصله ابلغ خاذ ما پیام رسان خادم را واین قول استثناست از نفی هر دو قلب وسبب جواز ش آنکه این هر دو حرف بسبب قرب دهن گویا از حروف حلق خارجند پس حکم حروف دیگر پیدا کردند یا انکه چون هر دو از مخرج ثالث حلق اند گویا یکی از دیگر ادخل نیست وادغام مَعْمَ وَنَعَمْ وَلَا اصله مَعَمْ وَنَعَمْ وَلَا ضعیف ست بر مذهب بنی تمیم وفصیح فک ادغام ست وادغام حروف صوی مستمر ای لاغر شده لب شتر در متقارب[۱] از مخرج وصفت متنع ست نه در متجانس یک بکه اقتصار بر متقارب المخرج ساخته قاصر ست وعلت امتناع ادغام باقی داشتن صفت هر یک از غیر حروف بر حال خود ست که امر مهم ست زیرا که در ضاد استطالتی ست که تا مخرج لام رسیده وهمچنین در واو دیا این ست ودر میم غنه ودر شین تفشی وانتشار بار خاوت ولهذا با جیم باوجود شدت تقارب مد غم نشود ودر فا تا تفیف ودر راتکرار پس ادغام هر یک از غیر حروف با متقارب المخرج والصفة هر دو ممنوع ست اگر گوئی کلام در ادغام متقاربین ست پس حاجت ذکر متقارب نبود گوئیم اگر ذکر نمیکرد متوهم میشد که ادغام غیر حروف با یکدیگر ممنوع ست وبس حالانکه مراد مطلق متقاربست خواه از غیر حروف باشد یا از غیر واگر گوئی در من ربنا ومن یأ چرا نون را با یا میم بدل کردند

[۱] در متقارب لب شتر خاوت بعض شارحین آورده خلاف صحاح وقاموس است ۱۲ منه

معهذا میم ورا از حروف نموی شمرست گوییم ممنوع ادغام از حروف در حروف دیگرست نا ادغام حروف
دیگر در نحیر وف و نون از نحیر وف نیست و اگر گوئی در سیدمرمی چرا ادغام کردند با وجود یکه واو و یا ازین
حروف اند گوییم ادغام آنها از قبیل متماثلین ست نه متقاربین کما سبق من ابن الحاجب زیرا که چون
در سیدو دُمُر مُنوُمی بنظر آنکه اعلال مقدم ست بر ادغام اعلال کرده واو را یا کردند هر دو متجانس بهم
آمدند و حالا قاعده ادغام یافته شد نه پیش ازین و ممنوع در ما نحن فیه ادغام متقاربین ست نه متجانسین
و اگر گوئی در متقاربین نیز ادغام بهمین نهج میبا شد که حرفی را از جنس حرف دیگر بدل میسازند تا متجانسین
جمع شوند بدین تقدیر ادغام متقاربین در متجانسین داخل شود گوییم ابدال در متقاربین محض باقتضای
ادغام باشد و بس و در مثل سیدا بدال بسبب اعلال و اجتماع دو حرف علت باسکون اول ست
نه آنکه برای ادغام واو را یا کرده اند و الا در سیدیا را واو میکردند چه مقتضای ادغام آنست که اول را
بثانی بدل کنند اگر گوئی اگر ابدال بسبب ثقل اجتماع واو و یا باسکون احدهما میشد بایستی که در طویل
و لویت نیز بدل میکردند گوییم شرط اعلال مذکور سکون حرف اول ست که در مثل طویل یافته نشد و
همچنین ادغام صفیریه در غیر مثل که متقارب المخرج والصفة باشد نه خودش ممتنع است برای
باقی داشتن صفت صفیر که رعایتش نزدشان اهم ست و ادغام تای استفعال
در فاکلمه والا سینش که ساکن الاصل و علامت بابست متحرک گردد و اگر با وجود سکونش ادغام
نمایند اجتماع ساکنین علی غیر حده لازم آید اما ما اسطاعوا بسکون سین و ادغام تا در طا با وجود اجتماع
ساکنین در قرارت حمزه نادرست و آنچه بعض شارحین ندرتش را نسبت امتناع ادغام صفیریه در غیرش
گفته اند قدم قلمش در ترجمه شرح اصول از جاده راستی بر کران افتاده زیرا که در مثال مذکور حرفی از حروف صفیر
با غیرش مدغم نگردیده بل غیرش نیز دران ادغام نیافته چه سین که از حروف صفیر ست دران ساکن محض است
و ادغام میان تای استفعال و فاکلمه آن واقع شده و ادغام الف در متقارب ممتنع ست
زیرا که اگر الف را بحرفی دیگر بدل کرده ادغام کنند استطالت و مدکه از صفات لازمه مرعیه اوست از دست
میرفت و اگر در مثلش ادغام کنند سکون مدغم فیه لازم آید و ادغام همزه در متقارب ممتنع ست

والاتیان یعنی رفع صوت که از صفات لازمه مرعیه وست باقی نماند اما ادغام همزه در خودش جائز ست چنانکه
در مشدد والوضع باشد مثل سأل از تفصیل و قوله ممتنع ست متعلق ست بهریک از ادغام فصوی مشفر تا همزه
و چون مصنف علام از موانع ادغام فارغ شد بتفصیل جواز و وجوب ادغام می پردازد و صحیح و جائز
ست ادغام ها و عین در حا بمقتضای قیاس بابدال اول ثانی و ابدال حلقی ادخل در
اخرج برای حصول تخفیف مثل اجبه حرامیاً بر پیشانی وزد بزن و ارفع حاتما رفعت دهه حاتم را اگرچه
اظهار و بیان اولی ست زیرا که ادغام برای تخفیف میباشد و ادغام حلقیه اگرچه ادغام اخرج در ادخل
بود خالی از ثقل نیست و صحیح ست ادغام حا در هر دو ای ها و عین بقلب ان هر دو بحا بعکس
صورت اول یا ادغام اخرج در ادخل یا بدال اول ثانی مثل اذ یجتذوا و اذ تبادهه چنانکه گذشت
و جایز در نسین مثل خرج شاة و با در هیم و فا بابدال اول ثانی نحو از کب معنا و اضرب فلانا
و صحیح ست ادغام میان عین و حا هر دو معجمه و کلمه میان اشارت ست بجواز ادغام از جانبین نحو ادمغ
حادا بزن بر سر خادم تا بشجه دماغش رسد و اسلخ غنمک پوست گوسپند خود بکش و میان قاف
و کاف نحو الم نخلقکم و لک قال بابدال اول ثانی لیکن ابدال قاف بکاف اقیس ست از عکس آن
زیرا که قاف اقرب ست بحروف حلق از کاف و ادغام خای معجمه در غین منقوطه که ادخل ست برخلاف
قیاس بطریق شذوذ وارد شده فلا انتقاض بهما اعترض بعض الشارحین و میان طا و ظا
نحو لا تخالط ظالما و اظلم نحو احمد ذلک و اذ ظلموا اصلا اذ ذکروا و تا و ثا نحو بشت و ورث
و مغور را بابدال اول ثانی در امثله مذکوره یعنی جایز ست ادغام هریک ازین حروف سته در همه
باقیه غیر متجانس و این ادغام سی صورت میدارد که استخراج امثله اش بر لبیب واقف مخفی نیست و
صحیح ست ادغام هر شش مذکور از طا تا ثا در صاد و زا و سین و این شش صورت دارد
نحو ربط و حفظ و نفذ و نفذ و سکت دورث صابرو زاهد و سمیع و میان هر سه مذکور بابکدیگر
و این شش صورت دارد نحو تشخص زید و سمیع و رکز صندید و سنان و تفرس زید و صندید
و سه صورت در متجانس پیدا می شود کما هو الظاهر و تای افتعال که علامت باب بعد فا کلمه ست

واین کلام مستانف ست که از ماقبل ربط ندارد بعد حروف مطبقه که در فاکلمه افتد طا گردد
وجوبا اگر گوئی چون مقصود ازین ابدال ادغام ست وقانون ادغام آنست که اول را باثانی بدل
میکنند پس چرا حروف مطبقه را بتا بدل نکردند گوئیم در پیش مانع موجود ست یعنی ابقای صفت
مرعیه که اطباق ست و در ابدال تا این صفت محفوظ نمی ماند و آنچه مصنف علام در شرح اصول
می آرد تا زائد ست و حروف مذکوره در فاکلمه واقع اند و تغیر در زوائد بهتر ست از تغیر در حروف اصلیه
نزد راقم الحروف قابل احتجاج نیست زیرا که تای افتعال علامت باب ست و علامت قابل تغیر
نباشد خصوصا علامت باب که رعایتش اهم ست و اگر گوئی فک ادغام چرا جائز نشد گوئیم تا تغیر در
تلفظ لازم نیاید زیرا که تا از شدیده ست و صاد و ضاد و طای مهمله رخوه و نیز تا مهموسه ست و ضاد
معجمه و طا و ظا مجهوره و نیز تا مستفله و حروف مذکوره مستعلیه مطبقه پس در صورت ابقای حال حرف
نقیض زبان از صفت متضاده بخلافش لازم می آید و اگر گوئی از حروف مطبقه خاصه بطا چرا ابدال کردند
گوئیم زیرا که قرب مخرج با تا دارد و قرب صفات با ثلثه باقیه و اعتبار قرب مخرج اولی ست پس
از انجا که ادغام صاد و ضاد هرگاه این هر دو در فاکلمه باشد با طای مذکور مبدل از تا جائز
و اظهار نیز و آن اکثر ست کذا فی شرح المفصل بقلب طا بجنس ما قبل نحو اصبر و اضرب اصلها
اصتبر و اضترب که طای اینها بدل از تای افتعال ست نه بقلب صاد و ضاد با طا چنانکه مقتضای
قیاس ست که اول را با ثانی بدل کنند تا ادغام صغیر به در غیر و حروف علوی مشعر در متقارب لازم
نیاید و صفت هر یک که نزد اهل فن مهتم بالشان ست محفوظ ماند و اطرب شاذ ست کذا فی شرح المفصل
و شارحه علامه رضی گوید اولی آنست که گویند تای افتعال از اول امر درین امثله بصاد یا ضاد
منقلب شد پس با جنس ادغام یافت و کدام دلیل بر ابدال تا اولا با طا و نه از اول با صاد
یا ضاد یافته نمی شود و فی الواقع قصر مسافت درین ست راقم الحروف گوید دلیلش جواز اضطراب
و اصطبرست زیرا که اظهار قبل ادغام میباشد پس معلوم شد که در همین دو لفظ که تا را طا کرده اند ادغام
ساخته اند فافهم و انصف فائده دیگر ابن حاجب در شافیه گوید درین ادغام یعنی اصبر و اضرب

دوستان دست و شیخ رضی و جاربردی و نظامی و مازندرانی در شروح خود با و مصنف در شرح اصول
در تفصیلش آورده اند یکی ادغام ثانی با اول دوم ادغام حروف صفیریه در غیرش و اقتصر و ادغام
حروف ضوی مشفر در متقاربش در اضرب و این هر دو خلاف قیاس ست راقم الحروف گوید معنی امتناع
ادغام حروف مذکوره آنست که این حروف با غیر مبدل نمی شوند تا غیر در غیر ادغام یابد نه آنکه غیر از
اینها بدل شده ادغام نمی یابد چنانکه دلیل امتناع ادغام نیز از بقای صفات هر یک دلالت بر همین
معنی دارد زیرا که در صورت ادغام غیر در غیر حروف صفات این حروف بحینها باقی می ماند و از اینجاست
که در شرح مفصل بطور قانون می آرد طاء دال و تاء و ذال و ظاء و ثاء بسبب تقارب در صاد و زاء این
ادغام یابد اما ادغام هر سه در ست متقدمه چیزی نیست پس معلوم شد که ادغام غیر صفیریه در آنها
ممنوع نیست و همچنین ادغام غیر ضوی مشفر در آنها نه بینی که ادغام نون در یاء و واو و را و میم که از حروف
ضوی مشفرست ثابت چنانکه قانون بر ملون تقاضا میکند معهذا نون از حروف مذکوره نیست
و همچنین ادغام لام در راء و قس علی ذلک پس لازم شد و ذکر ثانی که این بزرگان بالاتفاق قائل آن
بوده اند نزد راقم الحروف معنی ندارد هذا ما القی فی البال و لعل یطلعنی علی ذلک ثانیا الحال و سیبویه
الضجیع در اضطجع نیز حکایت کرده و این خلاف قانون مذکورست که استطالت ضاد از دست رفت

وادغام طا که در فا کلمه باشد با طای مبدل **واجب** بسبب اجتماع متجانسین نحو اطلب
اصله اطتلب تا را طا کرده ادغام کردند **وادغام طای** معجمه واقع فا کلم افتعال با طای مبدل
مثل اظهار جائز **بقلب طا بتای** باطای معجمه **وبعکس** یعنی بقلب ظای معجمه با طای
مبدل مثل اظلم و اظلم و اظطلم که در اصل اظتلم بود در قوله بعکس با بای موحده ست و بعضی لب بیغه مضارع
مجهول مشیر بسوی قلت تجویز کرده اند و بهتر و کثیر الاستعمال درین حالات تاء اظهار ست من ادقلب
ثانی با اول نیز کثیر الاستعمال ست اگرچه خلاف قیاس ست تا دلالت کند بر آنکه فا کلمه ظای معجمه است
همه کذا قاله المصنف و این قول زمخشری بهر سه لغت روایت کرده شده است ﴿ هو الجواد الذی
یعطیک نائلة عفوا و یظلم اخیانا یفیظ ظلم ﴾ یعنی ممدوح چنانیده است که مبادا مال خود بآسانی

لا از برای بیان و زنه
مفاعلن فاعلن مستفعلن
فعلن مستفعلن فعلن
مستفعلن فعلن فعلن

بادون دنگ وانتظار وقت نهادن وگاهی ظلم کرده می شود بسبب سوال بیوقت پس تحمل آن
ظلم میکند وآن سائل رامید هد ای سائل بیوقت وسائل بیوقت هر دو رامید هد و تای افتعال بعد
دال وذال و زا که از هر سه در فاکلم باشند دال شود وجه بازیرا که تا از مهموسه شدیده ست
وذال وزای معجمتین مجهوره رخوه ودال مهمله مجهوره پس بسبب منافاة میان تا وایشان حروف که موجب ثقل
بود تا را بدال مهمله که قرب مخرج باوی دارد وباذال وزا قرب صفت جهریه میدارد بدل کردند پس
ادغام دال مهمله واجب ست بسبب اجتماع متجانسین وسکون اول نخواند آن اصله
اذ تان دین گرفت و ادغام ذال معجمه جائز بقلب آن بدال مهمله نخواند کربدال مهمله مشدد
اصله اذ ذکر من الذکر وهو احسن واقوی وموافق للقیاس وبعکس ای بقلب دال مهمله
باذال معجمه مثل اذکر باذال معجمه مشدد و ادغام ذاهم جائز مثل اظهار ست بل اظهار افصح ست
اما بقلب دال بان زا فقط نخوانند وازان از زینت نه بقلب زا بادال تا صفت
صفیر باقی ماند و تای افتعال بعد ثای مثلثه که در فاکلم افتد وا که فا شسوده
یا عکس بود فالادغام واجب او جائز یا هریک برحال خود ماند نخوانند وانثار وانثار
یعنی قصاص گرفت جاریدی گویند بقلب اول بثانی افصح وعکسش فصیح وادغام احسن ست
از اظهار وزمخشری در مفصل وابن حاجب در شافیه ادغام را واجب گفته اند وسیبویه بر جواز
اظهار نص کرده باید دانست که جواز باعتبار ابدال تا ثا یا بالعکس ست اما بعد ابدال بالاتفاق
واجب ست از جهت اجتماع مثلین وسکون اول و جواز ادغام تای افتعال باشین وسین
معجمه ومهمله در اشبه واستمع بقلب تا باشین معجمه ومهمله اصلها اشتبه واستمع شاذ
چه قیاس آن بود که اول ابثانی بدل میکردند ومصنف در شرح اصول بتبعیت ابن حاجب
وشارحینش میگوید شذوذ ثانی در ان ادغام سین صفیر در غیرش وادغام شین ضعوی مشتر
در متقاربتین ست وفیه ما عرفت سابقا اگر گوئی مصنف در اصول اشبه را فقط شاذ گفته
واستمع را جائز داشته ودر نحو استمع را نیز شاذ قرار داده وجه توفیق چیست گوئیم جواز ادغام

بنائی شده و نیست زیرا که جواز باعتبار اظهار ست که در تبیین و بیشتر نه جائز ست معنی اختلاف قیاس در هر دو
مشترک ست و تائی افتعال قبل تای مثلثه و زا و دال و ذال و سین و شین و صاد
و ضاد و طا و ظا روا که بما بعد بدل شود ای در عین کلمه افتعال چون یکی از حروف
ده گانه مذکوره افتد تاء ش از جنس عین گردد جواز اعتدعم بعد الابدال وجوباً لاجتماع المثلین نحو اعتشر
وارتزق واهتدی واعتذر واقتسر وانتشر واختصم وارتضی وارتطم واعتظل و آنچه در بعض نسخ قبل تا و ثا
یعنی ثناة فوقانیه و مثلثه هر دو واقع شده ظاهر اغلاط نماید چه در صورت وقوع تای ثناة قبل ثناة قوله
بما بعد بدل شود معنی ندارد و بالجمله مصنف بنظر قاعده ابدال و ادغام بر حروف ده گانه مذکوره اکتفا کرده
آری کسانیکه درین قاعده بر صرف ادغام اقتصار کرده اند تای ثناة فوقانیه را تغییر بهیچ حرف افزوده
اند و ثالث اقتتل بل جیم را نیز بخواهند که از مصنف در نیجا باقی ماند و در اصول برادغام اکتفا کرده هر دو
را افزوده دوازده حرف بشمار آورده و مصنف از جمله امثله براهتدی در اصول و بر اختصم درین
کتاب اکتفا کرده زیرا که تصرف در هر دو بیشتر ست و لهذا میگوید نحو خَصَمَ و خِصَمَ بفتح خا
در اول و کسر آن در ثانی اصلها اختصم تا صاد شده مدغم شد و فتحه آن بر خا رفت یا افتاد پس
از اجتماع ساکنین خا مکسور شد و همزه از هر دو جهت استغنا محذوف گردید اگر گوئی در خَصَمَ یَخْصِمُ باثبات
همزه نیز جائز ست اینجا چرا جائز نشد گوئیم اصل در لام تعریف سکون ست و اصل در فا کلمه حرکت
اگرچه اینجا ساکن ست پس احتیاج لام مذکور جانب همزه نامد ست از فا کلمه کذا فی الرضی وغیره من شروح
الشافیه وغیرها آری صاحب مراح الارواح قول بعضی باثبات همزه نیز نقل کرده مگر در کتب معتمده
ازان اثری نیست و کسر خا در ماضی مجهول نیز بر عایت کسره صاد جائز ست و یَخْصِمُ
و یَخْصَمُ فتحاً و کسراً یعنی مضارع وامر در فتح و کسر خا تابع هر دو صیغه ماضی مذکور می شود
و در بعض نسخ لفظ یَخْصِمُ یافته نشده و جاء ایضاً خُصِمَ بضم الخاء و بضم المیم
یعنی در اسم فاعل این باب ضمه خا نیز بر عایت ضمه میم بطور ندرت آمده ست چنانکه فتحه و کسره بر عایت
ماضی و مضارع و ازین قبیل ست مُرُوْنِیْن بضم را در قوله تعالی در قراءتی مگر فتحه در همه اصل مقابلیست

لا فرق درینکه صورت وقوع تای افتعال بعد ثناة فوقانیه باشد یا ثالثه بل بدل کردن تای باقی بدال و ادغام آن در دال بعد ثناة فوقانیه نیز جائز ست و در صورت وقوع ثالثه متعین ست

وهمچنین ست اسم مفعول والمصدر خِصَامٌ بالکسر وخَصَامٌ بفتح واخِصَامٌ
بکسرتین واخَصَامٌ بکسر الهمزه وفتح الخاء والاصل اختصاماً بکسر التاء بصار فت یا انتاد ورصورت
ثانی خا کسره یافته یافت وهمزه افتاد وباباقی ماند وکسره خا درین لفظ اصل ست وموافق قیاس
واثبات الهمزة فی المصدر طریقة ضعیفة شاذ اگر گوئی ماضی این باب بعد ادغام
باماضی تفعیل ملتبس می شود والتباس ملزم ادغام ست گوئیم رفع التباس از مضارع هر دو میتواند شد
وهمچنین اند تای افتعال تای باب تفعل وتفاعل اگر قبل حروف مذکوره افتد
رد اکه بما بعد بدل شود وفید غم بالجملة الف همزه وصل در مصدر وماضی واصر
تا ابتدا بساکن مدغم لازم نیاید در مضارع واسم فاعل واسم مفعول کما لایخفی بحی اظهر واثقل
اصلها تطهر وتثاقل واین هر دو مثال مصدر وماضی واو بتوانند شد وقس علیهما الامثلة الباقیة نحو
اوثر واوتار ک واذکر واذاب واذین وازاجر واسترع واستامع واشجع واشابه واصغد واصابر
واضرع واضاغن واظرف واظاهر اما مثال تای فوقانیه وجیم که مصنف علام این هر دو حرف
را درین کتاب ذکر نکرده ودیگر اهل فن بل مصنف نیز در اصول آورده مثل اتترب واتابع واتجمع واتحاکم
است وادغام لام ال که موضوع برای تعریف ست در حروف مذکوره وهمگانه
در تا ونون ورا که بعدش افتد واجب ست نحو التاء الثاء الدال الذال الراء الزاء
السین الشین الصاد الضاد الطاء الظاء النون واوغام لام ساکن غیر مذکور در دال لازم
نحو هل رّان وقل ربّ وسیبویه گوید اظهار در ان لغت عربی فصیح ست ورضی گوید ادغام احسن ست
از اظهار در غیر قرآن اما در قرآن واجب ست لیکن ظاهر این قول صحیح نمی نماید که در کلام مجید بر وایت حفص
کلا بل ران بدون ادغام لام بارا بل باسکته بینهما ویست ودر بواقی از حروف مذکوره جائز
نحو هل تاتی بل وجیئت مگر در نون اقبح ست کذا فی الرضی واوغام نون ساکن اگرچه تنوین باشد
در حروف لم یرمل وبصیغة مضارع معروف یا مجهول یعنی روایت نکرده ست یارو ایت
کرده نشده ست واجب نحو من لّبن من تاوٍ من یومٍ من رّحیم من وّالٍ وافصح آنست که غنه نون

در آمد و وفا باقی نماند نه در لام و را و در میم مدغم نزد ابو سعید غنه میم ست نزد باقی کیسان غنه نون زیرا که وجه او غام اشتراک غنه ست **فائده** اذن مذکور قبل باء موحده بمیم بدل شود نحو عنبر و من بداء قبل حروف حلق منظم باشد نحو ان انتم و قبل حروف باقیه پاینده گانه یعنی ماسوای باء و حروف حلق و حروف یرملون مخفی بود و ادغام نون **متحرک** در حروف مذکوره **جائز** نحو لَعَنَّهُمْ بَلْ مُرَادُهُ بَلْ يَزِيدُ بلان وَلی اگر گوئی مصنف مرا اصول بجای لم یَرْوَ حروف یرملون آورده و دیگر اهل فن نیز همچنین ذکر میکنند مصنف درین کتاب نون را چرا از میان انداخته گوئیم زیرا که اینجا بحث مخصوص باد غام حروف متقارب ست و نون با نون متجانس و در اصول عامتر مراد داشته **فصل در بیان اجتماع ساکنین** مراد از تثنیه تعدد ست برابر ست که دو ساکن فقط باشد یا در ضمن سه ساکن زیرا که درین فصل سه ساکن هم خواهد آمد باید دانست که اجتماع ساکنین را دو شرط علی سبیل البدلیت هست اول آنکه ساکن ثانی مدغم باشد در کلمه که ساکن اول باشد تا هر دو حرف یعنی مدغم و مدغم فیه از شدت اتصال حکم حرف واحد پیدا کنند و مدغم مستهلک باشد در مدغم فیه زیرا که زبان با دای هر دو دفعه مرتفع میشود پس گویا آن هر دو یک حرف ست شرط دوم آنکه حرف ثانی موقوف بوقف در نظر واضع یا در استعمال باشد لهذا مصنف علام میگوید **صحیح ست جمع دو یا سه ساکن در وقف** و آن باز داشتن آخر کلمه ست از اتصال بکلمه دیگر و آن دو نوع ست اول حقیقی که دران قطع وصل لفظاً باشد مثل وقف در قوافی و اسجاع و فواصل در آیات قرآنی **نحو دابّ** با تشدید و سکون با جمع دآ مثال سه ساکن ست و مثال دو ساکن نحو آمین نوع دوم جاری مجری وقف که دران اگرچه قطع وصل لفظاً نباشد اما یعنی هریک از یکدیگر مربوط نباشد و همین ست مراد مصنف از قوله **و دو ساکن در نحو میم عین قاف** و این نوع را عدّ نیز گویند یعنی شمار زیرا که شمار کلمات مذکوره اگرچه علی سبیل التوالی والاتصال باشد لیکن بسبب فقدان ترکیب و اتصال معنوی حکم وقف دارند و علی هذا در منتهیم نیز اجتماع سه ساکن ممکن مثل دواب طیور جبال اشجار و لذا قال المصنف فی شرحه للاصول و تجمع منها ای فی الوقف و العدّ سواکن ثلثة پس اقتصار مصنف درین کتاب بر دو ساکن نازیباست **مطلقاً**

فصل در بیان اجتماع ساکنین

بیان اجتماع ساکنین و فرق میان وقف و فصل

بیان اجتماع ساکنین و فرق میان وقف و فصل

ای اول مده بود یا لین و ثانی مدغم باشد یا غیر آن پس این عموم تضمن هر دو نوع میدارد و مثال هر یک آ
ظاهرست **فائدہ** علت صحت اجتماع ساکنین در مده و مدغم آنست که حرف مده بجهت تولد او از امتداد
حرکات گویا مشتمل بر جزو حرکت ست و همچنین مدغم و مدغم فیه بشدت اتصال بمنزله حرف واحد متحرک ست
همچنین بسکون وقف حکم حرکت دارد زیرا که چون وقف بر حرفی کنند صوت بران تمام و افر باشد پس تقدیر
صوت بمنزله حرکتست بهر حال در هر دو جا گویا اجتماع ساکنین حقیقتیست **فائدہ** آنچه از وقف و عد
مذکور ست حسب رای مصنف ست اما نزد اهل فن وقف دو نوع ست اول وضعی یعنی واضع قصد
ترکیبش با کلمه دیگر نکرده باشد و آن سه قسم ست اول در اسمای حروف هجا مثل با تا زیرا که واضع
اینها را برای آن وضع کرده است که اطفال و جهال این کلمات را موقوف الآخر خوانند و اندک توقف
بعد هر یکه برای امتیاز فیما بینها کرده بحرف دیگر تلفظ نمایند و اگر اجتماع ساکنین در غیر حروف اشتد لا محاله
حرف اول مده باشد مثل جیم و الف سین قسم دوم در اصوات مثل قوس طیخ زیرا که وضع اینها را نیز بقصد ترکیب
نکرده نوع دوم استعمالی ای وقفیه در استعمال طاری شده باشد بغیر آنکه واضع قصد آن کرده و این نوع
اگر در مفردات افتد آنرا عد گویند مثل ریاء ثمود سعید عاد چه واضع این کلمات را برای ترکیب یکدیگر وضع کرده
و اگر با عوامل باشد نحو جاء المومنون و ذهب الکافرون برای آن نامی جداگانه مصطلح نیست لهذا قالوا و
ما در غیر وقف حقیقی و حکمی صحیح ست در کلمه که ساکن اولش مده یا یای تصغیر ست
یعنی جواز اجتماع ساکنین در غیر حالت وقف مشروط بدو شرط ست یکی آنکه ساکن اول مده یعنی واو یا الف
یا یای تصغیر در یک کلمه باشد و شرط دوم آنکه ساکن دوم مدغم در همان کلمه چون خاصة
و دوید و خویصة تصغیر خاصة شارح رضی گوید و لم یات مثل ذلک فی الیاء فی کلامهم تحریر یعنی مثال
مده یای ساکن اول با ساکن دوم مدغم در یک کلمه تحقیقا مثل خیر مفروض یافته نشد اگر کوئی در حمید و خیر
مثال آن موجود ست چه ساکن ثانی یعنی دال مدغم نیز مثل ساکن اول در یک کلمه ست آری دال مدغم فیه
از کلمه ثانیه ست گویم مراد رضی آنست که چون اوضاع و سکون دال اول بدون دال ثانی که در کلمه دیگر ست
نمیتوانند پس گویا سکون نقل از کلمه دیگر نیست بنا علی المشهور عند الجمهور لیکن تحقیق آنست که در مدغم اوضاع

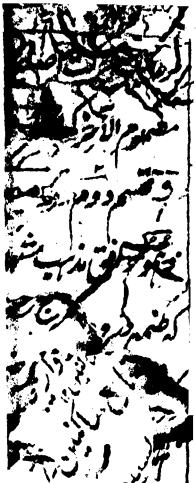
قوس زوا الطیر
وطیخ ریا یا لضفدع
کذا فی القاموس منه

جواز نساکنین مدہ بایای تصغیر بودن حرف اول ضرور نیست ہل ساکن بودن حرف عامت نیز کافی ست
جہت جواز ادغام و اجتماع ساکنین در ضَیْرِب بکرہ و نوم بکر کذا فی شرح الاصول مگر آنکہ سکون ساکن ثانی را
از کلمہ دیگر قرار دہند کما سبق و صحیح ست اجتماع ساکنین در الْحَسَنُ عندک بمد ہمزہ و سکون لام
آیا حسن ست نزد تو یعنی جائیکہ ہمزہ استفہام بر ہمزہ وصل مفتوح در آید ہمزہ وصل را حذف نکنند تا اخبار
و استخبار بہم ملتبس نشود و بل ہمزہ ثانی را الف گردانند تا اجتماع ساکنین پدید آید و ہمچنین ست اجتماع
ساکنین میان الف بعد ہمزہ و میان یا در آیمن اللہ و ایم اللہ یمینک اصلہا ایمن اللہ و ایم اللہ یعنی آیا
قسم خدا ست یمین تو و ایمن بفتح ہمزہ و ضم میم یعنی قسم ست و ایم مخفف آنست و ہمزہ اش نزد اکثر نحویان
وصلی ہست جوہری گوید ہمزہ مفتوح وصلی در اسماء غیر این لفظ یافتہ نمی شود و ابن کیسان و دیگر کوفیہ بر آنند
کہ ہمزہ اش قطعی ست اما از کثرت استعمال حکم وصل دارد درین لفظ بست و سہ لغت ست کہ در قاموس
و غیر آن مذکور ست و اہل فن در ہمزہ مذکورہ بجای بدالش بہمزہ بین بین نیز جائز میدانند و از آنست قولہ تعالیٰ
آلذکرین و الآن علی الوجہین عند القراء وَ اضْرِبَانِ یعنی جائیکہ نون ثقیلہ بعد الف انت پسر شامل ست
دران اضربان و لیضربان و لیضربان و علت جواز مجموع دو امر ست یکی بودن نون ثقیلہ کہ بمنزلہ جزو کلمہ
ست دوم خفت الف و لہذا اضربون و اضربن جائز نشد زیرا کہ نون ثقیلہ اگرچہ در ہر دو جا بر ست لیکن
واو و یا مثل الف خفت ندارد وَ تَرَكَ اللّٰهَ بجر اللہ و اثبات الف ہا و سکون لام مدغم اصلہ لاہ اللہ
یعنی جائیکہ حرف تنبیہ عوض حرف قسم بر کلمہ اللہ داخل شدہ باشد اگر گوئی چون ہا درین لفظ برای تنبیہ بمعنی
آنچہ بودہ ست مدخولش چرا منصوب نشد گوئیم بر حایت معوض عنہ یعنی حرف جر کہ ہا قائم مقام او ست
پس گویا حرف جر ہا نیست و بمنزلہ جزو کلمہ ما بعد ست پس حکما در کلمہ واحدہ باشد وَ اللّٰهِ بکسر ہمزہ
و سکون یا و لام و جر اللہ اصلہ ایواللہ یعنی آری قسم بخدا یعنی جائیکہ کلمہ ای بکسر ہمزہ کہ برای ایجاب ست
بر اللہ بعد حذف حرف قسم داخل شدہ ہا شد اگر گوئی بسبب اجتماع ساکنین ساکن اول را کہ حرف علت ست
چرا حذف نمیکنند گوئیم تا گمان نشود کہ ہمزہ اللہ را مکسور کردہ اند پس معنی مقصود باقی نماند
و بین قول او قسم منصوب بنزع خافض اصح ست مثل قولہ تعالیٰ و اختار موسی قومہ ای من قومہ

وحذف الف در ها اند و خف یا و فتحه آن مدای الله یار و است اگر گوئی در جواز
حذف یا ازای الله گمان آن میشود که همزه الله را مکسور کرده اند گوئیم آری لیکن جواز شق ثانی بارعایت
معنی این احتمال را برمیدارد و حلقتا البطان باثبات الف تثنیه وسکون لام در قولهم التقت
حلقتا البطان بنهما چه کدام وجه قیاسی رو بجواز آن یافته نمی شود و قول مذکور مثلی ست که هنگام
شدت مصیبت و توان گفته زنند زیرا که ابطان بالکسر عبارتست از تنگ شتر که دو حلقه میدارد
و آن هر دو هنگام کشیدنش بر پالان متباعد میباشند و چون هر دو متلاقی شدند کمال هزال عارض
شتر گردد و هر چند از شدائد و قحطها باشد تا آنکه تلاقی هر دو حلقه از نهایت تنگ کشیدن تنگ حاصل
میشود و این آخر خطبه ست بر شتر هذا خلاصة ما فی الرضی والابار بردی و مصنف ازکافی نقل میکند
چون شتر سوار فرار بسیار کند زمام پالانش از بدنش می لغزد و از شدت حرکت متاخر افتد حتی که هر دو
حلقه اش متلاقی شوند و از خوف نتواند که بزیر آمده برجایش کشد و این معنی کمال شدت و مصیبت
و مخفی نماند که شذوذ مذکور مخصوص بقول بصریین ست و کوفیین قیاسا جائز دارند و لهذا انزد والشیبان
فی الارض و یدعوالرجل باثبات یا دو او قیاسی ست و موافق مذهب شان عنهو تلبی و لاتناصرون باجتماع
ساکنین اول مدهٔ ثانی مدغم در عنه تلبی و لاتناصرون در قرآنی آمده و در غیر صورت مذکور
اجتماع ساکنین جائز نیست پس ساکن اول اگر مده ست در یک کلمه یا دو کلمه یا نون
خفیفه آن ساکن اول را بیفکنند نحو قل و بع و خف و قالوا اشدوا و یعی الرجل و اضربا الرجل
و لاتهین الفقیر اصله لاتهینن بانون خفیفه چون لام ساکن الفقیر بعد حذف همزه باد متصل شد نون
خفیفه را حذف کردند و از آنست قول شاعر ولاتهین الفقیر علک ان ترکع یوما والدهر قد رفعه
یعنی اهانت فقیر مکن شاید روزی تو بپست قدر شوی و زمانه او را بلند قدر گرداند و علّ لغتی ست از لغات
شاذ گانه نعل و وجه حذفش آنست که در مدهٔ الف تحریک ممکن نیست و در تحریک مدهٔ او و یا استثقال
لازم آید و در تحریک نون خفیفه التباس نون تنوین در بادی الرای محتمل اگر گوئی ثقل در اجتماع ساکنین
از ساکن ثانی پیدا می شود اول را چرا حذف میکنند گوئیم اول حرف علت یا نون خفیفه مشابه است

پنج نفس اول است ثانی که حرف صحیح باشد ساکن اول بصفت متحرک و هشد
ای اول را زیرا که حذف نیز در اول جاری شده بود حرکت ثانی اورا داد تا تصرف هر دو نوع یکسان
باشد و رضی گوید زیرا که سکون اول مانع تلفظ ساکن ثانی بود در نحو لم یکن الذین و سکون
الف صلة و باقی بصیغه مضا[illegible] آمد یا ابتدا و لما [illegible] بکسر شد بعده
از کثرت استعمال تخفیف نموده قصد کرده عمل سابق را [illegible] سر و بعمل لم لامش را ساکن کرده
تا الف وصل لم ابل شد و هرگاه آخرش های [illegible] ساکن پیوندش میان نامه و
گاه [illegible] ساکن اول است بحسب این قاعده در حرکت کسره داده تا لم ابه شود اگر کوئی بقاعده در نون
تنوین حاتم الطائی را در این قول شاعر وحاتم الطائی وهاب المائی چرا مکسور نکردند نون
را محذوف کرده اند گوئیم زنهار تو نویس نزد بصریین بطریق شذوذ دست و نزد کوفیین ناسی ست در نظم
که بضرورت وزن منصرف را غیر منصرف میکنند و اگر حصول غرض مطلوب از تحریک ثانی متصور باشد
از اول حرکت دهند حرف دوم را در نحو انطلق و لم یلده بسکون لام و فتح قاف و دال اصلها
انطلق و لم یلد بکسر لام چون لام طلق و ولد را مشابهت کتف ساکن کردند جوازا لکما هو القانون فی فخذ
مکسور العین مطلقا اجتماع ساکنین شد میان لام و قاف و یاء و دال ثانی را فتحه دادند برعایت حرف ما قبل
لام و جوه [illegible] مصنف فی اصوله و اگر اول را کسره میدادند رجوع بجانب امری لازم می آمد که ازان فرار
واجب شده و اگر ضمه میدادند تحریک ثقیل تر ازان لازم می آمد اگر گوئی در تثقیه در این قول حق تعالی من
یطع الله و رسوله و یخشی الله و تثقیه که اصلش تثقی بود چون بعد حذف آخرش بسبب جزم و بعد لحوق
های سکته و اسکان قاف بمشابهت وزن کتف و اجتماع ساکنین ساکن ثانی را کسره داده اند جهت رجوع
باقرب ساکن اول فتحه ندادند همچنانکه در نحو انطلق و لم یلده مفتوح کرده اند گوئیم های تثقیه های سکته نیست
چرا ان کلمه متحرک بعد خود و بحالت وصل الحاق نمیگردد بل ضمیر مفعول ست راجع بجانب الله اصله
تثقیه که باوش بسبب برم افتاد و قافش بمشابهت وزن کتف ساکن شد ما تثقیه [illegible] و رد
[illegible] اصلها [illegible] و امر و لم یرد و مضارع مجزوم بلم حرکت دال اول را برای ادغام بجانب ما قبلش دادند

وبا جمل بطریق تتابع و نیز آمده و در قوله و اوضعوا و جمع لفظ کردند و تحریک ثانی درین هر دو
بنا بر تحریک اول و ضمه و فتحه علامت جمع یعنی علامت [illegible] الاصل فی تحریک الساکن کما سیجیء
والضم [illegible] بن واو [illegible] لیل احسان [illegible] اب یعنی ادغام کردن تخفیف [illegible]
از دست میرود و چون ادغاه [illegible] بفک ادغام [illegible]
شره در نیاب ای تحریک ساکن اصلست زیرا که [illegible] بر امر جزم در افعال باشد
یک در خصوصیت [illegible] خود با هم [illegible] باشد نیز گویند یعنی جزم بدانش
[illegible] آمدن [illegible] همچنین دیگر یعنی جزم بدانش در فعل باشد و نوشش را نگذارند
شود پس یکی از ایشان در وصف خصوصیت [illegible] با دیگری مناسبت دارد و اصل در جزم سکونست
همچنانکه اصل در حرکه [illegible] ساکن راوست احتیان حرکت کسره مقرر کرده اند و شیخ رضی از بعض
اهل فن نقل میکند که کسره اول ساکنین هنگام احتیاج تحریکش برای آن اختیار کرده اند که حرکت
[illegible] واقع نمی شود و در آخر کلمه پس تحریک بحرکتی سزاوارست که ملتبس بحرکت اعراب نباشد و این معنی
در غیر کسره متحقق نشود چه این کسره جزو در آخر نبود و کسره اعرابیه با تنوین باشد یا با اضافت یا با
لام که قایم مقام تنوین ست و کسره که برای رفع التقای ساکنین [illegible] خالی ازاو صاف ثلثه باشد
پس یکه [illegible] اعرابیه ملتبس نخواهد شد بخلاف ضمه و فتحه که بدون صفات ثلثه نیز یافته شود مثل جاءنی
احمد و رایت احمد و یضرب و لن یضرب و خودش توجیه ثالث در نیاب آورده که اول ساکنین اگر حرف
صحیح باشد مثل بشه و بکر در حالت وقف تلفظ آن ممکن نباشد مگر بکسره نهایت خفیف و لطیف که سامع
بل متکلم قبل تامل صحیح بران آگاه نباشد گویا از قسم حدیث نفس بود و خواهانش محض طبیعت لافظ من
حیث انه لافظ بود و چون اصالت کسره در تحریک ثابت شد عدل و تجاوز ازان نبود مگر
برای وجهی که باعث بود بر عدول ازان مثل رعایت اصل امتناعیت بعد قبل یا حصول تفخیم
یا تخفیف پس حرکت معدوله یعنی ضمه و فتحه واجب بود یا مختار یا جائز و این عدول و زحمت قسم
مستحق مد و اول چنانچه وجوب ضمه در مُدُّ الیوم زیرا که اصلش مُنْدُ بضم ذال بود پس



مضموم الآخر
وقسم دوم
نحو حلق مذهب مشه
که ضمه
ت
ا

مدست ونیز باحرفیست مخفی پس کو
حرفی ف ت ودرنصورت برعایت الف فتحه باقی ماند اشار معطی بنظروجودت
فاصل ضمه و کایت کرده اند کذا قاله المصنف فی الاصول و قسم ششم وجوب
ضمه در مخبر د ه ای در انکه ساکن ثانی مضاعف قبل ضمیر مضموم باشد پس شامل است
لم یردّه و عضّه و استعدّه و امثال آنها را و علت وجوب تبعیت ما بعد ست ما قبل را در
استعدّه مضموم نمیشد و کسره دران لغت ضعیفست که اخفش از بنی عقیل نقل کرده و در
حالت با نیز مکسور شود و محرّک نماند که مناسب آن بود که مصنف این قسم را در ذیل اقسام وجوب
ضمه مثل مدّ و امثال ضمیر و جمع ذکر می نمود همچنانکه در اصول آورده و ذکر این قسم در میان اقسام
وجوب فتحه و اختیار آن از قبیل خلط مبحث ست و قسم هفتم اختیار فتحه در الٓمٓ
الله واقع اوّل سورهٔ آل عمران از مقطعات قرآنیه که در تلفظ چنان خوانند الف لام میم
الله در قرائت کسانیکه بالفظ الله موصول خوانده اند و علت اولویّت فتحه حصول تفخیم مطلوب در
لفظ الله ست که در صورت کسره حاصل نمیشد و نیز برای احتراز از توالی کسرتین پس و پیش یا
از دوم توالی کسرات لازم می آمد و در ضمه ثقل زاید میشد و اخفش کسره جایز
داشته و از نحویان فقط علام لفظ اختیار کرده و عمرو بن عبید و ابو حاتم قرائت
کرده است مگر تو هی دیگر قول اخفش را مسلم نمیدارند کذا فی الجاربردی و شرح الاصول قسم ششم

بقاعده بیرون در لام ادغام کردند عاد اولی شد وصلی فی الوقف بدون الف لانه تصرف
وقف بسکون آن در لغت یعنی باز داشتن است و از آنست قولهم وقفت الدابة باز داشتم دابه را
از حرکت و اما اصطلاحا عبارتست از آنکه مصنف گوید ای کلمه را بعد ای بکلی بایستی بسکون
اگر گوئی این تعریف بر وقف یکه آخرش کلمه دیگر بنا شد صادق نمی آید زیرا که از قوله بعد
حسب ایراد نگوئیم نه پیوستن بما بعد مستلزم وجود ما بعد نیست چه اگر بعدش کلمه دیگر بنا شد و در آخرش
وقف نمایند نه پیوستن بما بعد بر وصل صادق ست ندانی که صدق سلب مستلزم صدق کدام یک از
طرفین نیست یعنی اگر زید مثلا از سر موجود نباشد لیس زید بقائم لا محاله صادق ست و جا بر دی
جوابش گویم مراد آنست اگر کلمه در ما بعد باشد و اگر گوئی این تعریف بر ساکن خواندن نون من فی
من زید صادق ست حالانکه وقف نیست گوئیم مراد از نه پیوستن تسکینی ست که بقصد انتهای کلام باشد
و سکون نون من باین قصد نبوده ست کذا فی الرضی و اگر گوئی این تعریف صادق می آید بر انتهای
کلام بر متحرک با تنوین مثل زیدٌ که بعدش سکوت کرده شود جوابش آنکه این وقف باعتبار لغت ست
نه باعتبار اصطلاح و مراد از نه پیوستن قطع نطق بسکون ست لهذا مصنف در بیان حکمش گوید و در بحال
آخرش جزم نبود و علامه رضی در تفسیر قطع الکلمة عما بعدها گوید یعنی بان تسکن
علی آخرها قاصدا ذلک مختارا بجعلها آخر الکلام و از کلام مصنف علام در شرح اصول و خ

ازان

ست یعنی حرکت تام بر و نمیباشد

راه بالتعلیم یا ذکر و غیر ذلک که در غیر وقف میباشد گوئیم مراد از تضعیف

فقط با یکدیگر بهم اوراد ایشان متعلق باشد و اقسام مذکوره از جنس وقف مذکور نشدند

ابو حیان در ارتشاف می آرد و هو غیر الوقف الذی یکون استئنافا و انکار او تذکارا

او غالبیة یعنی وجوه و در ان وقف وجوه و طرق بسیار ست و اهل فن آنرا تا شانزده رسانیده

ل تنوین و حرکت آخر را بیفکنند باجواز روم حرکت یعنی تنوین و حرکت

آخر هر دو را محذوف کنند یا روم و هر دو ن آن پس قوله باجواز روم اشارت ست بدو وجه از وجوه

شانزدگانه و روم بالفتح در اصطلاح فن عبارت از انست که تارکی بعد اسکان آخر کلمه جزو حرکتی

نهایت باریک و خفی از همان جنس ادا نماید تا سامع قریب بداند که آخر کلمه بحالت موصل بآن حرکت

متحرک بوده ست مگر روم در مفتوح قلیل ست و مخصوص بقوم ربیعه امادر مفتوح غیر منون نخوراید

الرجل و احمد نزد همه قرآء نزد فرا از نحویان جائز نیست و وجه عدم جواز در فتحه انیست که روم ادای بعض

حرکت ست و فتحه بسبب خفت اجزا میدارد و لهذا چون قصد ادای بعضش کنند تمام برمی آمد پس

جزوش عین او باشد بخلاف ضمه و کسره که بسبب ثقل تبعیض را بسهولت ادا میکنند مگر سیبویه

از نحات دیگر هر سه حرکت را بر تجویز کرده اند کذا فی الرضی و الارتشاف و

فقط اتم در لغت بود و این چیزیست و در اصطلاح عبارتست از ضم کردن قاری هر دو لب را



پس چرا تنوینش را بحالت وقف الف نمیکنند گوئیم مراد از منصوب مفتوح ست نه مطلق حالت ها
وقف عبارت از سکون آخرست و تنوین نیز ساکن باشد پس چون وقف بنفس تنوین نمیسازند گوئیم برای
فرق میان حالت وصل و وقف و صاحب کافی گوید زیرا که تنوین قائم مقام اعراب ست و لهذا تابع آن میباشد
و چون وقف بر اعراب نمیکنند بر تابعش نیز نمیکنند و این رای اوی می نماید و از بروی میگوید تا فرق شود میان
اصلی و ملحق آن نحو حسن و ضیفن و الیان نون تنوین و جهه پنجم وقف بصه و رحمی بر الف آید
و مراد از بصی و رحی کلمه ایست که آخرش الف ملفوظ باشد نحو العصی و الرحی یا محذوف نحو عصی و رحی خواه
اسم بود کما مر یا فعل و حرف نحو دعا و رمیا و ما و کلا و بلا فائده اختلاف ست در الف مقصور
منون نزد خلیل و مبرد و کسائی بهر سه حال از لام کلمه ست و نزد مازنی و فرا بدل تنوین ست و نزد
سیبویه و ابو علی در حالت نصب بدل تنوین ست و در رفع و جر از لام کلمه ست و جه ششم نون
خفیفه بعد ضمه و کسره در حالت وقف بیفتد ای محذوف شود بجهت مشابهتش با تنوین
در سکون و بودن هر یک کلمه یک حرفی و حرف ساکن که محذوف شده بود از جهت اجتماع ساکنین
میان آن و نون خفیفه باز آید بجهت زوال علت حذف نحو اضربُو و اضربِی اصلها اضربون
و اضربین با نون خفیفه که بحالت وقف نون خفیفه محذوف شد و واو و یای محذوف باز آمد و بر صورت
اصلیه قبل لحوق نون خفیفه گردد و امتیاز بین الموقوف علیه و غیر آن بقرینه حاصل شود و جه هفتم تبدیل
نون خفیفه بالف چنانکه میگویند و بعد فتحه الف گردد چنانکه نون اذن نحو اضربا اصلها اضربن
بفتح با و اکرمک اذا در جواب آتیک غدا اصله اذن و ابدال نونش بالف بجهت مشابهتش با نون خفیفه
و مازنی وقف اذن بر نون میکند بجهت بودنش جزو کلمه مثل من و لن و میبرد هر دو وجه جائز میدارد
و وجه هشتم تبدیل تای تانیث بها چنانکه میگویند تای تانیث اسمیه زائده متحرک بهر حرکتیکه
باشد نه در نحو بنت یعنی نه تای عرض و او چنانکه در بنت که اصلش بنو بود و لاحقه
بمنزله الاصلی و مسلمات علامت جمع مونث ها نشود در اکثر لغات نحو ضاربة
و علمة و رحمة و جاء الرحمة بسکون التا فی لغة بعضهم قلیلا و قوله اسمیه احتراز ست از تای فعلیه

ابدال نون خفیفه بالف
تبدیل تای تانیث بها

بمثل حرکت که برحال خود ماند للفرق بینهما و وجه نهم نقل حرکت بماقبل حالیه یشیر قوله ردا مستقل
مطلق حرکت از همزه بساکن صحیح بسبب استثقال وقف بسکون همزه باسکون ماقبل
مراجتماع ساکنین اگرچه بسکون وقف بمنزله حرکتست نحو هذا جزؤ و رایت جزؤ و مررت بجزؤ و حرکات ثلثه
علیٰ کلمه باسکون همزه اگرچه بوزن نقل و وزن دئل بحنک متروک الاستعمال لازم آید نحو هذا ردؤ بکسر
راو ضم دال باسکون همزه در هذا ردؤ و من بطئ بضم با و کسر طا باسکون همزه در من بطؤ و بعض بنی تمیم
من البطُر بضمتین و هذا ردِئ بکسر تین باتباع خواند قاله الزمخشری و رواست نقل حرکت از
غیر همزه بحرف فتحه بساکن صحیح نحو هذا بکرُ و من بکرُ اما در ابتدا بکر جائز نیست زیرا که فتحه اخت سکون است
پس نقلش فائده ندارد و ابقای آن بحالش مناسب بخلاف ضمه و کسره و بعضی در وجهش گویند
ضمه و کسره هر دو حرکت قویست ابقای آنها بنقل اولی ست و فتحه ضعیف ست حذف آن مضایقه
ندارد و ابو حیان گوید بشرطیکه غیر همزه حرف صحیح باشد و احتراز میکند از نحو دلو و ظبی فانه در نحو هذا
جبرٌ و من قفلٌ تا بعد نقل حرکت وزن حنک و دئل متروک الاستعمال لازم نیاید در کلمه واحده
اما در دو کلمه جائز مانند مثل اضربْ بُومَهْ بخلاف معهوذ که در ان لزوم هر دو وزن در یک کلمه جائز داشته
اند و وجه دهم جواز قلب همزه بحرف علت خواه باخت حرکتش بنقل آن بماقبلش
اگر ساکن ست یعنی اگر همزه در آخر کلمه ایست و ماقبلش ساکن و قفش بابدال آن بحرف علت مناسب
حرکتش بعد نقل حرکت جائزست نحو هذا جزُو و رایت جزًا و مررت بجزِی و بلا نقل اگر ماقبلش
مفتوح ست نحو هذا کلو و رایت کلا و مررت بکلی در کلا النحتین یعنی گیاه و ازین کلامش پیداست
که در نصیورت تبدیل همزه حسب حرکتش بواو و یا و الف جایز ست اما این قولش مخالف آنست
که در شرح اصول آورده و آن انیست و ان تحرک ماقبلها ای ماقبل الهمزة ففی نحو الخطا خطای فی آخره همزة
بعد الفتحة الف ای بقلب همزة نحو الخطا بالالف فی الاحوال انتهی چه ازین کلامش صراحة معلوم شد
که در صورت مسطوره تبدیل همزه در هر سه حالت اعراب بالف باید نه بواو و یا اما تحقیق آنست که
قلب همزه بالف در هر سه حال اعراب مذهب اهل حجاز ست خاصة کذا فی المفصل که مصنف بر نمیتی

تصریح نکرده ظاهراد و قول متناقض آورده و خواه باخت حرکت ما قبل اکس ما قبل منصوب بهم
یعنی بواو بدل شود چون اگمُوْ بضم میم جمع کمًا بالفتح بمعنی سمارُوغ نحو هذه اگمُوْ و رایت اگمُوْ و مررت باگمُوْ
باکمسو را پس بیابدل شود نحو اَهْنِي بصیغه متکلم مضارع از هنا کضرب خوشگوار شد طعام و یازدهم
رواست تشدید حرف آخر یکه متحرک است و بعد متحرک صحیح ست آن آخر نه همزه
نحو جعفر متشدید را پس درین قاعده چهار شرط ست یکی آنکه حرف آخر متحرک باشد احتراز ست از نحو اضرب
زیرا که حرف مضعف موقوف گویا عوض حرکت محذوفه ست پس ساکن مشدد نشود دوم آنکه بعد متحرک
باشد احتراز ست از نحو مگ تا اجتماع سواکن لازم نیاید سوم آنکه حرف صحیح باشد احتراز ست از نحو الفتی
چهارم آنکه همزه نباشد احتراز ست از نحو کلأ و وجه عدم جواز تشدید حرف علت و همزه استثقال هر دو ست
و این وجه یعنی تشدید در حالت وقف قلیل ست نسبت بوجوه دیگر زیرا که شد تبیت در مقام خفت
دوازدهم زیادت الف در اَنَا وَ اَنْ بفتح همزه بغیر مد و بفتح نون و سکون آن دو لغت اَنَا
یعنی در انا ضمیر متکلم بفتح نون که بعد ان بروایت وقف الف میفزایند دو لغت مشهور ست یکی
اَنْ بفتح نون بدون الف در تلفظ دوم اَنْ بسکون نون چنانکه صاحب قاموس گوید فی قول
بعضهم اَنْ فعلتُ بسکون النون والاکثرون علی فتحها وعلا والاتیان بالالف وقفا انتهی لهذا
مصنف علام درین کتاب بر همین دو لغت اکتفا کرده در شرح اصول به تبعیت ضی لغت ثالث
نیز باین عبارت ذکر کرده نیز ادا الالف فی اَنْ بفتح النون وسکونه و آن بفتح النون و مدا الالف بل
محقق رضی در شرح کافیه لغت چهارم نیز آورده چنانچه میگوید قد تبدل همزة انا نحو هنا وقد تمد همزة
نحو آنا فعلتُه پس انچه بعض شارحین به تبعیت شرح اصول درینجا آن بدو همزه لغت ثالث آورده و بعده
بعدم وجدانش در کتب لغت و غیره تصریح کرده بدو وجه صحیح نیست اول انکه اندراج لغت ثالث درینجا
مخالف تصریح مصنف ست که بدو لغت تصریح کرده دوم لغت مذکوره در رضی کافیه موجود پس انکارش
معنی ندارد و آری خودش نیافته باشد الفاظ فرایند پس گویند انا بالف بعد نون در تلفظ برای اظهار
نون ساکن که حرف خفی ست و برای بیان فتحه نون متحرک و ازین قبیل ست قوله تعالی لکنا هو الله ربی

زیادت الف

آمده لکن انا حرکت همزه انا بنون داده همزه را بقاعده یَیناَل حذف کردند و نون را در نون او ادغام کردند
بالجمله بصریین در حالت وصل بدون الف خوانند و بحالت وقف در لفظ الف افزایند زیرا که اگر الف نیفزایند
ساکنان بسبب وقف ساقط شود و التباس باآن حرفیه ناصبه مصدریه لازم آید و نزد بنی تمیم در حالت
وصل و نه شعر نیز بالف آید و نزد غیر ایشان زیادتش مخصوص بشعر است و از آنست ؎ اَنا سَیفُ العَشیرَة
فَاعرِفونی حُمَیدًا قَد تَذَرَّیتُ السَّنامَا و صاحب ارتشاف گوید اجاز بعضهم فی الوقف ان یسکون النون
وقلّ مَه وَ انَه یعنی قلیل ست در وقف ابدال الف ماء استفهامیه و الف ضمیر انا یا زیادت
های سکته بعد حذف الف مذکور در لغت بنی طی و از انست قول حاتم طائی ؎ بکذا فردی اَنَه هوذی
در اصل قصدی بود گویند کسی شتر بیمار خود را پیش حاتم برده خواست که حاتم رگ او را بطریق علاج بزند
حاتم او را زجر نموده گفت بکذا فردی انه فائده محقق رضی در شرح کافیه میگوید الف در انا نزد کوفیین
از نفس کلمه است مگر سقوط آن غالبًا در وصل بافتح نون و سکون ان و لحوق های سکته دلیل زیادت
الف و بودنش برای بیان حرکتست و وجه سیزدهم الحاق های سکته که بحالت وقف در آخر کلمه برای
بیان حرکت و ابقای آن یا برای بیان الف و اظهار آن یا برای تعذر وقف یا عدم صحت بدون آن
لاحق شود و آن سه قسم ست لازم و جائز و ممتنع و لهذا مصنف در تفصیلش می پردازد و لازم ست
های سکته در صیغهٔ امر از وقیٰ یقی و مراد از ان کلمه ایست که بعد تعلیل بر حرف واحد باقی
مانده باشد و مثل جزء با کلمه دیگر نشود و بل منفصل بوده مثل آنست رَ صیغهٔ امر از رأی یَریٰ پس گویند قِ
ورَهْ وجوبا و اگر های سکته ملحق نکنند پس اگر متحرک را بر حال خود گذارند وقف بر متحرک لازم آید و اگر ساکن
کنند ابتدا بساکن لازم آمد و این هر دو جائز نیست و مثل مَ یعنی لازم ست های سکته در ترکیب
مثل مَهْ انت یعنی مثل کدام شی هستی تو و مراد از ان آنست که از کلمه مستقله لفظا و معنیً بعد حذف چیزی
حرف واحد ماند باشد و لفظا مثل جزء و ما قبلش نماید نه حقیقةً که کلمه مستقله بوده است چنانکه ما بمعنی
استفهام که همی بجانبش مضاف شود و بعد حذف الف آن نسبت ما قبل لفظا کالجزء نماید نه بحقیقت
که در اصل کلمه مستقل بوده است و وجه لزوم های سکته درین ترکیب مثل سابق ست و جائز ست

الحاق های سکته در إِلَی مَ یعنی جائیکه حرف جر مثل الی وعلی وبرا بمعنی استفهام داخل شود والفش محذوف شده
برحرف واحد مانده مثل جزو ما قبلش نماند قبلش نیز بنظر آنکه افاده حرف جر بدون مجرور تمام نمی شود مثل جزو ما بعد
گردد پس جزو یت واتصال از جانبین حاصل شود وهر دو بمنزله کلمه واحده بود ودر نجالت اگر وقف بسکون میم بدون
الحاق ها نمایند ابتدا بساکن لازم نیاید واگر نظر آنکه در حقیقت کلمه مستقله لفظا ومعنی بعد حذف الف مثل ق
برحرف واحد مانده ست الحاق ها جایز ست والا ابتدا بساکن من وجه لازم آید ومصنف از ها وی نقل میکند
والإلحاق أَجْوَدُ وا غلا ئِي بفتح یا یعنی جائیکه اسمی بجانب ضمیر متصل یکیرفی مضاف شود پس اگر یای متکلم
غلامی را در حالت وصل متحرک میخواند نزد ش الحاق های سکته در ان بحالت وقف واسکان آن نیز بدلیلیکه
در الی مگذشت جایز ست وهُوَ ولم یَخْشَ یعنی جائز ست الحاق ها درین هر دو پس گویند هُوَهْ ولم
یخشه برای محافظت حرکت دهُو ولم یخش بسکون آخر نیز جائز ست زیرا که این هر دو بر حرف واحد باقی نمانده اند
تا وجه لزوم الحاق ها دران متصور شود ای هر کلمه که حرکت اخروی یعنی مراد از هو ولم یخش این هر دو
لفظ خاص نیستند بل هر کلمه که حرکت آخروی نه اعرابیست احتراز ست از معرب که ها دران لاحق نشود و
ونه شبه اعراب بل محض حرکت بنا یعنی حرکت نحو ضرب ویا زیدُ ولا رجلَ
واین تفسیر حرکت شبه اعرابیست زیرا که ضرب ماضی اگرچه مبنی ست لیکن در بعض امور شابه مضارع معرب ست یعنی
در وقوع صفت نکره نحو رجل یضرب وضرب پس حرکتش گویا حرکت اعرابی ست لهذا الحاق ها دران جائز نیست
ومبرد گوید اگر ها در آخر ماضی لاحق شود بضمیر مفعول ملتبس شود وهمچنین ضمیر یازید وفتحه لا رجلَ مشابه اعراب ست
که بوجود خول یا ولا پیدا شده است پس گویا این هر دو عامل هستند ووجه عدم لحوق ها در حرکت اعرابیه آنست
که حرکت اعراب بسبب عامل متغیر می شود پس محافظت آن با لحاق ها متصور نشود ونیز حالش از عامل معلوم
میشود پس حاجت بیانش از الحاق ها باقی نمانده وحرکت شبه اعراب در حکم اعرابست وعبارت مسطوره یعنی مصنف
بحرف ای تفسیری همچنانکه در بعض نسخ یافته شد مطابق کلام مصنف ست در شرح اصول که آنجا میگوید والمراد
بنحو لم یخش ونظائره ما لم یرتبط بالحذف علی حرف واحد وکان من جنس متحرک صفته هذا لیس حرکته اعرابیة ولا شبه
اعراب ودر بعض نسخ بدون کلمه ای تفسیریه دیده شد ودر نجالت از قبیل حکم عام بعد خاص خواهد بود وجائز ست

الحاق یا بعد الف در هُنا و هُوَ کَ مقصور و یا رَبَّا صلهٔ یا بی برای اظهار الف بجهت بودنش حرف خفی پس گویند هُناه و هُوَلاه و یا رَبَّاه اما در اسمیکه التباس آن بمضاف لازم آید جائز نیست مثل جُلاه و در اسامی سطوره التباس متصور نیست که آنها مضاف نمی شوند اما هولا ممدود داخل ست در نحو لیکن بایه دانست که وضع های سکته بر سکون و لحوق بمتحرک ست برای بیان حرکت پس اصل مقصود از وضعش همان ست ولهذا التباس دران مانع الحاق نیست و لحوقش بساکن خلاف اصل ست پس بغیر ده احتمال شود و در حالت التباس صورت جواز ندارد و وجه چهار دهم حذف واو و یا و آن دو قسم ست اول واجب ولهذا میگوید واو و یا

ارضه به و منه و ضربهم و به و فیه و بهم که در اصل ضربهُو و منهُو و ضربهمُوا و بهِی و فیهِی و بهِی بایا بوده اند در حالت وقف بیفتد ای محذوف شود وجوباً و وقف بر ماقبل واو و یا بطرز اسکان کنند پس گویند ضربه و فیه و منه بسکون ها و ضربهم و بهم بسکون میم اگرچه در فیه و منه اجتماع ساکنین لازم آید و در منه غنه حرکت ها را بنون دادن نیز جائز ست و در وصل جائز ست که بیفتد نه واجب اما متعارف آنست که اگر ماقبل ها متحرک باشد در تلفظ محذوف نکنند چون ضربه زید در تلفظ واو و یا مگر در کتابت و اگر ماقبل ها ساکن باشد در تلفظ و کتابت هر دو محذوف کنند چون منه و عنه و از است لا اُدرِ و اذا یَسرِ و ما کُنّا نَبغِ و یوم یَأتِ بحذف یا در حالت وصل قسم دوم جایز و آن حذف واو و یای غیر ضمیر از آخر کلمه ست در فواصل و قوافی بحالت وقف و وصل ولهذا میگوید فصیح ست یعنی جایز ثُمَّ و یَرمِ بحذف واو و یا و لَم یَغزُ و یَرمِ بی باثبات آنها بنا بر اصل اما در غیر قوافی و فواصل در حالت وصل اثبات آنها واجب بود و همچنین فصیح ست لَم یَغزُ و لَم یَرمِ باعادهٔ واو و یای محذوف بر عایت فواصل و قوافی در وقف و وصل و لم یغز و لم یرم بنا بر اصل و قلیل ست حذف ضمیر جمع مذکر و واحد مونث از لم تغز و اصیغه جمع مذکر و لم ترمی صیغه مونث مخاطبه و ازین قول معلوم شد که مراد ش از فصاحت حذف واو و یای سابق الذکر غیر ضمیر بوده ست پس این قول بمنزلهٔ استثناست و قوله در فواصل و قوافی بهریک از فصیح و قلیل تعلق میدارد علی سبیل التنازع و مراد از فواصل اواخر آیات کلام الهی ست و اسجاع نیز در حکم انست و قوافی معروف ست که اواخر اشعار باشد و وجه پانزدهم اعلال یای محذوف ولهذا میگوید و بعضی یائے مُسمِ اسم فاعل از اَرمی یُرمی و یائی قاضٍ را که رفعا و جرا

حذف واو و یا

اعلال یای محذوف

باجتماع ساکنین محذوف شده بود بحالت وقف باز آرند پس میگویند جاءَ مُرِیْ وقاضِی ومررت بمرمی
وقاضی وجه شارزوم حذف یای غلامی ونحوان ولهذا میگوید وبعض مذکور یای غلامی ساکن
یا مفتوح ویای ساکن القاضی معرف باللام رفعا وجرا ویا قاضٍ منادی به مکنند بخلاف المرمی
ویا مرمی معرف باللام ومنادی که یارش را حذف نمیکنند وازجمله تصریفات اماله است وآن درلغت
مائل کردن وبخرف گردانیدن چیزی ازجهتی بجهتی ویگرست ودراصطلاح صرفیان انچه مصنف میگوید ای
فتحه را مائل بکسره ساختن لیس الف را مائل بیا ساختن نهچنانکه حرکتی میان
فتحه وکسره وحرفی میان الف ویا ملفوظ شود ظاهر این مجموع تعریف اماله ست فائده اهل فن را اختلاف
در تعریف اماله نیز وبعضی عبارتست از مجموع مائل کردن فتحه بکسره ومائل کردن الف بیا ولهذا ابن مالک
در تسهیل میگوید هی ان تُنحی بالفتحة نحو الکسرة وبالالف نحو الیاء ومصنف نیز در رینباب تابع ابن مالک است
وبعضی گویند اصل اماله در الف ست واماله فتحه تابع آنست ولهذا زمخشری در مفصل مے آرد هی ان تنحو بالالف
نحو الکسرة وابوحیان در ارتشاف می گوید الاماله ان تُنحی بالف نحو الیاء وبعضی برآنند که اماله عبارتست از مائل
کردن فتحه بکسره چنانچه ابن حاجب در شافیه گفته هی ان تُنحی الفتحة نحو الکسرة وشیخ رضی در شرحش میگوید وانما
لم یقل وبالالف نحو الیاء لان الاماله علی ثلثة انواع اماله فتحة قبل الالف نحو الکسرة قبیل الالف نحو الیاء واماله
فتحة قبل الهاء الی الکسرة کما فی رحمه واماله فتحة قبل الراء الیه نحو به واماله الفتحة نحو الکسرة شاملة للانواع الثلثة
ویلزم من اماله فتحة الالف نحو الکسرة اماله الالف نحو الیاء انتهی فائده دیگر اماله مخصوص ست به بنی تمیم واشتهر
وعامه اهل نجد اماله نمیکنند الا در مواضع قلیله کذا فی الارتشاف وماعدا بر آن در اصل کسره
دیاست وبقصد مناسبت با این هر دو ابوحیان گوید مذهب اکثر آنست که کسره در رینباب اقوی ست از یا وابن
سراج گوید یا اقوی ست از کسره ودلیل هر یک ظاهرست ومصنف آن را بحث را هفت وجه قرار داده در ضمن تردید
آورده اول بودن الف قبل کسره اصلی وضعی بلا فصل حرفی میان الف وحرف مکسور نحو عالم
یا قبل کسره بنابی نحو نزال یا قبل کسره عارضی بر حرف اخر من دار اما کسره عارضی بر غیر را موجب ضعیف ست
مثل کسر میم در من کلام کذا فی الاصول یا بودن الف بعد کسره نه بیکحرف مفتوح یا دو حرف

حذف یای غلامی بکسر الاماله

باسکون اول مثال اول بنحو کتاب که الفش بعد کسره کاف بفصل یک حرف مفتوح مثال اول ست
که وجدان مثال ثانی ست که الف دران بعد کسره واو بفصل دو حرف جیم مهمل واقع شده واصل آن وُجِد
ساکن ست ابوحیان گوید چندانکه کسره اقرب بالف باشد امالهٔ اولی ست پس کتاب اولی از جلباب ست
وهم قدر کسرات زائد شوند امالهٔ اولی باشد پس جلبلاب اولی ست از جلباب واگر مرد و متحرک باشند نحو اکلت
عِنَبًا یا سه حرف نحو قتلت قِنَبًا امالهٔ روا نبود کذا فی المفصل چون الف بدل از واو بود کسره غیر را
اثر نکند در جواز امالهٔ یعنی بودن الف بدل از واو مانع امالهٔ ست نحو بتاج ومن باب مگر آنکه کسره بر حرف
را بود در نیصورت امالهٔ جائز ست نحو من رِبا ومن دارٍ زیرا که چون حرف راکه رست کسره اش بمنزله دو کسره باشد
پس سبب امالهٔ قوی بود یا بودن الف بعد یای تحتانی باوصل یا بفصل یک حرف نحو
سیبال کسحاب نام مقام ست ومثال وقوع الف بعد یا باوصل ست وشیبان بروزن نیسان
نام قبیله ست ومثال فصل بیک حرف میان یا والف مثل آنست رأیتُ زیدًا در حالت وقف سیبویه گوید
امالهٔ رأیت زیدا اضعف ست زیرا که الف مبدل از تنوین لازم نیست مثل لزوم الف شیبان یا بودن الف
بدل از یای اصلی در فعل مثالش بیاید یا آن یا بدل از واو بود نحو اَعْلَی ماضی اعلا یعلو در اسم نحو ناب اصله
نَیْب یا از واو مکسور نحو سال اصله سَیَر از سیلان وکاد اصله کَوِدَ کعَلِمَ علی ما هو التحقیق اول
مثال مبدل از یا وثانی مثال مبدل از واو مکسور ست یا کشتن الف یای مفتوح در وقف نحو دعا
که الفش در دُعِیَ مجهول یا شود وحُبْلَی بمعنی زن باردار که الفش در حبلیان تثنیه یا شود یا وقف یعنی
موافقت امالهٔ سابق باعث امالهٔ شود نحو رأیت عِمادًا که الف آخرش مبدل از تنوین در حالت وقف
بسبب امالهٔ الف اول که بعد کسره ست امالهٔ می پذیرد یا موافقت امالهٔ لاحق در فواصل آیات قرآنی
نحو والضحی والليل اذا سجی که الف این هر دو اگرچه بسبب ابدالش از واو صلاحیت امالهٔ بنفسه ندارد
لیکن برعایت فاصله لاحقه یعنی و ما قلی که الفش مبدل از یاست در هر دو سابق نیز امالهٔ کنند
وصاحب کشاف کثرت استعمال را هم سبب امالهٔ قرار داده ودر مثالش لفظ حجاج علم ولفظ الناس را بحالت
رفع ونصب نقل کرده واین وجه هشتم ست از وجوه امالهٔ وچون مصنف از بیان اسباب امالهٔ فارغ شد

حالا در بیان موانع آن شروع میکند حرف مستعلی یعنی بشرط حفظ خفق بعد الف با وصل
در یک کلمه نحو عاصم یا فصل تا بد و حرف نحو باسط و معاریض اول مثال فصل یک حرف و ثانی مثال
فصل دو حرف ست مانع قوی امالهست در یک کلمه بالاتفاق و در دو کلمه علی الاختلاف و وجه تمامیت
آنست که اگر در نصورت امالهکنند لازم آید انتقال بین به بالا رفتن و این دشوار ترست و لهذا با وجود فصل دو حرف
هم مانع ست و قوله تا بد و حرف احتراز ست از فصل زائد از دو حرف که مانع امالهنشود نحو ضربها بسوط و حرف مستعلی
قبل الف هم مانع امالهست لیکن مانع ضعیف زیرا که امالهکردن در نصورت گویا از بالا بزیر آمدنست
که چندان دشوار نیست لهذا مانع نشود مگر در حالت وصل و فصل یک حرف نزد اکثر در یک کلمه حقیقتهٔ نحو صالح
و صوالح یا بفصل یک حرف در یک کلمه حکما مثل ان یقبضها و ان یفرقها یا بفصل یک حرف مشدد نحو خبّاز و فتّاک
مگر در نحو طاب و خاف و صفا و نیز حرف مستعلی مکسور بفصل یک حرف یا ساکن بعد مکسور نحو صعاب و مصباح
نزد اکثر مانع امالهنیست نه در باب خاف و طاب و صفا یعنی حرف مستعلی قبل الفیکه بدل از
واو مکسورست نحو خاف یا بدل از یا نحو طاب اصله طیب یا بدل از واو یکه گاهی یاشود مثل صفا اصله صفوکه در
مجهولش یعنی صُفِیَ یاشود مانع امالهنیست چنانکه رای غیر مکسور یعنی رای مفتوح و مضموم متصل
الف مثل کرام و هذا احمارک مانند حرف مستعلی مانع امالهست و رای مکسور که متصل الف ست
و بعد مانع یعنی حرف مستعلی واقع ست مانع مانع ست یعنی مانع را از منع امالهباز میدارد
نحو صارف زیرا که اگرچه مقتضای صاد مستعلی عدم امالهست و مقتضای کسره بعد الف امالهلیکن چون
کسره بر را بمنزله دو کسره قوتی میدارد لهذا اقوی الدلیلین را اختیار کرده مورد امالهفتح منفرد
بدون الف بر سبیل ندرت بشرط بودنش قبل های تانیث یعنی هائیکه بدل تای تانیث در حالت
وقف باشد و وجه جواز امالهدر ان آنست که های مذکور مشابه الف ست لفظا در خفت و معنی بنظر تانیث که الف[1]
نیز برای تانیث میباشد یا رای مکسور نحو رحمة و حقة هر دو مثال فتحه قبل های تانیث ست
لیکن اول مثال فتحه بر غیر حرف مستعلی و غیر حرف راء این امالهحسن ست و لهذا مثالش را مقدم آورده و ثانی مثال
فتحه بحرف مستعلی و این متوسط ست نه حسن نه قبیح و من الضرر و الحاذر بصیغهٔ اسم مفعول از

[1] یعنی الف مشبه و مقصوده ۱۲ منه

محاذره بایکدیگر جدر کردن هر دو مثال فتحه قبل را مکسورست واین امالهٔ قبیح ست زیراکه فتحه را بمنزله وضعیست
که امالهٔ آن عمل کثیر را میخواهد که بدون داعی قوی فالی از قبح نیست واگر بجای من المحاذر من البقر مستحسن میشد
که مثال فتحه بر متعلی میگردید مثل حقه قبل های تانیث وحصول فرق در هر دو مثال هم میشد ودر المحاذر لف
را امالهٔ نمیکنند تا امالهٔ حرف وحرکت تابع امالهٔ صرف حرکت نشود ودر اسم مبنی وحرف معنوی
جز متی وانی از اسمای جازمهٔ افعال وذا اسم اشاره وجز بلی حرف ایجاب نفی ویا حرف ندا
ولا در اما لا مر وانسبو د یعنی امالهٔ در اسم لازم البنا وحرف معنوی جائز نیست مگر در الفاظ مذکوره
واعادهٔ لفظ جر برای فرق میان اسم وحرف ست ورنه واو عطف کافی بود وعدم جواز امالهٔ در اسم مبنی و
حرف در حالتی ست که بر معانی خود باقی باشند زیراکه درین هر دو کدام تصرف جائز نمیدارند پس امالهٔ هم روا
نبود ونیز الف آنها اصلیست نه مبدل از واو مکسور ونه مبدل از یاء ونه مبدل از واو یکه گاهی یا شود پس
کدام وجه امالهٔ در آنها یافته نمی شود لیکن هرگاه از معانی خود منقول شده علم شوند در حکم اسم متمکن باشند
که امالهٔ در ان جایز ست ووجه استثنای متی وانی وذا از اسمای لازم البنا آنست که اینها بسبب استقلال
در جواب واستفهام واغنا از ذکر جمله بمنزله فعل هستند یعنی اگر کسی گوید مَن فَعَلَ کذا در جوابش گویند ذا ای
فعله ذا ونیز اگر کسی گوید اَسِیرُ می پرسند متی ای امتی تَسِیرُ وهمچنین اگر کسی گوید اُعْطِیَتُهُ مَاتَهَ دِینَارٍ پس گویند
اَنَّی ای مِنْ اَیْنَ اعطیته ووجه استثنای حرف بلی وما ولا در اَمَالَا آنست که حرف بلی در ایجاب نفی بسبب
استقلال در جواب واغنا از ذکر جمله بمنزله کلام مستقل ست نحو قوله تعالی الستُ بربکم قالوا بَلَی ای بلی انت
ربنا وحرف یا برای ندا بجای فعل واقع ست ای ادعو اما لا نیز بجای فعل واقع شود چه اگر گوئی کسی را
اُخْرُجْ واو از خروج باز ماند گوئی اَمَالَا ای ان کنت لا تخرج فتکلم پس کنت تخرج را حذف کرده عوض آن
ما آورده ند ونون آن را در میم ادغام کرده ند تا اَمَّا شد بعده فتکلم خبر را نیز بسبب دلالت شرط حذف کرده ند
وبعضی برآنند که تقدیرش چنین ست افعل هذا اَمَالَا ای اِفْعَلْ هذا اِنْ کنت لا تفعل غیره ومصنف گوید ممکن است
که تقدیر چنین باشد ان کنت لا تفعل هذا فتکلم یا بجمله چون حروف مذکوره بمنزله افعال اند وامالهٔ در افعال
شائع ست مثل رمی وصفا پس در حروف مذکوره بمنزله افعال نیز جایز داشتند و از جمله تصرفات

تثنیه است و آن در لغت عبارتست از دو کردن و بدو نسبت کردن و دوم گردانیدن کذا فی الصراح و در اصطلاح
آنچه مصنف گوید یعنی الحاق الف و نون مکسور یا یا و نون مکسور بعد فتحه بکلمه یعنی اسم تا دلالت
کند بر دو شیئی از جنس آن کلمه و ازین کلام مصنف پیداست که دال بر تعدد الحاق الف دیاست نه نفس کلمه
بشرط الحاق یا مجموع کما قیل و نون را ازین دلالت مداخلتی نیست زیرا که آن عوض حرکت یا تنوین مفرد است
لهذا در اول تثنیه در حالت اضافت مثل غلامیه و غلاماه کما کان باقیست و نون موجود نیست از ایک
معنے حقیقی نحو رجل و رجلان و عین و عینان یا مجازی نحو ابوین و قمرین که تغلیبا یکی را که
مشارک دیگر در بعض اوصاف است عین دیگر قرار داده تثنیه کرده اند پس الف مقصوره مفرد اگر در موضع
ثالث بدل از واو بود چون عصا و تثنیه واو شود نحو عصوان و عصوین کنا لث اصلی
لم یمل ای مانند الف ثالث اصلی که در ان امالہ نمی شود مثل الی و علی که بعد علمیت در تثنیه واو شود نحو الوان
و علوان و گرنه آنچنین بود یا گردد خواه ثالث بدل از یا بود نحو رحی یا ثالث اصلی که در ان امالہ جایز
بود چون متی یا ثالث نبود عام از نیکه بدل از واو بود نحو مصطفی یا از یا نحو مهتدی یا بدل نبود بل برای تانیث
چون حبلی یا برای الحاق چون ارطی نام درختی ملحق بجعفر در همه این صور تها الف آنها در تثنیه یا شود
نحو حیان و فتیان و مصطفیان و مهتدیان و حبلیان و ارطیان و الف ان و همزه ممدوده اگر اصلی ست
نه بدل و نه زائد در تثنیه ثابت ماند چون قرّاء بر وزن رُبّان بمعنی متعبد و قاری جید القرارت که تثنیه اش
قرّاءان آید و گرنه اصلی بود بدل از واو یا از یا زائد برای تانیث یا برای الحاق درین هر چهار صورت
همزه مکسور و او شود و حبلا اگر الف تانیث ست مثل حمراء مونث احمر که تثنیه اش حمراوان آمد مراد از
الف همان ممدوده است که اطلاق الف بر همزه شائع ست نحو الف استفهام و الف لام تعریف و الا
حبلا اگر بدل از واو یا یا باشد نحو کساوان و کساءان و رداوان و رداءان یا زائد برای الحاق نحو علباء
بالکسر یعنی عصب عنق ملحق بقرطاس فائده کسره نون تثنیه برای آن اختیار کرده اند که کسره متوسط است
میان ضمه و فتحه مثل تثنیه که متوسط ست میان مفرد و جمع فاعطاء المتوسط للمتوسط اولی و از جمله تصرفات
جمع که دلالت کند بر زیادت بر دو از یک معنے یعنی ادنی مرتبه آن سه ست

باعتبار وضع وگاهی بهر دو نیز جایز الاطلاق کنند اگرچه در بعض امور شرعیا طلاقش بر دو نیز علی سبیل التحقیق
متبع می شود همچنانکه در جماعت نماز و احکام میراث دو نوع است یکی صحیح و آنرا سالم نیز گویند و آن
چنانست از جمیعکه بنای واحد دران سلامت ماند که بواو ما قبلش مضموم یا یا ما قبلش مکسور
و نون مفتوح است در حالت رفع و بیا ما قبلش مکسور در حالت نصب و جر و نون مفتوح نحو
ضاربون و ضاربین و این هر دو حال باعتبار اصل ست اما بعد تعلیل در هر حال ما قبل واو و یا مفتوح
چند نحو اعلون و اعلین و این مختص ست برای مذکر عاقل اسما و صفة یا بالف و تا برای مونث
اسما و صفة عاقل باشد یا غیر عاقل نحو هندات و مسلمات و ثمرات اگر گوئی مسلمات جمع مسلمة سالم ست
و بنای واحد دران سالم نیست گوئیم مراد آنست که وقت بنای جمع سلامت ماند و مسلمات وقت بنا
مسلمتات بود که بعده تای مفرد دال بر تانیث را بجهت تکرار حذف کردند و هر یک موضوع ست
مر قلت را که اطلاقش از سه تا ده باشد و رافعین داخل تعریف ست قاله الرضی و بعضی بر آنند که برای
مطلق جمع ست بی لحاظ قلت و کثرت بدلیل قوله تعالی ان المسلمین و المسلمات و المومنین و المومنات
و القانتین و القانتات و الصادقین و الصادقات الی آخر ما قال اعد الله لهم مغفرة و اجرا عظیما و کسانیکه
برای قلت گویند در توجیه این آیت و امثال آن میگویند اصل وضع برای قلت ست مگر در استعمال
اطلاق آن بر کثرت شائع ست مثل اطلاق جمع کثرت بر قلت نحو قوله تعالی یتربصن بانفسهن ثلثة قروء
دوم جمع مکسر که بنای واحد دران سلامت نماند نحو رجل و رجال فائدة گاهی اعراب جمع بواو و نون
بر نون جاری کنند و آن بعد یا باشد اگرچه در حالت رفع بود نحو انت علیه سنین و اکثر در شعر مستعمل شود نحو
وما ادری اشعراء منی و قد جاوزت حدا الاربعین کذا فی المفصل دو قسم ست اول
قلیل که دلالت کند بر سه تا ده باعتبار وضع مثل جمع سالم و فرانش چهار ست اول
افعل بفتح همزه و سکون فا و ضم عین قیاسا جمع فعل بالفتح که اسم بود نحو افلس جمع فلس قوله
اسم بود احتراز ست از صفت مثل صعب نه اجوف مثل قول و بیع که جمعش بر افعال آید و سماعا
در اسم چهار حرفی که مونث بود بتقدیر تا و سومش مد نحو اسن ما فرع جمع

ای حقیقة کذا فی المصباح و المغرب
بعنی و فرق میان جمع و مثنی
فلیل و کثیر نزد نحویان
مشهور ست

افعل

لسان وذراع ودر مخرج جُعل بالکسر بمعنی یاوه نرمن بفتحتین برجاماند وضَیْعٌ کسیع بمعنی کفاف
وفُرُطٌ بضمتین وبفا بمعنی امر متجاوز الحد وآنست قوله تعالی وکان امرُهُ فُرُطًا وضِلَعٌ کعنب بمعنی
پهلو وصُنْعٌ بالصاد والنون کقفل نکوئی کردن وبدی کردن کذا فی الصراح ونِعْمَةٌ بالکسر وفتح میم
دست ودسترس ونازکذا فی الصراح وأَمَكَةٌ بفتحات پشته جمع آن آکم بمد همزه وجزآن نیز آید
مثل نهار ودار که جمع این هر دو انهرٌ وأنهارٌ آید وکلمه در هر جا که مصنف فی آرد مراد ازان تماما و قلیلا امید دارد
ومثل أَقْوُسٌ وأَعْيُنٌ شاذ وقیاس دران اقواس واعیان بود بروزن دوم افعال بفتح همزه
قیاسا جمع فَعْل بالفتح اجوف واوی ویائی اسماء وصفة نحو اقوال وانیاب جمع قول وناب اسم واحوان
واضیاف جمع عَوْن وضَیْف صفت ودر نحو قُرْءٌ بالضم بمعنی الحیض والطهر که اسم ست ومثل حُرّ بمعنی آزاد
که صفت ست وحِمْل بالکسر بادی که بردارند مثال اسم ست ومثال صفت بِکْر بمعنی دوشیزه وحَمِل بفتحتین
شتر نر مثال اسم ست ومثال صفت بَطَل بمعنی دلیر وفَخِذ مثل کتف بمعنی ران مثال اسم ست ومثال صفت
نَکِد بمعنی تنگ عیش وعَجُزٌ مثل عضد بمعنی سرین مثال اسم ست ومثال صفت یَقِظ بمعنی بیدار وحَنِق
بضمتین بمعنی گردن مثال اسم ست ومثال صفت کَفُوٌ بمعنی همتا وعَدُوٌّ وصَبُورٌ بمعنی عداوت دارنده مثال صفت
است ومثال اسم فُلُوٌّ بمعنی بچه اسب وخر پس این اوزان هشتگانه مشترکند در اسم وصفت وعِنَبٌ وإِبِلٌ اسما
خاصه جمعش اعناب وآبال بمد همزه وشَرِيفٌ ومَيِّت بروزن فعیل از صحیح وبروزن فَيْعِل از اجوف صفة
نه اسما وانیهمه قیاسی ست وبحسب سماع در فَرَحٌ بالفتح صحیح العین بمعنی یگانه ورُطَبٌ بضم اول وفتح ثانی بمعنی خرمای
وجاهِلٌ بمعنی نادان وجَنانٌ بمعنی القلب والروح کذا قاله المصنف فی شرح الاصول وبروزن نیز آید نحو افلاذ
جمع فِلْذَةٌ بالکسر پاره جگر وبروزن سوم أفعِلَة کأعمِدَة جمع اسم چهار حرفی که مذکر ست وسوش مدّ
نحو زمان وغریف وعمود که جمع آن ازمنة وأغرفة وأعمدة آید وجمع ما ند حبیب یعنی صفت مضاعف
بروزن فعیل مثل أحبة زمخشری گوید این جمع برین وزن مطرد نیست وبحسب سماع در نجِدٌ بمعنی بلند
وقِنٌّ بمعنی غلام وجزان نیز آید نحو أقِطَةٌ جمع قِرْط بمعنی گوشواره وبروزن چهارم فِعْلَة بالکسر مولد
بفتحتین فرزند وشیخ معروف وخلیل دوست وغزال آهو وغلام معروف که جمع آنها اولد وشیخة وخلة وخزالة

اقوال

جمع صفت مضاعف بروزن افعال

فعل

وغلبة آید وقسم دوم از جمع مکسر کثیر کند کلات کند بر یازده و بیست تا غیر نهایت در استعمال
گاهی اطلاقش بر کمتر از یازده نیز آید کما فی قوله تعالی وتیر تصبن بانفسهن ثلثة قروء و زمانش بسیار است
مگر مصنف از آنها در ین کتاب سی و پنج وزن آورده اول فعل بضمتین قیاساً جمع احمر و حمراء صفة
بمعنی مرد سرخ و زن سرخ جمع هر دو حُمر و سماعاً در فَعَل مثل فَلس نخولدن بمعنی لَیِّن یعنی نرم از هر شی
والجمع لُدن بالضم و فاعِل نخ بازل شتر جوان که دندان برآرد و آن در سال هشتم و نهم باشد کذا فی الصراح
و عَمِیمَة مثل سفینة هودج والجمع عُمٌّ و خُوَّار بالضم والتشدید نیزهٔ نرم و خُوَارة بالضم والتشدید
زین نرم و ناقه بسیار شیر را جمع هر دو خُور و فُلك بالضم بمعنی کشتی جمع و مفرد هر دو بر یک صورت است
و فرق باعتبار وزنست یعنی بروزن قفل مفرد و بروزن اُسد جمع و اَسَد بفتحتین بمعنی شیر درنده
و بَدَنة بفتحات شتر و گاو و قربانی که بمکه برند و جزآن بنیز آید نخ نفساء زن زچه والجمع نُفَس
دوم فُعَل بضمتین قیاساً جمع فَعَال بالفتح اسماً او صفة نخ اتان ماده خر و صَنَاع زن حاذقه
ماهر در صنعت والجمع اُتُن و صُنَّع و فِعَال بالکسر اسماً نخ کتاب معروف و صفة نخ کِنَاز زن فربه والجمع کُتُب
و کُنُز نه مضاعف اخترازست از نخ جَنان بالفتح و کِمام بالکسر بمعنی غلاف شکوفه و فَعِیل اسماً نخ سریر
یعنی تخت او صفة نخ نذیر والجمع سُرُر و نُذُر و فُعُول بالفتح اسماً نخ عمود او صفة نخ صبور شجیع هر دو
بمعنی مفعول نباشد احترازست از نخ قتیل و رکوب کذا قاله المصنف فی الاصول و سماعاً در صَعْف
بالفتح و حَشَن مثل کتف و رشت و نَصَف بفتحتین میانه عمر و قُرَاد بالضم بمعنی کُنَه اسماً و سَفِینة
یعنی کشتی و جزآن نیز آید نخ خَشَبة والجمع خُشُب و این جمع در ناقص نیاید تا حرف
علت بعد ضمه در آخر کلمه واقع نشود که متروکست و ثُنِّی بضم ثای مثلثه و کسر نون جمع ثنی بروزن فعیل بمعنی
شتر یکه در سال ششم رسیده باشد نا درست اصله ثُنُی بضمتین ضمه نون را بکسر بدل کرده بقاعدهٔ تنوع
یا را محذوف کردند سوم فُعَل کصُرَد قیاساً جمع نَوبة بالفتح اجوف واوی یعنی نزول امر و حادثه و دولت
کذا فی القاموس و بُرَقة گرگیه خاک با سنگ و گل و ریگ در آمیخته کذا فی الصراح و تُخَمة بضم تا و فتح
خا و میم مرضیکه از طعام رخیم یعنی ثقیل غیر موافق حادث شود اسماً یعنی هر سه اسم است و جمع فُعَلی

فعل
فعل بضمتین اصول
شجیع جمع فعیل بمعنی فاعل و زن
قریب رسیده ۱۲ منه

فعل
فعل

بالضم مونث افعل نحو فضلی مونث افضل اسم تفضیل صفة وسماعا در رؤیا بالضم آنچه در خواب دیده شود وحلیة بالکسر زیور شمشیر وغیره وپیکر مردم از گندم گونی وفراخ پیشانی وغیره والجمع رُوی وحُلی وعدو کصبور والجمع عُدی وعجایة بالضم عصب مرکب نزد بند دست دابة قاله المصنف ونفساء پروزن حُمار نیز آید والجمع نُفَس چهارم فَعَل مثل عنب قیاسا جمع یدرة بالفتح کیسه پوستیکه در وده هزار درم یا هفت هزار دینار گنجد وفرقة بالکسر بمعنی گروه واسما وسماعا در عدق کصبور وتارة یکبار وعجة زن کافر آتش پرست عجمی وجز آن نیز آید نحو صنیعة وعجاة والجمع صنع ومعدة بجم فعلة بفتحات کرتبة قیاسا جمع فاعل صفة ای صفة مذکر عاقل نحو طلبة وحفظة وجمع فاعل غیر عاقل نادرست چون نعقة جمع ناعق بمعنی غراب صداح که ناقص نیز خوانند ازدواج که جمش فتکة بضم فاآید وسماعا در سید وبر بالفتح الصادق وکثیر البر کذا فی القاموس وخبیث نیز آید والجمع سادة وبررة وخبثة ششم فعلة کرطبة قیاسا جمع فاعل که صفة عاقل بود وناقص نحو قاض وقضاة جمع هاد وقاض اما در غیر عاقل نادرست نحو برّاد جمع بازی بمعنی طایر معروف وسماعا در رمی بالضم وعُریان بر سه وعدق کصبور وهادی بمعنی ساقط نیز آید والجمع عُواة وعُراة وعُداة وهُدرة مصنف علام میگوید ظاهر آنست که عداة وعراة جمع عادٍ وعارٍ داخل قیاس واطراد است وجمع عدو وعریان نیستند تا تحت سماع مندرج باشند هفتم فعلة کعنبة جمع سماعا در فعل بالفتح نحو شیخ وشیخة ودرقرد بالکسر بچه خرس والجمع قردة وفرط بالضم گوشواره وجار اصله جور همسایه وپناه داده شده از ظلم وناهر اصله نوساسما ودر عِلج بالکسر گور خر قوی وهادر وجز آن نادر است نحو رجل بمعنی مرد والجمع رجلة هشتم فعل کسکر قیاسا جمع فاعل وفاعلة صفة نحو راکع وراکعة وجمع هر دو رُکّع وسماعا در اعزب بزای معجمه مروی سلاح وسخل بالفتح والخاء المعجمة مرد ضعیف رذیل ونفساء نیز آید والجمع نُفَس نهم فعّال کرمّان قیاسا جمع فاعل صفة نحو جمّال وقوّاد جمع جامل وقارئ وسماعا در فاعلة نحو صاهلة من الصهیل وهو الاعراض وسخل بالفتح کما سبق

فعل

فعلة

فعل

فعّال

فعال

وکفساء نیز آید والجمع صُدّاد وسُحّال ونُفّاس وهم فِعَال بالکسر قیاسا جمع فَعَل بالفتح نحو
عَبد وعِباد ونه سَبیل یعنی اجوف یائی اضیاف جمع ضیف شاذست و جمع انسی برجل
بالتحریک که مضاعف واجوف نبود والجمع جمال اما شِطاط جمع شَطْط
ودیار جمع دار اصله دَوَر شاذست و جمع قَصْعة بالفتح پیاله و رَقَبة بالتحریک گردن والجمع قِصاع
ورِقاب و جمع اسم چارحرفی که رابع او الف تأنیث ست چون انثی والجمع اِناث و جمع
خِدْر کفش پرهیز کننده وجواد بالفتح سخی و هیجان بالکسر ناقه سپید مفرد و جمع بر یک صورت ست
و جمع فاعِل صفة نحو تاجر و فَعْل نحو جید و جیاد و فَعیل نحو کریم وکرام و فَعیلة نحو طبیعة وطِباع
و جمع فَعْلی بالفتح مونث فَعْلان بالفتح چون عَطشی مونث عطشان زن تشنه والجمع عِطاش
و جمع فَعْلان مذکر فَعْلانة هردو بالفتح نحو ندمان مذکر ندمانة بمعنی ندیم والجمع ندام و جمع فُعْلان
مذکر فُعْلانة هردو بالضم نحو خُمصان مذکر خُمصانة جائع ولا غرکم و جمع بَطْحاء بالفتح والمد سیل واسع
که دران سنگریزها باشد و نام وادیست در مکه معظمه و جمع عِشراء صفة بروزن علماء ناقه که بر حملش
ده ماه گذشته باشد و سماعاً در قَدَح بالکسر تریدی پر و پیکان وخُفّ بالضم والتشدید موزه والجمع
قِداح وخِفاف وسَبُع کعَضُد و زمرة و رُبَع کصرد بچه اول ناقه که در ربیع پیدا شود و وُجُد بضمتین
زین بانده ولِقحة بالکسر ناقه شیرده و بُرْغُز بالضم دیگ سنگین و فَضیل بروزن کریم بچه ناقه که از مادرش
جدا شده باشد و سِنَحا بالکسر گرگ وسگ وشیر و وسط الحوض کذا قاله المصنف اسما ای از قدح
تمرستان همه اسمار اداشته شد وحَسَن بالتحریک نیک وعَیلة بالفتح والیاء المثناة التحتیة در نوشی
دانستن قوله تعالی وان خفتم عیلة وبعضی از شارحین این لفظ را بای موحده فهمیده بمعنی زن فربه
آورده اند حالانکه لفظ تصعه که در ما قبل گذشته ازان مُغنی ست بخلاف عیلة اجوف وجمع أفعل فاعِلة
خِصْمة چون الد خصومت کنند وسخت وصامته ومصنف علام را اصدل وشرح آن جمع أفعل نیاورده
وخرآن نیز آید نحو ذنوب کصبور بمعنی نصیب یا نه وهم فعول مثل دخول قیاسا جمع اسمی نه
اجوف واوی که بر فلس وحمل بالکسر وقوله نه اجوف احتراز ست از نحو قول وبیع تا ضمه بر واو لازم

لا یخفی ان ما ذکره المصنف من ان جمع فعل فعول قیاسا لیس بمطرد فان فعل الاجوف الیائی جمعه افعال کما مر

نیاید وقرء بالضم وذکرہا بالتحریک مذکر وبدارۃ بود و جمع صفتے بر قاعد وظریف بمعنی نشیندہ
وزیرک والجمع قعود وظروف وقولہ صفتی احتراز ست از اسم نحو عامل ونبی وسماعا در نمر مثل کتف پلنگ
وضلع کعنب وحجرۃ کرطبۃ بالحاء وقیل الجیم والزار المعجمۃ نیفہ شلوار ودجای پستن ازار وعناق
بالفتح بچہ گوسپند اسما ہی اینہمہ اسما باشند وجمع کل صفۃ پیراول مرتبہ وجزآن نیز آید نحو حمار جمع
آن حمور وفوج وسوق جمع فوج وساق اجوف واوی شاذ ۱۲ دوازدہم فعلان کغفران
قیاسا جمع فعیل نحو خلان جمع خلیل وجمع فاعل نحو صحبان جمع صاحب وافعل نحو حمران جمع
احمر وشجاع بکرکات ثلثہ شین دلیر جمع شجعان صفۃ ای در ہمہ صفات وسماعا در ربطن بالفتح
شکم والجمع بطنان وجمل بالتحریک والجمع جملان وذئب بالکسر گرگ والجمع ذؤبان وحلجز زمین بلند
کہ وسط آن پست باشد وزرقاق بالضم بزای معجمہ کوچہ وجزء آن نیز آید نحو ذراع والجمع ذرعان
سیزدہم فعلان بالکسر قیاسا جمع شجاع کہ صفت باشد یا اسم باشد برین وزن نحو غراب والجمع
شجعان وغربان وجمع اسمی بر وزن صرد پرندہ ایست والجمع صردان ونحو تاج اصلہ توج
بالتحریک وعود بالضم یعنی چوب والجمع تیجان وعیدان بالکسر وجمع صفتے بر وزن فعیل نحو سریع
والجمع سرعان وسماعا در ضیف اجوف یائی مہمان وخرب مثل کتف ویران والجمع خربان
وصنو بجز شاخیکہ ہمراہ شاخ دیگر از یک اصل برآید وصوا رجل غوہ وفاعل نحو حائط دیوار بستان
والجمع حیطان وفعود مثل صبور شتر یکہ سواری دہد بہر کار وخزال بالفتح والجمع غزلان وصواد
بالکسر گلہ بقر وحش وظلیم مثل کریم شتر مرغ وجزآن نیز آید نحو اخ ورو ضتہ والجمع اخوان وخوان
پانزدہم فعلی بالفتح قیاسا جمع فعیل بمعنی مفعول نحو جریح وجرحی وقتیل وقتلی وسماعا
در مریض یعنی وفعیل بمعنی فاعل والجمع مرضی وفاعل نحو ہالک وہلکی وفیعل نحو میت وموتی
وافعل نحو اجرب شتر گرگین یعنی خارش دارد وجمع فعلان بالفتح نحو سکران جمع سکری وجزآن
نیز آید مثل جلد بالفتح بمعنی قوی شدید والجمع جلدی پانزدہم فعلی بر وزن ذکری جمع دو لفظ
بطور سماع ولہذا مصنف میگوید در حجل بالتحریک کبک نر وظربان بالفتح ظا وکسر را جانور ست

فعلان ۱۱

فعلان (۱۳)

فعلی ۱۵

فعلاء

شل مر به بدبو دار فقط یعنی جمع لفظ دیگر نمی آید شانزدهم فعلاء مثل عشراء قیاسا جمع فاعل
نحو علماء جمع عالم و فعیل نحو شرفا جمع شریف وجبان بدل والجمع جبناء و شجعاء که این
هر چهار صفة عاقل اند و سماعا در سمیع بالفتح جوانمرد و اسیر گرفتار و ودود
دوست و خلیفة معروف والجمع سمحاء و اسراء و وداء و خلفاء و جز آن نیز آید نحو خلیب
بالکسر کسیکه زنان را دوست دارد و منظر کلام و فجور و زبان اورا دوست دارند هفدهم افعلاء

افعلاء

مثل ابعاء قیاسا جمع فعیل که صفت عاقل ست نه جمع فعیل صفت غیر عاقل مثل درهم فرید
و ناقص یا مضاعف نحو انبیاء و اشداء و سماعا در صدیق و بین بمعنی ظاهر و فصیح
و جز آن نیز آید نحو نصیب و انصباء و نمس سمن چین والجمع انماء هیجدهم فعالی مثل سنایا قیاسا

فعالی

جمع اسم بروزن فعلاء نحو صحراء والجمع صحاری و فعلی بالفتح نحو دعوی و فعلی بالکسر نحو
ذکری و جمع صفة بر فعلی که مذکر نیارد مثل حبلی گوسپندیکه خواهش نر دارد و جمع فعلی
بالضم نحو حبلی و حبالی نه انثی افعل اسم تفضیل یعنی نه جمع فعلی مونث افعل التفضیل پس جمع
نصری مونث انصر نصاری نیاید و جمع فعلان بالفتح مذکر فعلی نحو سکاری جمع سکران که مونث
آن سکری ست و سماعا در رجعی مثل کتیف و رونک و ایم مثل قیم زن بی شوهر بکر یا ثیب
و یتیم مثل کریم بی پدر از آدمیان و بی مادر از بهائم و طاهر والجمع وجاعی و ایامی و یتامی و طهار
و عذراء زن بکر یعنی ضلار صفة که مونث افعل و فعلان نباشد پس مطر و نباشد این جمع در حمراء

فعالی

مونث احمر و حیراء مونث حیران و مهری بالفتح بیای نسبت شتر منسوب به مهرة بن حیدان کذا فی القاموس
و جز آن نیز آید مثل بهراوه بالکسر عصا جمع بهراوی نوزدهم فعالی بروزن حباری جمع سماعا

فعالی

بر فعیل بمعنی مفعول نحو کسیر بمعنی مکسور یعنی شکسته و جمع فعلان بالفتح مذکر فعلی بالفتح نحو
سکاری آن مذکر سکری بستم فعالی مثل جواری بفتح یا در حالت نصب و بسکون یا و حذف آن در حالت
رفع و جر قیاسا جمع فعلاء مثل صحراء و عذراء و جمع فعلی نحو دعوی و فعلی کذکری اسما و جمع فعلی
بالفتح مونث فعلان بالفتح نحو کسلی مونث کسلان و مهری والجمع مهاری و سریة مثل ذریة کذب

فراش منسوبة الی السر وهو الجماع کذا فی الصراح وسعلاة غول بیابانی وحنظل بفتح الحاء والباء الموحدة وسکون النون تصغیر البطن والجمع سحاری وسعالی وحبابط وعدوی بفتح العین والدال والالف المقصورة شجر قدیمة طویلة واسم قریة ایست در بحرین وقلنسوة بفتح قاف ولام وسکون نون وضم سین وفتح واو کلاه والجمع قلانس وقهوباة بفتح قاف وباء بروزن فعولاة تیر یکه سه شعبه دارد وسماعد راهل ولیلة وعشرین وابن قمابی واهالی وعشاری بست ویکم فعلی بفتح الفاء وکسر اللام وتشدید الیاء قیاسا جمع ثلاثی کساکن العین بود وآخرش یای تانیث مشدده نه برای نسبت نحو کرسی وثمری والجمع کراسی وقماری وعلیاء بالکسر والمد عصب گردن وقوباء بالضم بفتح واو نیز مرضیست جندری که بندو آماس دار گویند وحولایا بالفتح بروزن فعلایا نام قریه ایست در نهروان والجمع علابی وقوابی وحوالی وسماعد رصحراء وعذراء اسما وصفة وانسان وظربان والجمع اناسی وظرابی بست ودوم فعائل بفتح الفاء وکسر العزة بعد الالف قیاسا جمع فعیلة نحو صحیفة ونحو عجوز کصبور زن کنده پیر وجمع حمامة بالفتح کبوتر ورسالة بالکسر والجمع صحائف وعجائز وحمائم ورسائل وذوابة گیسو وسفینة وحمولة بفتح الحاء وضم المیم بار پشت وسر وشمائل مثل جعفر بار شمائل وجرائض بضم جیم وکسر همزه مرد فربه وشتر بسیار خوار وقریناء بفتح القاف وکسر الراء وبالمد نوعی از اطیب تمر بجات بسرمیت وحبارے بالضم والقصر پرنده ایست مذکر ومونث ومفرد وجمع وران یکسانست وحرابیة بالحاء المهملة والزاء المعجمة علی وزن کراهیة کوتاه گنده واسماکه اینهمه اسم باشند وسماعد رفیل مثل امیر بچه شتر پسال دوم وذنوب مثل صبور دلو پر آب وضرتة مثل ورقة یکی از چند زن مرد نسبت دیگر هندی سوت وحرة زن آزاد والجمع افائل وذنائب وضرائر وحرائر وجرآن نیز آید نحو لیل والجمع لیال کذا فی شرح الاصول بست وسوم فواعل مثل عوامل قیاسا جمع فاعل که اسم ست نحو کواهل جمع کاهل میان دوشانه یا صفة مرتبت نحو حائض والجمع حوائض یا صفة غیر عاقل نحو بازل کما سبق وفاعلاء بالمد اسما نحو نافقاء سوراخ موش وشتر والجمع نوافق وفاعلة صفة او اسما نحو ضاربة وکاتبة والجمع ضوارب وکواتب ومعنی کاتبه پیش کتف اسپ کذا فی الصراح وجرآن نیز آید نحو جواهر جمع جوهر بست وچهارم افاعل

فعالی ۲۱

فعائل ۲۲

فواعل ۲۳

افاعل ۲۴

فعاعیل

میگیرسا جمع اَجدل بمعنی چرغ و اَصبع بهر سه حرکت همزه باهر سه حرکت باهای موحده پس ران لغت
۲۵ ع بمعنی انگشت جمع آن اصابع و سماعاد رَهط بمعنی گروه شاذ ست بست و پنجم فاعیل
قیاسا جمع مثل اقابیح و اقاویل و بجمع اقالیم و اقاویل و سماعاد رباطل و حدیث و عروض شعر
یعنی رکن آخر مصرع اول شاذ ست و الجمع اباطیل و احادیث و اعاریض و آنچه مصنف علاوه شان
۲۶ بتعبیتش ست معنی عروض در نجا میزان شعر نوشته اند نا مناسب می نماید زیرا که میزان شعر عبارت از فن
عروض ست کما فی صاحب القاموس و جمعیتش معنی ندارد و الا تاویل بعید و اهل فن جا بجا در ذکر بحور میسنجند
ثلث اعاریض او خمس اعاریض و امثال ذلک، و مراد شان از عروض رکن آخر مصراع اول مقابل ضرب
۲۷ یعنی رکن آخر مصراع ثانی میباشد کما لا یخفی علی واقف العروض بست و ششم تفاعل بکسر عین جمع مثل
۲۸ تنضب بفتح تا و ضم ضاد معجمه درختی ست که از چوب آن تیر سازند و تجربة مثل تبصرة و الجمع تناضب
و تجارب بست و هفتم تفاعیل جمع مثل تمثال بالکسر پیکر و صورت بست و هشتم مفاعل جمع
۲۹ مثل مسجد و محمدة و الجمع مساجد و محامد و سی و مطفل بصیغة اسم فاعل از اضال بمعنی ماده
آهو که صاحب طفل شده باشد نیاید بست و نهم مفاعیل جمع مثل میعاد و الجمع مواعید و در ملحون
۳۰ نیز آید و الجمع ملاعین و چهارمو سر بضم میم و کسر سین بمعنی توانگر و منکر بفتح کاف شاذ ست
۳۱ سی ام فعالن جمع مثل بلغم مثل قطر بمعنی ابلغانه سی و یکم فعالین مثل خراطین جمع
۳۲ مثل سلطان و الجمع سلاطین و همچنین شیاطین جمع شیطان سی و دوم فعال جمع بالجمع
نحو جعفر جمع جعفر و ملحق بان نحو قردد و دجای درشت ملحق بدرهم و همین جمع درخواست بحذف
۳۳ حرف خامس آید مثل فرازد و فرزدق و سفارج در سفرجل سی و سوم فعالیل جمع مثل
۳۴ قرطاس بالکسر کاغذ و ملحق بان نحو جلباب بمعنی چادر ملحق بقرطاس سی و چهارم و پنجم فعالة
و فاعلة و مانند آن مثل مفاعلة و فواعلة بروزن جمع اقصی خالی از حرف مده که بسبب لحوق
۳۵ تاء صیغه منتهی الجموع خارج شده جمع اسم منسوب نحو اشعری و الجمع اشاعرة یا اعجمی نحو فرزدق
بالفتح و زیر شطرنج و الجمع فرازنة و مخفی نماند که در بیان این هر دو جمع و مفرد آنها لف و نشر غیر مرتب است

فاعیل

فعاعیل

فعاعیل

فع

وکاهست که جمع بر لفظ واحد یعنی مفرد آن نیاید چون نساء جمع امراة و تمر جمع
بکسر را جمع کنند نحو اکالب جمع اکلب که جمع بکسر کلب ست و عائل جمع جمال بالکسر جمع
جمل بالتحریک ست فائدہ علامہ سیوطی در مزہر اللغات می آرد در کلام عرب که ام لفظ شش
مرتبہ جمع نمی شود مگر لفظ جمل که جمعش اولا اجمل باز اجمال باز جمال باز جمالة باز جمالات
فائدہ دیگر مصنف علام گوید جمع الجمع بر کمتر از ده افراد اطلاق کرده نشود و علی هذا اگر کسی گوید عندی
اناعیم بست و هفت نعم یعنی چارپایه باقر رش ثابت شود زیرا که اقل نعم سه ست و اقل انعام ده باشد
و اقل اناعیم جمع الجمع بست و هفت و بیوتات جمع بیوت که جمع بکسر بیت ست و درین تمثیل اشارت
بآنکه جمع الجمع گاهی سالم جمع بکسر باشد و هرگاه فارغ شد مصنف از بیان اوزان جمع مکسر و مفردات
آن حالا در تفصیل جمع سالم میگوید پس جمع بواو و نون می آید برای لفظی مجرد از تاء
علم ست مر مذکر عاقل را نحو زیدون یا صفة ست و مذکر عاقل را نحو ضاربون
پس قوله علم احتراز ست از غیر علم مثل رجل و قوله علم مذکر احتراز ست از علم مونث نحو هند و قوله علم مذکر
عاقل احتراز ست از علم مذکر لایعقل مثل آنکه زید نام شتر نهند و قوله صفت مذکر عاقل احتراز ست از
نحو حائض صفت مونث عاقل و از نحو باز ای صفت مذکر غیر عاقل نه افعل فعلاء نحو احمر مذکر حمراء
و نه فعلان فعلی نحو سکران سکری و نه صفت مشترک میان مذکر و مونث نحو جریح
و صبور که جمع این هر سه بواو و نون نمی آید مگر افعل تفضیل مشترک که جمعش افضلون آید فتال و بیفتید
در و ای در جمع بواو و نون الف مقصوره نحو مصطفون که الف مصطفی در و محذوف شود و هم
ممدوده تا نیث در و واو شود نحو حمراوون جمع حمراء اگر علم مذکر شود اما سنون بکسر سین و بضم آن
نیز در جمع سنة بالفتح بمعنی سال در حالت رفع و سنین در حالت نصب و جر اصلها سنوة و سنهة و تغییر
حرکت فاکله در جمع برای تنبیه آنست که این جمع را از موضع اصلی آن که علم مذکر عاقل یا صفت آنست
تغییر داده اند و قلون و قلین بالضم والکسر در جمع قلة اصلها قلوة و آن دو چوبست که طفلان بآنها
بازی کنند یکی دراز که آنرا مقلا گویند و دیگر کوچک که آنرا قلة نامند و در فارسی غوک چوب و بندی

بورى ... وثبون وثبين بضم الثاء وكسر آن نيز در جمع ثبة اصلها ثبوة او ثبية بمعنى گروه
وجماعت سواران ووسط الحوض وآخاء والاثبين در جمع اهل بمعنى كسان سراى وماندان
نحو بنون جمع كثرة وسنون جمعائة بخلاف قياس ست كه جمع مذكر عاقل يا صفت آن نيست
وجمع تكسير براى علم مؤنث نحو هندو هندات وسلمى وسلميات وسوداء وسوداوات و
براى لفظيكه در وتانيث ست يعنى حرف تا مقدر يا ملفوظ خواه اسم بود نحو زينب وطلحة كه
جمعش زينبات وطلحات آيد يا صفة نحو ضاربة وضاربات نه جمع فعلاء مونث افعل نحو حمراء احمر
ونه فعلى مونث فعلان نحو سكران سكرى و جمع براى لفظى مذكر كه صفت غير عاقل بود
نحو ناهق وباذل وصافن بمعنى اسپيكه بر سه پا ايستد وپاى چهارم را بر كناره سم مستقر داشته باشد
يا مراد او يعنى مذكر عاقل را جمع مكسر ينامده ست نحو سرادق بضم سين سراپرده كه جمعش
سرادقات آيد يا تانيث مفرد در واى در جمع الف وثا بيفكنى مثل تاى مسلمة در مسلمات تا اجتماع
دو علامت بر شى واحد لازم نيايد محكم الف مقصوره وهمزه ممدوده از هشتى بدانى پس اگر
الف مقصوره ثالث كلمه بدل از واو ست واو شود نحو عصا وعصوات وگرنه ياگردد نحو حبلايات وهمزه
ممدوده اگر اصليست ثابت ماند چون قراء وقراءات واگر براى تانيث ست وجوبا واو شود نحو حمراوات
والا جوازا نحو علباءات وعلبايات وعلباوات ملحق بقرطاس كما سبق فى التثنية عينة يعنى عين
كلمه فعلة بالفتح نه اجوف فتحه يابد برعايت فا كلمه در جمع نحو تمرات بفتح تا وميم نه رونده
وهيئة اجوف كه در جمع مثل مفرد ساكن ماند و بنى هزيل در عين اجوف غير فتحه نخواهند
و عين نحو كسيرة بالكسر پاره نان وغير آن فتحه وكسره هر دو يابد فتحه براى خفت وكسره
برعايت فا كلمه نحو كسرات وكسرات بكسر تين و بنى تميم در عين آن سكون نيز خوانند
برعايت مفرد نحو كسرات بسكون سين و عين كلمه ناقص واوى واجوف يعنى اجوف
فعلة بالكسر در جمع سكون يابد ستور وفتح يابد نحو رشوات بسكون شين وفتح آن جمع رشوة
ودويبات بسكون يا وفتح آن جمع دويبة اصلها دويبة باران دائم وعين حجرة اى عين كلمه فعلة بالضم

فتحه وضمه یا بجمع حُجُرات بفتح جیم وضم آن و بنی تمیم بسکون جیم نیز خوانند و ناصر یادا
فُعلة بالضم واجوفش ای اجوف فَعلة بالضم بسکون و فتحه یابد بجمع فُعلات و فُعلات بسکون
قاف دواو و فتح آنها اما عین کلمه صفة و مضاعف فهمه وزن برسکونست فقط
نحو صَعبات و صِفرات و صُلبات جمع صَعبة و صِفرة و صُلبة از صفات و بدات و شدات و مدات از
مضاعف و فِعَل کفِعلة یعنی فَعل مثلث الفا بسکون عین و مقدرة الما نند فِعلة مثلث الفا بسکون
عین محقق الما و در جواز تحرک عین و ابقای آن برسکونست پس عین کلمه مفتوح الفا در بخوارض در
جمع فتحه یابد فقط و عین اجوف فَعل مکسور الفا چون غِیَر و جمع سکون و فتحه یابد بجمع غِیَرات و غِیَرات و عین فَعل مضموم
الفا چون عُرس فتحه و ضمه یابد در جمع مانند حُجُرات و در معنی جمع بود بعض الفاظیکه حقیقة جمع نباشد
و آن دو قسمست یکی اسم الجنس که الا لاقش بر واحد و اثنین و اکثر آید و بود نش یعنی جمع باعتبار اطلاقش
بر اکثر نست و بسوی همین معنی اشارت میکند قول مصنف انچه می آید ملحوق تا با آخر مفردش
بخو نَخَلة اسم جنس گمانیکه تا مفردش و عنیش گذشت و این نحو اسم جنس قلیل ست و انچه می آید
بحذف تا یا یا از آخر مفردش بخو تمرة بالفتح اسم جنس تمر که مفردست و معد بفتح المیم
و کسر العین اسم جنس مَعدة مثل کلمة یعنی معروف و این هر دو مثال اسم جنسیست که از آخر مفردش تا محذوف
شده و مراد هر اسم جنس وی که از آخر مفردش یا و رشد و قس علیه زنج و زنجی و حَبَش و حَبَشی و هندو
هندی و عجم و عجمی و عرب و عربی و قسم دوم اسم جمع مثل رَکب بالفتح اسم جمع راکب و خَدَم بفتحتین
اسم جمع خادم و طَرَب بکسر را اسم جمع طَرِبان و عَبید بضم با اسم جمع عَبد بالفتح و رَجلة بالفتح اسم
جمع رَجل یعنی مرد و رُفقة بالضم اسم جمع رفیق و جَمل بکسر میم اسم جمع جَمل و عَبید اسم جمع عبد
و تُوام بروزن غلام اسم جمع توأم مثل جوهر بمعنی معروف و قُصباء کحمراء اسم جمع قصبة بالتحریک نی و شکر
و هر چه انا نبیب دارد و مَشیوخاء بضم الیاء والد اسم جمع شیخ و مصنف علام در اصول بجای مشیوخاء
مشیخاء بضم یا بدون واو آورده ولا باس بهما که در قاموس هر دو موجودست و صَحابة بالفتح اسم جمع صاحب
و جز آن مثل سُهمة بالضم اسم جمع سهم بمعنی الخط والنصیب فائده فرق در اسم جنس و اسم جمع آنست

اسم جنس جمعی مثل جمع بر احد و اثنین اطلاق کرده نمیشود بر خلاف اسم جنس آری بعضی از اسامی اجناس
بحسب استعمال در معنی جمعیت غریق باشند مثل کلم که اطلاقش بر واحد و اثنین در استعمال نیامده کما قالوا و در
قوله تعالی الیه یصعد الکلم الطیب احتمال جنس ظاهر معنده فعل مثل کتف از اوزان جمع نیست و آنچه بعضی از
نحاة بر این قول شافیه و نحو معدة علی معد بر جمعیت گواه استدلال کرده اند اشتباهی بیش نیست زیرا که مراد ش
معد بوزن کلم نیست بل معد مثل عنب ست و لهذا علامه رضی در شرحش میگوید اما الفعلة بفتح الفاء و کسر العین
کالمعدة فجمع بکسر الفاء و فتح العین کالمعد انتهی فائده دیگر ارجاع ضمیر مفرد مذکر جانب اسم جنس و اسم جمع
جایز ست بخلاف جمع قاله المصنف فائده اخفش هر اسم جمع را که حروفش از جنس حروف واحد باشد جمع
میگوید یا مثل رکب و راکب و جامل و جمل و هر اسم جنس را که حروفش از جنس حروف واحد باشد جمع گوید
و آنچه حروفش از جنس واحد نباشد بالاتفاق نزد کسی جمع نیست مثل ابل و زیت اگر گوئی مصنف علام
جامل را اسم جمع قرار داده است و علامه سید طی چنانکه در ما قبل گذشت آنرا جمع گفته گوئیم هر که آنرا
جمع گفته ست مذهب اخفش اختیار کرده و از جمله تصرفات لفظیه ست تصغیر ای تغییر صیغه
لفظ بوجهیکه در ما بعد مذکور شود و نا دلالت کند بر حقارت مدلولش نزد متکلم اگرچه نزد سامع مجهول
باشد نحو جمیل چه سامع نمیداند که متکلم تحقیر کدام چیز از جمل مراد داشته است یا سامع را نیز معلوم شود مثل
نحو بیلم و زهیدة که دلالت بر تحقیر علم و زهد موصوف میکند بر قلت عدد لوازمش از صفات یا افراد یا اجزای نحو
اجیمر و اسیود که دلالت بر قلت حمرت و سواد میکند و دریهمات و دنیرات که دلالت بر قلت افراد درهم و دینار
میکند و قبیل و بعید و فویق و تحیت که دلالت بر قلت اجزای زمان قبل و بعد و قلت اجزای مکان فوق
و تحت میکند و هذا ای تعظیم نحو هنید و بهیتة یعنی هند بلای روزگار و دانای زمانه است و ترحم نحو
مسکید و بنی لیکن استعمالش برای تعظیم مجاز ست از قبیل استعمال شی در ضد آن زیرا که تحقیر
مستلزم تعظیم ست و تصغیر اسم معرب بر پنج وزن می آید و گاهی شذوذا فعل تعجب را هم مصغر کنند
نحو ما احیسنه و ما امیلحه ای وزن صویحبه که در آن مقابله سکون با سکون و حرکت با حرکت
بخطوصها معتبر میباشد فصه ری که در آن مقابله حرف اصلی با اصلی و زائد با زائد معتبر ست پس وزن

فعیل

فعیل

فعیلیل

فعیلیل

فعیلیل

[illegible] روایت اخفش در تصغیر سفرجل آنست که نزد جمهور تصغیر ش مکسره
[illegible] در حکایت اخفش اهل فن اختلاف کرده اند مصنف علام و جار بردی و غالب متاخرین
[illegible] الفتح سفیرجل بکسر الجیم و ابو علیان در ارتشاف و رضی در شرح شافیه بفتح جیم حکایت میکنند و عبارت
رضی آنست اما حکی الاخفش من سفیرجل تصغیر سفرجل باثبات اللام و فتح الجیم فقال به بعضهم
[illegible] و قال رضی قوله سمع الاخفش سفیرجل یعنی باثبات الحروف الخمسة کراهة حذف
[illegible] و حکی سیبویه عن بعض العرب انه کان یحذف فی التصغیر و التکسیر سفیرجل و سفارج
[illegible] و در تقدیر حکایت اخفش در تصغیر قیاسی بعد اختیار استکراه ضعف وجود است
و بهتر از ان وجه دیگر است یکی سفیرج بحذف حرف خامس دوم سفیرج بتعویض یا از حرف خامس
محذوف سیبویه مرکب خود می آرد زعم الخلیل انه یقول فی سفرجل سفیرج حتی یکون علی مثال فعیعیل
و ان شئت قلت سفیرج و در جای دیگر ازان گفته تقول فی مخفف محیفیل و ان شئت قلت حمیفل انتهی
رابع شام و شرح الفیه میگوید یجوز ذلک فی ما بنی التکسیر و التصغیر ان تعوض محاذفته باء ساکنة قبل الآخر
ان لم یکن موجودة فتقول سفیرج و مفاتیح بالتعویض و الیه اشار الناظم بقوله و جاز تعویض بقبل الطرف
فان لم یکن موجودة فقبل انتهی و سلامه رهی از خلیل نقل میکنند اگر تصغیر خماسی بلا حذف می آورد
حرف قبل آخر را ساکن میکرد و سفیرجل بسکون جیم میگفتم مثل دنینیر کما ثبت فی کلامهم بسکون الیاء
انتهی بعون الله تعالی از اوزان تصغیر فارغ شد حالا در وجوه تغیرات آن میگوید پس بدانکه ایجاد

ترکیب کلمات جز همزه را بجز یکی را که همزه ما بود بیفکنند و همزه را یا کردانند
یعنی اگر در اسم ثلاثی جز یا از جمله دو حرف زائد حروف اربعه همزه نباشد و یکی از هر دو فضله بود آنرا حذف کنند
و اگر هر دو مساوی بود یکی را لا علی التعیین بیفکنند و همزه را یا گردانند و دیگر اگر همزه است بماند والا
حذف شود چون سُفَیْرِج در تصغیر مُفَاتِیح که میم و نون هر دو زائد است لیکن میم همزه است
از نون که در صدر کلمه واقع است و مختص بصفت و علامت آنست و دلیل سنن بر سمی و ذات

ونون دلیل انفعال ست که صفت ذات باشد ولذا کدام اسم فاعل غیر ثلاثی مجرد را غیر میم نباشد بخلاف نون
که گاهی باشد وگاهی نمیباشد لهذا نون را حذف کردند وقُلَیْسِیَة با بقای نون وحذف واو وقُلَیْسِیَة
بحذف نون وابدال واو بیا وابقای آن در قُلَیْسِیَة تا علامت ثلاثی مزیدیت که با سوای تامی
آخر که کلمه علیحده ست در دو حرف یعنی نون و واو زائد ست ویکی را بر دیگر ترجیح نیست پس اگر واو
را حذف کنند تلمیته شود واگر نون را حذف کنند واو را بسبب وقوعش بعد کسره یا کرده باقی دارند
وقُلَیْسِیَة گویند که هر دو حرف زائد دران برابر ست ومُسَیْطِیر در تصغیر سُلطان مثال آنست
که از دو حرف زائد الف رابع را که مده است بیا بدل کردند وحرف نون را که عمده ست باقی داشتند.
واز ابقای آن خللی در وزن نمی افتد وروا ست در تصغیر منطلق مُطَیْلِق بدو یا بتعویض یای
ثانی از نون محذوف وازسه حرف زائد ثلاثی مزید غیر عمده را حذف کنند مگر مده رابع
مذکور را که یا کرد و حذف نشود چون مُقَعْنِسِس در تصغیر مُقَعْنِسِس ثلاثی مزید ملحق برباعی
که میم ونون ویکی از دو سین در وزن زائد ست پس میم را که عمده است چنانکه دانستی باقی داشته ماورائش
را حذف کردند وحُرَنْجِم در تصغیر لحرنجام رباعی مزید که همزه ونون والف دران زائد ست وکدام
یک عمده نیست پس همه را سوای الف که بعد حذف زوائد رابع واقع شده بیا بدل گردیده حذف
کردند لیکن مخفی نماند که تمثیل حرنجم درینجا از مصنف علام بطریق مسامحه واقع شده زیرا که احرنجام
رباعی ست که ذکرش در ما بعد میکند که مرادش درینجا صرف ثلاثی مزید ست پس در تمثیل تبدیل مده
رابعه بیا در ینجا لفظ حُمَیْر در تصغیر احمار وقُعَیْنِس تصغیر اقعنساس سه بایست آورد وهمچنانکه در اصول
آورده ودر رباعی جزمده مذکور زیادتی بیای مجهول ای که دام حرف زائد باقی بماند اگرچه
عمده باشد ومده رابع یا شود چون بُعَیْثِر در تصغیر مُبَعْثِر واحرنجام پس میم
را از مُبَعْثِر اگرچه عمده ست وهمزه ونون را از احرنجام حذف کردند والف رابع را بعد حذف زائدین یا
بدل کردند واگر مده رابع یا شد نیز محذوف شود ومثل قُشَیْعِر تصغیر قِشْعِرّ واند المصنف در شرح اصول
بعد ذکر اقشعرار میگوید فانه یصغر علی قُشَیْعِر بحذف الهمزة والالف والراء الاخیرة مگر در نحو

سکران واجمال وحمراء برخلاف قانون سابق مده رابع یانشود و درمرفصاء

مریفصاء یاعی الف وهمزه زائد بموجب قاعده سابق حذف نشود بل که سکیران واجیمال وحمیراء

باثبات مده رابع وقریفصاء بدون حذف زوائد گویند زیراکه درینها بنای تصغیر بدون ابدال

وحذف ممکن ست ومحافظت الف ونون زائد والف جمع وتانیث ضروریست بالجمله اگر زیادت

مخل وزن نباشد حذف نشود واگر باشد ساقط گردد چون عنکبوت ومحنفل درمحنفل اگر

گوئی لفظ شیطان وسرحان وسلطان مثل سکران ست تصغیرش چرا شُیَیطین وسُرَیحین وسُلَیطین

می آید ونیز لفظ اعشار مثل اجمال ست تصغیرش چرا عُیَیشیر می آید گوئیم مراد از نحو سکران لفظ غیر

منصرف بسبب الف ونون مزیدتان ست وشیطان وسرحان وسلطان بسبب انصراف خارج ست

ازان ومراد از اجمال جمع ست واعشار جمع نیست آری بروزن آنست یقال قدر اعشارا اذا اکثر

قطعا او علی عشرة قطع کذا فی شرح الاصول ان تانیث مقصوره غیر رابع خامس باشد

یازائد در تصغیر بیفتد چون تحجیب بروزن فعیل وحویلی بروزن فعیلیل در تحجیبی

بفتح دو جیم که میان آنها حای مهمله ساکن ست نام مردی وحولایا نام مقامی غیر منصرف بجهت الف

تانیث الف آخر را از حولایا انداختند حولای شد پس الف اول بسبب کسره ماقبل در تصغیر باشد

ویا در یا ادغام یافت حویلی شد ومنصرف گردید بسبب عدم تعالی الف تانیث و الف غیر تانیث

رابع بود یازائد چنانکه در حنظل بالف مقصوره ومعنیش در جمع گذشت محذوف شود ونون

باقی ماند نحو حُنَیظِلٌ وجائز ست که نون نیز محذوف شود وحُنَیظٍ آید چه بعد حذف نون الف آن

که رابع ست یاگرد ویا بقاعده قاض محذوف شود ودر تصغیر اعلی در حالت رفع وجر دو قول

یکی اُعَیلٍ بسکون یای آخر زیراکه الف رابع اعلی بکسره ماقبل در تصغیر یاشد و دوم اُعَیلِ

بحذف یای آخر اُعَیلی وابدال تنوین ازان واما در حالت نصب بالاتفاق اُعَیلی بفتح یا باشد وکلمه

بهر حال غیر منصرف ست وهمزه وصل در تصغیر باقی نماند چون مُرَیئة بروزن طُلَیحة تصغیر امراة

زیراکه بجهت تحرک بودن ما بعد همزه وصل در تصغیر حاجت همزه وصل باقی نماند وگاه در تلاقی

بل رباعی نیز همچنین است الا سمت آخر حروف بیفکنند عمده باشد یا غیر آن مثل دنبل و زنبور شود یا نه و اینها مدار غرض محذوف نیاز چون تکسیر در مصغر صرف اسم فاعل یا مفعول از تفعیل و مصدر او و سمت مفعول خلاف خبر و پس مراد از ثلاثی عام است که مجرد باشد یا مزید مگر حرف زائد داشته باشد و مثال رباعی چون زُعْفَران تصغیر زعفران و این را تصغیر ترخیم نامند و این اصطلاح ما نزد ای اصطلاح نحویان است که حذف آخر مناوی را ترخیم گویند و باز آید محذوف اراصل کلمه در تصغیر ثنائی چون مُنَیْدٌ و وُعَیْدٌ و بُنَیٌّ و بُنَیَّةٌ در تصغیر مَدٌ محذوف النون از مندوعِدَةٌ علما اصله وعدة که واو محذوفش در تصغیر باز آید و تای عوض که بمنزله جزو کلمه نیست نیز محذوف شود و ابن اصله بنو بالتحریک و او خلاف قیاس محذوف شد و نون ساکن گردیده بهمزه وصل ملفوظ گردید و همچنین بنت اصلها بنوة بهمزه وصل که در تصغیر نمانکالعدم است و بنت و تای آن بجهت بودنش برای تانیث کلمه علیحده است پس آن یک از افراد ثنائی باشد و باز آید تای مقدر اگرچه زائد است زیرا که تای تانیث در بنای کلمه داخل نیست پس مثل جزو دوم مرکب منضم شده نزد بعضی که فی نفسه تلفظ بدون قبل تصغیر بیا ثلاثی بماند یعنی سه حرفی بعد تصغیر محذوف زائد نحو عُنَیْدَةٌ تصغیر عندة که پیش از تصغیر سه حرفی بود و عُنَیْقَةٌ تصغیر عُنَاقٌ اگرچه کلمه چهار حرفی ست لیکن بعد حذف الف زائد سه حرفی ماند پس هنگام تصغیر تای مقدرش باز آرند و گویند عُنَیْقَة و باز آید مبدل اصله بزوال علت ابدال در تصغیر چنانکه باز آید در جمع تکسیر نحو مُوَیْزِین تصغیر میزان و مَوَازِین جمع تکسیر آن که علت ابدال واو بیا در موزان کسره ماقبلش بود چون کسره در تصغیر و تکسیر باقی نماند واو عود نمود موزین و مُوَازِین شد و اعیاد و عُیَیْد در عید اصله عود گویند اگرچه بمقتضای قاعده اعاده واو می بایست مگر یا را رین هر دو باقی دارند تا ملتبس نشود با عواد و عُوَیْد در عُوْد بالضم یعنی چوب بلف ثانیه غیر مبدل از یا و او نشود و چو با خواه بدل از واو باشد نحو باب و قُوَیْمَة و تصغیرش بُوَیْب و قُوَیْمَة آمد یا بدل از همزه نحو آدم اصله أُوَدم که تصغیرش أُوَیْدم یا نیاید باشد نحو ضُوَیْرِب تصغیر ضارب یا اصلی باشد نحو حُوَیْش تصغیر حائش یا مجهول الاصل بود نحو عاج و صابة جنس صاب درخت تلخ که تصغیرش عُوَیْج و صُوَیْبَة آید و اگر بدل

ریاست یا باید آید جاز را جا نخواب و نیسب و دواد شود مرجوحا نخواب و نوئیب کذا فی التسهیل کیا، صغیر را
و یا نخ واو شود یای ثانیه ازاده ضمیر ب مثل عتیال که تصغیرش خُوَیزِب آید و الف ثالثه یا گردد
در تصغیر کالواو الثالثة نحو حمیر بروزن فُعَیل تصغیر حمار که الف حمار را یا کرده در یای تصغیر ادغام کردند
و حدیل بروزن فُعَیل تصغیر دئیل واو ثالث بجمع دُوَر یا کردند پس واو لام کلمه را بقاعده مرمی یا کرده در یا
ادغام کردند و اسیّد اصله اسیود شد تصغیر اسود او را بقاعده مذکور یا شده در یا ادغام یافت و قلّ
سیاد بدون الادغام جمع [illegible] آخر کلمه بعد یای تصغیر پیوسته یا بهم آیند یای
[illegible] و جایز نزد جمهور و نزد ابن مالک [illegible] شود منسیًّا گویا بنود و اعراب بر با قی جاری
شود مانند عطی و مُعَیطی تصغیر عطاء و اصل عطاء و واو واقع طرف بعد الف همزه شد و الف
[illegible] یای تصغیر یا کرده در یا ادغام یافت [illegible] شد و او مبدل منه باز آمده بسبب تطرف بعد کسره
در یای تصغیر یا جمع شده اخیر بیفتاد و اعراب ما قبل او بر با قیش جاری گردید و در تصغیر مُعاویة
بعد از بقاعده حذف غیر عمده از دو الف ثالثه مزید و همزه یای تصغیر بجایش آمد و او بقاعده مرمی یا
کرده در یای تصغیر ادغام یافت و یای اخیر [illegible] سما حذف گردید تا معیّة شد بفتح یای مشدد
و اسطه تای تانیث که ما قبلش [illegible] و اصلی در [illegible] غیر حتی بجای جمله بصیغه صفته مشبه از
[illegible] سیاهی مائل بسبزی یا سرخی مائل بسیاهی [illegible] اصله اُحیمِر و هر دو واو یا شده و یای
[illegible] حذف نسیا منسیا گردید و اول را در ثانی ادغام یافت و کلمه نزد اکثر باعتبار وصف اصلی و وزن
[illegible] غیر منصرف است و تصغیر مانع وزن فعل نیست و نزد عیسی بن عمر استا و خلیل منصرف شود
[illegible] و سمّاه فعل بعد حذف مثل خیر و شر اصلها أخیر و أشر که بعد حذف همزه منصرف شد و جوابش
[illegible] جانب جمهور آنست که سبب وزن فعل زیادت حروف اتین در صدر است که در أحمی با قیست بخلاف
[illegible] شود نزد ابو عمرو أحیّ بکسره یای مشدد با تنوین در حالت رفع و جر زیرا که از تصغیر أحوی یای اخیر در حالت
رفع و جر منویًا محذوف شد پس اجرای اعراب تقدیر بر آنست و تنوین عوض آن و أحیّ با بقای
یای ثالث بفتح آن در حالت نصب بدون تنوین و نزد بعضی اگرچه یای ثالث منویا بنیة لیکن واو

اول سلامت ماند دوم بسبب تطرف خود ابدل کسره یا گردیده حکم یای قاضی رفعاً وجراً یابد و در حالت نصب
باقی ماند پس گوئیم اُحَیُّو رفعاً وجراً و اُحَیَّ نصباً و نزد بعضے اگرچه واو اول سلامت ماند لیکن واو
بعد ابدال شین یا بهر سه حال باقی ماند پس اُحَیُّوْ بسکون یا رفعاً و اُحَیُّوَ بفتح یا نصباً و جراً باشد
زیرا که کلمه در بحالت غیر منصرف باشد و در جمع تکسیر اول بر زیادت افزوده بالقای بنای آن تصغیر
نشود زیرا که تصغیر دلالت بر قلت افراد میکند و جمع بر کثرت آن پس میان هر دو منافاتست آری
جمع قلت منافی تصغیر نیست لهذا برای تصغیر آن دو طریق مقرر کرده اند چنانکه میگوید و بجایش
مفرد آنرا که مستعمل ست یا متروک پس مفرد فرض کرده تصغیر کنند پس
انفرد مصغر را جمع صحیح نمایند نحو غُلَیِّمُوْنَ و دُوَیِّرَاتٌ و عُبَیْدُوْنَ در سه تصغیر
غِلْمَانٌ جمع کثیر غلام پس اولاً غلام را تصغیر نمودند تا غُلَیِّمٌ شد بعده بوجه بودنش مذکر واو و نونش را
کردند و دُوَّرٌ بالضم جمع تکسیر دار ست که در اصل دَوَرٌ بالتحریک بود و تصغیرش دُوَیِّرٌ بر وزن فُعَیِّلٌ چون
دار مونث سماعیست بمعنش با الف و تا آوردند تا دُوَیِّرَاتٌ شد و عَبِیْدٌ بر وزن فَعَالِیْلٌ جمع تکسیر بمعنی
گروهی از مرد م دونده بهر سو که مفروش مستعمل نیست پس مفروش عَبْدٌ بود یا عَبَادٌ یا عُبَیْدٌ فرض کرده
تصغیرش عُبَیْدٌ بر وزن فُعَیْلٌ نموده جمعش عُبَیْدُوْنَ آوردند یا جمع قلت عنوانش را
تصغیر کنند نحو غُلَیْمَةٌ تصغیر غِلْمَةٌ جمع قلت غلام و تصغیر غِلْمَان و تصغیر در لفظ مع وغیر بجهت
عدم امکان وزن تصغیر و لفظ حَسْبُ بسبب بودنش بمعنی فعل و اسم عامل چون اضافت
زیداً و زیدٌ حَسْبُ ابُوْهُ که بجهت مشابهت فعل رفع و نصب کند بخلاف عامل جر نحو مررت بزید حسبِ ابوه
چنانکه در فعل و اسم فعل جایز نیست اما تصغیر فعل تعجب شاذست کما سبق مگر مصدر که وقت تصغیر
هم عمل کند بجهت قوت عمل و در حرف و اکثر مبنیات جائز نیست بسبب عدم صلاحیت هر یکی موصوفیت
را و تصغیر از جنس وصف ست اما در بعضے اسمای اشارات و موصولات می آید
شذوذاً بجهت مشابهت اسمای متمکنه در تثنیه و جمع و فاعلیت در موصوفیت و نحو آن بزیادت یا قبل آخر و
زیادت الف در آخر ای بعد آخر هر دو معاً با بقای فتح اول تا اختلاف طریق دلالت کند بر عدم

که یا الف عوض ضمه صدر ست چون ذَیا وتَیا وذَیانِ وتَیانِ در تصغیر ذا وتا وآن وتان که
قبل حرف آخر یعنی الف والف بعد الف افزود ونه پس الف اول بقاعده الف ثالثه یا گردد بیا بدل شده
در یا ادغام یافت ونون ذان وتان همچنان تثنیه کلمه علیه وست پس آخر این هر دو قبل نون ست واُولَیا
واُولَیَا بالمد والقصر در اُولا واُولی بالمد والقصر واللَّذَیَّا واللَّتَیَّا در تصغیر الذی والتی اسم موصول
مذکر ومؤنث بزیادت یای تصغیر قبل یای هر دو وادغام یا در یا بعد فتحه ما قبل وزیادت الف بعد آن وخالی
از انخفش ضم لام اللَّذَیَّا واللَّتَیَّا نیز حکایت کرده کذا فی شرح التسهیل واللَّذَیَّانِ واللَّتَیَّانِ
در تصغیر اللذان والتان واللَّذَیَّاتُ واللَّتَیَّاتُ در اللذین واللاتی یعنی در تصغیر
الذین قبل یای تصغیر افزوده شود ویا ادغام یا در یا بعد فتحه وبعد آن قبل نون الف زائد گردد که مثل نون
جمع ست در حکم کلمه اخری پس اللَّذَیَّانِ شود وآن الف در حالت رفع واو گردد وما قبلش مضموم ودر حالت
نصب وجر یا گردد وما قبلش مکسور تا بتصغیر تثنیه ملتبس نشود وابو الحسن انخفش گوید واو علامت رفع
والف زائد تصغیر مقدر ست از التقای ساکنین وما قبلش یعنی یای مشدد در حالت ثلثه مفتوح باشد
ودر تصغیر اللَّاتی این جمع را جانب مفردش یعنی التی راجع گردانیده تصغیرش سازند تا اللَّتَیَّاتُ شود وبعده جمع
آن با الف وتا سازند والفیکه در اللَّتَیَّاتُ آمده بسبب اجتماع ساکنین میان آن والف جمع محذوف گردید پس
اللَّتَیَّات شد وابن مالک در تسهیل اللَّوَیَّا بضم لام ونتح واو وسکون یا نیز در تصغیر اللاتی آورده
اُنَیْسِیان در تصغیر انسان وعُنَیْنِیَة بروزن فُعَیْلَة در تصغیر عَنَزِیَّة بتشدید یا بروزن
فَعَیْلَة بمعنی آخر النهار واُغَیْلِمَة در تصغیر غلامة ومعناه واُصَیْلِیَة تصغیر
کلواحد منهما وفیه س در تصغیر این ثلثه بروزن فُعَیْل بود ما قبل یا در تصغیر ثلثه بقاعده
الف یا در تصغیر عَنَزِیَّة بحذف یای آخر ثالثه یا در تصغیر غلامة واصیلة وعُنَیْنِیَة بتشدید یا بروزن
طُلَیْحَة وابن مالک گوید در تصغیر صبیة وموافق قیاس وشاذ ست فائده نظیکه بر صیغه
تصغیر افتد مثل کُمَیْت بمعنی اسپ سرخ طائفه متکلمین گویند بمعنی اسپ معروف تصغیرش نیاید فان الصغر
لا یصغر زیرا نظیکه بر صیغه تصغیر افتد بمعنی تصغیر نیاید نظیکه بمعنی تصغیر منافات دارد شبیه

تصغیرش نیز نیارند مثل کبیر و جسیم و از همین قسم است اسمای سبعهٔ تعالی و اسمای انبیا علیهم السلام
فائده دیگر اسمای شهور مثل شعبان و رمضان و اسمای سبوع مثل ثلاثاء و اربعاء و انیس و البارحة
عند سیبویه مصغر غیشوند خلافا للکوفیین و البصری و المازنی و از جمله تصغر فاشت نسبت و آن در لغت
بمعنی ربط و علاقه است و در اصطلاح عبارتست از آنچه مصنف میگوید ای الحاق یاء
مشدده بآخر کلمه بعد کسره تا دلالت کند بر وابستگی و تعلق چیزی بمدلول آن کلمه و علت
الحاقش آنکه چون معنی نسبت بعد از وضع کلمه حادث میگردد پس از تعیین علامت دالهٔ بر آن گزیری نیست
لهذا ایمهٔ لغتان را از بابهای حروف علت که خفیف و غالب از زیادتست برای آن اختیار کردند و برای
دفع التباس بیای متکلم مشدد نمودند و چون از شدت اتصال بمنزلهٔ جزو ملحق بگردیده اعراب آن کلمه
بر یای مذکور جاری کردند و این مجموع را منسوب گویند و اصل کلمه را منسوب الیه چاربردی گوید غرض
از نسبت آنست که منسوب را از آل منسوب الیه یا از اهل آن بلده یا صفت گردانند مثل عربی
بمعنی یکی از عرب زیرا که عرب اسم جنس است و عربی واحد آن مثل رومی و عجم و عجمی و حبش و حبشی
لهذا گویند یای نسبت برای دلالت بر واحد باشد که رومی و ترکی و یای مشدد برای مبالغه مثل
احمری بمعنی بسیار سرخ و برای مصدریت بزیادت تا نحو ضاربیت و مضروبیت و انسانیت
و عالمیت میآید و این بیان محض برای مزید انکشاف معنی یای نسبت ست چنانکه گفته اند
الاشیاء تعرف باضدادها یا زیادة معرفة و یای نسبت بفعل و حرف لاحق نشود بجهت
عدم صلاحیت معنی آنها برای نسبت مگر آنکه علم شوند نحو تغلبی و یزیدی و لمی نام کسیکه لم بسیار
میگفت و لمّا علم شخصی پس بیفتد کای در نسبت تای تانیث چون رجل کوفی
و امراة کوفیة نسبت بکوفه مشتمل بر تای تانیث که حذف شد اما در موصوف مونث تای دیگر برای
مطابقت اذا یقال نحو امراة کوفیة و بیفتد در ورود زیادت تثنیه و جمع صحیح پس در نسبت
زیدان و زیدون زیدی گویند الفرق بالقرینة و تثنیه آن یعنی تثنیه و جمع نحو اثنان و عشرون
که هنگام نسبت اثنی عشری یند که تثنیه جمع علم گردند و معرب بحرکات ثلثه

شوند در نیحالت زیادت مذکوره محذوف نشود نحو بحرانی و قنسرینی مخفی نماند بحرین بلدیست
مشهور و قیاس در نسبت آن بحری ست مگر بطریق شذوذ بحران نیز آید گویا بقصد فرق در نسبت
بحر و بحرین بحرانی آرند و قنسرین بکسر قاف و فتح نون مشدد در اصل بمعنی شخص مسن و قدیم ست که بعد
زیادت علامت جمع بران قنسرین نام بلدی از بلاد شام گردیده و معرب بحر کات ثلثه شد و نیحالت
علامت تثنیه و جمع محذوف نشود و بیفتد در و یای مشدد بعد الف از دو حرف
احتراز ست از یای مشدد بعد دو حرف فقط نحو غنی که حکمش بیاید مثل کرسی که یای مشدد در و بعد
سه حرف ست و شافعی و بخاتی که یای مشدد درین هر دو بعد چهار حرف ست و مرمیی که یای
مشدد در و بعد سه حرف ست در نسبت کرسی منسوب الیه بمعنی تخت گذانی القاموس و شافعی
منسوب الیه بمعنی امام شافعی و بخاتی منسوب الیه جمع بختی نوع شتر منسوب به بخت نصر و مرمیی
بصیغه اسم مفعول علما که یای اول او بدل از واو زائد و ثانی اصلیست و چون یای نسبت در آنچه کلمات
مذکوره لاحق شود یای مشدد آخر آنها محذوف شود و ظاهر منسوب و منسوب الیه بر صورت واحد
و فرق بقرینه حاصل آید مگر بخاتی منسوب الیه بصیغه جمع غیر منصرف ست و منسوب علم شخص منصرف
باشد و مرمیست در و ای در نسبت مرمی مرموی بحذف یای اول و ابدال یای اصلی ثانی
بواو بعد فتحه و بیفتد در و واو رابع بعد ضمه نحو حضرمی در حضرموت علما و بیفتد یای
مکسور از یای مشدد که قبل آخر حرف صحیح ست نحو سیدی در نسبت سید
بکسر یای مشدد که بالحاق یای نسبت یای ثانیه آن مع کسره محذوف شد و مهیمی بسکون یای
اول و تشدید یای ثانی در نسبت مهیم اسم فاعل از تهیم من هیمه الحب ای عیره یا ما متحیرا
گذانی الرضی بحذف یای ثانی مع کسره و الحاق یای نسبت که نه تصغیر مهیم ست
از تهویم بمعنی سر فرو افگندن از خواب گذانی الصراح زیرا که در مهیمی گویند به نیج یا قنبر
مقدم را تصغیر کنند یک واو را بیفگنند و دیگر را بعد یای تصغیر قاعده سید بیاید بدل کرده در یای تصغیر
مدغم گردانند تا مهیم شود پس چون یای نسبت بآن لاحق شود قبل میم یای ساکن عوض واو محذوف

بیفزایند تا نوعی از تخفیف حاصل شود که سکون بغیر ادغام بمنزله راحت میباشد و بیفتد یای زائد اول
فَعِیل و فَعِیلَ نحو کریم و کریمة و فُعَیل مثل طُفَیل که انیمه نامقصد و مشتملند بر دو یا و دو واو
شود و عین کلمه فتحه یابد در نسبت مثل غَنَوِیٌّ در غَنِیٍّ و غَنِیَّة و فُصَوِیٌّ در قُصَیٍّ نام مردے
چنانچه بیفتد یای اول و دوم و او شود و ما قبلش فتحه یابد در تَحِیَّة مصدر تفعیل پس هنگام الحاق
یای نسبت گویند تَحَوِیٌّ و بیفتد او و یای فَعولة و فَعیلة بفتح فاکه نه مضاعفند
و نه اَجوف احتراز است از مخصوره و شدیده و طویله که در آنها ضروری و شدیدی و طویلی بدون
حذف یا گویند مثل شَنَئِیٌّ در نسبت شَنُوءَة نام پدر قبیله و حَنَفِیٌّ در نسبت حَنیفة لقب اُثال
بن لُجَیم و سلیقے در سلیقة بمعنی طبیعت و سُلَیمی در سُلَیمة اسم قبیله ازازد شاذست و مُبَرِّدی در عَدُوَّة
ای فعوله ناقص عَدُوِیٌّ با ثبات هر دو واو کسید و بیفتد یای عُدَیلة بضم فا و فتح عین غیر
مضاعف صحیح بود یا ناقص مگر در ناقص یای دوم را و شود مثل جُهَنِیٌّ و اُمَوِیٌّ
در جُهَینة و اُمَیَّة اصله اُمَیوة و در اُمَیَّة اُمَیِّی بدو یای مشدد و بعد فتحه نیز آمده و اجوف مثل صیخ ست مثل
سَوَقِیٌّ و عُیَنِیٌّ در سُوَیقة و عُیَینة و قوله غیر مضاعف احتراز است از مثل مُدَیدة که در ان مُدَیدی بدون حذف
آید و خُرَیبی در خُرَیبة نام مقام و نام قبیله شاذست کسر ما نه سه حرفی فتحه گیرد
یعنی اگر کلمه سه حرفی مکسور العین باشد در نسبت مفتوح العین شود مثل نَمِرٌ نَمَرِیٌّ بفتح میم و در نسبت نِمر
بکسر میم بمعنی پلنگ و شَقِرٌ بفتح قاف و در نسبت سِقِر بکسر قاف بمعنی شقایق النعمان یعنی لاله و در نسبت
شَقِرة نام قبیله کذا فی الصراح و در اِبِل بکسر تین رواست که آن کسره بحال خود بماند برعایت
کسره فا کلمه یا فتحه گردد بر حسب قاعده یای اخیر ثالث کلمه که بعد کسره یا یا بود و او شود و بعد
فتحه گردد مثل عَمِیٌّ منسوب به عَمِر اصله عَمِرِیٌّ با کسر العین از غیر علیه الام مشتبه شد بر وکار پس
هنگام الحاق یای نسبت یای مقدر عَمِر و او گردید و صیرت عَمِیٌّ و در نسبت حی با تشدید مثال آنست
که یای ثالث بعد یا واقع شده و طَوِیٌّ در نسبت طَیٌّ اصله طَوِیٌّ چون با لحاق یای نسبت یای آخر طی
و او شد و او اول طَوِی که یا شده بود بسبب عدم علت انقلاب باز آمد و طَوِیٌّ شد و یای سوم

اگرچه قدرے باشد در نسبت بیفتد یا او شود هر دو جا نیست و بعد فتحه کسره در صورت
انقلاب بواو نحو قاضیٌ و قاضوی در نسبت قاضی و جز آن بیفتد یعنی یای زائد از رابع
در نسبت محذوف شود نحو مُستَرَی بیای نسبت در مشتری اسم فاعل از اشتراد در نسبت مُحیٌ
اسم فاعل از تفعیل بعد حذف یای خامس کلمه یعنی یای ثالث که در کلام کلمه واقع شده بقاعده قاض
بعد الحاق یای نسبت مُحَیٍّ بجاریا و مُحَوِیٌ بابدال یای سوم بواو و بحذف یای چهارم و پنجم
کوبید الف ثالث بالحاق یای نسبت واو شود نحو فَتَوِیٌ در نسبت فتیٰ ناقص یائی بمعنے
جوان همچنین عَصَوِیٌ در عصا ناقص واوی و اِذَوِی در اِذا علما چنانچه واو شود الف رابع اگر اصلیست
یعنی زائده نیست اگرچه مبدل از اصلی باشد یا الحاقی زائد و رواست حذف آن الف الحاقی
نحو اَعشَوِیٌ در اعشی بروزن افعل بمعنی شب کور مثال الف رابع اصلی ست و اَرطَوِیٌ در اَرطیٰ
بروزن فَعلیٰ ملحق بجعفر بمعنی درخت ریگ کذا فی الصراح و صاحب قاموس گوید درختی ست تلخ که شتر
آنرا میخورد و ثمرش مثل عناب بود مثال الف الحاقی زائدست که بواو بدل گردید و مثال حذف الف
زائد الحاقی اَرطَوِیٌ ست که مصنف در ینجا نیاورده و قوله اَرطَاوِیٌ مثال آنست که در الف الحاقی
بعد ابدالش بواو الف دیگر زائد قبل آن نیز آرند که مصنف بقاعده آن اشارت نکرده پس مصنف علام
در ینجا ترک ما ینبغی و ذکر ما لا ینبغی نموده و اگرنه بود الف رابع اصلی یا الحاقی بل برای تانیث بود یا زائد
محض بیفتد یا او شود بدون زیادت الف قبل آن یا بزیادت آن چون حُبلیٰ در حُبلَی
مثال حذف الف رابع تانیث ست و حُبلَوِیٌ مثال ابدال الف مذکور بواو ست و حُبلاوِیٌ
مثال ابدال الف بواو بزیادت الف قبل آنست و در الف خامسه حقیقی که بحقیقت حرف پنجم
باشد یا حکمی که در حقیقت حرف چهارم ست لیکن حرکت اوسط را بمنزله حرف دیگر شمرده الف آخر را پنجم
قرار داده اند حذف ست فقط نحو حُبارِیٌ در نسبت حُبارَیٰ بالف مقصوره و معنیش گذشت
مثال خامس حقیقی ست و جَمَزِیٌ در جَمَزیٰ بالف مقصوره بمعنی حمار تیز رو مثال خامس حکمی ست
که حرکت اوسط را بمنزله حرف دیگر شمار کرده اند و همچنین ست لفظ مصطفیٰ و ترضیٰ بحذف الف خامس

پس لفظ مصطفوی و مرتضوی در عبارت عربیه خطاست صرح به الجاربردی بقوله قول العامة مصطفوی خطأ والصواب مصطفیٰ وتبعه المصنف فی شرحه آری در فارسی الفش را بواو بدل می نمایند خواجه حافظ گوید

در چمن گل بیخار کس نچید آری ۔ چراغ مصطفوی با شرار بولهبی ست ۔ و در بسیاری از مصنفات عربیه اهل فارس مثل صدر شیرازی و علامه دوانی بسبب شیوع در زبان شان لفظ مصطفوی دیده شد

همزه ممدوده اگر اصلیست نزد اکثر بحال خود بماند و نزد بعضے بواو بدل شود مثل قرائی در قراو وقد سبق معناه واگر برای تانیث ست واو شود وجوبا مثل حمراوی در حمراء وصحراوی در صحراء و بعضے اثبات همزه نیز حکایت کرده اند واگر نه اصلی ست و نه برای تانیث بل بدل از واو ست یا برای الحاق واو شود جوازا مثل کساوی وکسائی در نسبت کساء اصله کساو مثال بدل از واو ست و علباوی وعلبائی در علباء و منیشر گذشت ویاد رخی سقایة بالکسر معروف و بمعنی پیمانه شراب کذا فی الصراح وحق لا یا همزه کرده پس گویند سقائی وحوالائی و یا در رای وسرایة درنسبت بحال خود بماند یا همزه شود یا واو پس گویند رائی ورائی وراوی رایة بمعنی نیزه ورای جمع آنست کذا فی القاموس ظبی وظبیة وعزو وعزوة ومانند ان یعنی لفظیکه آخرش واو یا یا بعد ساکن صحیح افتد چون اسوة ورشوة وقنیة ورقیة تغیر نیابد مگر بحذف تا اگر باشد نزد یونس در انچه تباست عین فتحه یابد و یا واو شود پس در ظبیة ظبوی گوید در اسم و حرفے که حرفی ازان محذوف شده است رد محذوف واجب ست اگر متحرک الاوسط محذوف اللام منسیا بود و عوض آن همزه وصلی نیامده باشد یا ناقص محذوف الفا بود یا ممتنع اگر صحیح اللام محذوف الفا یا عین بود یا جائز در غیر صورت وجوب وامتناع وآن سه قسم ست اول ساکن الاوسط محذوف اللام که عوض آن همزه نیامده دوم متحرک الاوسط محذوف اللام معوض بهمزه سوم ساکن الاوسط بهمزه عوض نیست لکن بیفتد دراخ اصله اخو بالتحریک وست اصله ستة بمعنی سرین وحلقه و برواب اصله ابو بفتحتین هر یک محذوف اللام برخلاف قیاس و متحرک الاوسط که همزه عوض نیست محذوف نیامده اخوی وستهی

وابوی بردواو محذوف وجوبا ودر سَنَة اصله وَشْی بالکسر مثل وعد بمعنی لون مخالف کل اعضای سپید وجز آن ولگار کردن جامه کذا فی الصحاح که بعد حذف واو تا عوض آن آورند مثال ناقص محذوف الفاست که محذوفش در نسبت وجوبا باز آید وشَوِی گویند ودر عِدَة اصله وعد صحیح اللام محذوف الفاکه ردش ممنوع ست عِدِی ودر سَنَة اصله سَنَهٌ بمعنی مذکور صحیح اللام محذوف العین که ردش ممنوع است سَنَهِی گویند ودر دَمٌ اصله دَمَوٌ بالتحریک محذوف اللام که عوض آن همزه بنیامده رد محذوف جائزست پس گویند دَمِی ودَمَوِی سیبویه گوید اصله دَمْی بسکون المیم لانه یجمع علی دماء ودُمِیّ مثل ظباء وظُبِیّ اخفش ومبرد گویند اصله دَمِیَ بالتحریک وان جاء جمعه مخالفا لنظائره والذاهب منه الیاء ودلیلنا علیها قولهم فی التثنیة دَمَیان کذا فی الصحاح ودر حِرٌ اصله حِرِرٌ بالکسر بمعنی فرج زن محذوف اللام بغیر عوض رد محذوف جائزست پس حِرِی حِرِیّ گویند وفَمٌ اصله فَوَهٌ بالفتح او بالتحریک محذوف اللام که واوش بمیم بدل شد ورد محذوف در آن جائزست پس فَمِی وفَوَهِی بالتحریک گویند ودر ابن وابنة اصلها بَنْوٌ وبَنْوَة بالتحریک محذوف اللام که عوض آن همزه وصل آمده اِبْنی بدون رد محذوف وابقای عوض وبَنْوِی رد محذوف بدون عوض رد آمده اما اِبْنَوِی باجتماع عوض ومعوض عنه جائز نیست ودر اسم اصله سِمْوٌ بالکسر والضم محذوف اللام ساکن الاوسط معوض همزه اسْمی بدون الرد وابقاء العوض وسُمَوِی بحرکات ثلثه سین وفتح میم ونرد اخفش بسکون آن ودر هر محذوف وحذف عوض و در اِبْنم که بزیادت میم در ابن مستعمل ست اِبْنِمٌ باثبات العوض والمیم بدون الرد واِبْنٍ بحذف المیم وبَنَوِی بحذف العوض والمیم ورد المحذوف ونزد اخفش در وقت رد محذوف آنچه در اصل ساکن ست ساکن شود مثل سَمَوِی که در اصل یعنی در سمو منسوب الیه ساکن بود وبعد حذف لام کلمه حرکت اعرابیه یافت چون لام باز آمد میم هم بر جوع باصل خود نمود ونزد سیبویه بهر حال مفتوح ماند بحسب سماع ودر لفظ اُخْت وبِنْت در نسبت مانند اَخٌ واِبْنٌ اَخَوِی وبَنَوِی گویند ونزد یونس اُخْتِی وبِنْتِی که تای تانیث را مثل حرف ثالث اصل شمرده است ودر نسبت کِلْتا که اصلش کِلَوٌ بالکسر بود کِلَوِی آید بفتح لام ومحذوف

بدل ورد مبدل منه ورد بونس کلی بحذف الف فقط و کلثومی با ابدال الف بواو و کلثاوی
بزیادت الف قبل واو مثل جبلاوی و لاحق میشود یای نسبت بجمع مکسر اگر نام شخصی بود
یا کروهی یا مراورا واحد موافق نبود چون سدا عنی مثال اول
یعنی مدارین جمع مکسر مدینا است که بعد علم بودنش برای شخصی و نسبت آن مدانی گویند و انصاری مثال
ثانیست که انصار در اصل جمع مکسر ناصر ست من بعد نام گروهی شد از اصحاب اهل مدینه که بنصرت آنحضرت ﷺ
پرداختند و صحاسنی مثال ثالث ست که جمع حسن مفرد غیر موافق ست آری مفرد موافق
و کلا رد کنند بر احدش یعنی اگر جمع نام شخصی و گروهی نباشد و برای او مفرد موافق بود در حالت
وقت نسبت رد کنند آن جمع را بسوی مفرد آن و نسبت بمفردش نمایند بخو صنعانی در نسبت مسناء
زیرا که غرض از نسبت بجمع آنست که دلالت کند بر ملابست منسوب بامنسوب الیه و برای حصول این غرض
نسبت بجانب مفرد آن کافیست و لاحق میشود یای نسبت بمرکب اگر علم ست والا از نسبت
جزوی دلالت بر انتساب جمیع اجزا حاصل نشود لیس از مرکب غیر اضافی اسنادی بود یا توصیفی
یا مزجی جزو دوم بیفگنند بجهت بودنش مثل تغییر بمنزله تای تانیث و امکان استدلال از جزو اول
بر تمام مرکب چون بعلی در نسبت بعلبک مرکب مزجی و تأبطی در تابط شرا مرکب اسنادی که لقب
شخصی گردیده و قصه اش مشهور ست و از مرکب اضافی اگر کنیت ست یعنی مصدر باین و نسبت
باب وام باشد بامدلول جزو دومش معلوم و مشهور و در اضافت مقصود ست
برای حصول شرافت جزو اول را بیفگنند چون زبیری در ابن زبیر و رسولی در عبدالرسول
زیرا که لفظ ابن مشترک ست از انتساب بسوی آن مقصود حاصل نمیشود و از انتساب بجزو ثانی بپی
بمرکب توان برد و همچنین در عبدالرسول که اضافت بجانب رسول بنظر حصول شرافت مقصود ست
و مدلولش مشهور و الا ای اگر مرکب اضافی نه بالکنیت باشد و نه جزو ثانی مقصود بود جزو ثانی
را بگفتند بخلاف امرئی در امرأالقیس که جزو دومش مقصود نیست بل محض اضافت در ان بسوی
قبیلاست و مانند را زی در نسبت رَی بلده مشهوره بزیادت الف و رای مهمله و رجل مُرّی

در نسبت مرو نام شهر بزیادت زای معجمه و زیادت رجل موصوف برای آنست که در غیر انسان مثل ثوب
مروی موافق قیاس گویند گویا فرق کرده اند در انسان و غیر آن کذا فی الجار بردی و بدوی بفتح دال
در نسبت بدو بسبکون دال یعنی بادیه کذا قاله المصنف و علامه رضی میگوید بقیاس دران بدوی بسکون
دال بود که منسوب الیه بسکون دال ست لیکن بمقابله حضری قرینه آن دال را فتحه داده اند و هندوانی
بزیادت واو و الف و نون بمعنی شمشیر منسوب بسوی هند که قیاس دران هندی بود و عبقسی و عبقسی
و عبشمی در عبد الشمس و عبدری در عبد الدار که قیاس دران حذف جزو ثانی بود مگر باختلاط بعض
حروف هر دو و حذف بعض آنها که نسبت کرده اند شاذ ست هر یک از هفتگانه مذکوره و یصاغ
من اسم الشیء لإدارة معنی النسبة فعّال لعامله ای صاحب حرفة و صوغ لشیء او صاحبه
ای لخادمه و مصاحبه یعنی گاهی قایم مقام منسوب لفظ فعّال مشتق از اسمی سازند بمعنی کار ساز آن نحو
حدّاد و نجّار بمعنی آهنگر و درودگر گویا منسوب بحدید یعنی آهن و نجر بمعنی چوب تراشیدن یا بمعنی خادم و مصاحب
نحو جمّال صاحب جمل و منسوب بآن یعنی شتربان و لهذا این را فعّال نسبی گویند و همچنین یصاغ
و اعل لصاحبه یعنی لفظ فاعل نیز بمعنی صاحب چیزی و منسوب بآن مستعمل میشود نحو تامر و تاجر
یعنی صاحب تمر و تجارت فائده ابن مالک گوید و تال غالبا برای حرفه و صوغ و فاعل بمعنی صاحب شیء
و گاهی یکی قایم مقام دیگری باشد و گاهی غیر این هر دو قایم مقام هر دو باشد مثال فعّال بمعنی فاعل نحو
ظلّام بمعنی ظالم و از انست قوله تعالی و ما ربک بظلّام للعبید و مثال فاعل بمعنی فعّال نحو حائک بمعنی بافنده
جامه مثال غیر این هر دو قائم مقام هر دو نحو امرأة معطار اگر بمعنی کثیر العطر ست قائم مقام فعّال ست و اگر بمعنی
صاحب عطر ست قائم مقام فاعل ست و یصاغ لمعنی النسبة مفعلة لمکان کثر فیه
شیء نحو مأسدة بمعنی جائیکه شیر دران بسیار باشد گویا آن مقام منسوب بشیر ست فائده امام نووی در
تهذیب الاسماء واللغات از عبد الله بن مبارک وغیره می آرد اگر کسی تا چهار سال علی الاتصال در مقامی
سکونت اختیار کند او را منسوب کردن بآن مقام جایز ست و از جمله تصرفات ست که درین فصل
ابدال و حذف آورده باید دانست که مراد از ابدال و حذف درین فصل خلاف قیاس ست

فصل فی الابدال والحذف

بقرینهٔ اکثر امثلهٔ آنها و نیز قواعد قیاسیهٔ ابدال و حذف و بحث اعلال و تخفیف همزه سابقا مفصلا مذکور شده اند اعاده آنها در ینجا از قبیل تحصیل حاصل ست اگرچه اهل فن در ینجا قیاسیات را هم ذکر می کنند

حروف ابدال که نه برای ادغام ست نزد جمهور چهارده اند و اما ابدال برای ادغام خاص بحروف معینه نیست بل ادغام هر متجانس و متقارب در مخرج و صفت چنانکه در بحث ادغام آید واجب یا جائز ست و مجموعه آنها اینست اَنْهَتْ یَوْمَ جَدَّ طَاهٍ مَرَّ لَ یعنی ساکت شد آن شخص روزیکه جد طاه لغزش کرد روز محشری در مفصل بحذف صاد و زا از مجموعه مذکور و زیادت سین مجموعه اش اِسْتَنْجِدْهُ یَوْمَ طَالَ آورده و ابن حاجب در شافیه بر آن می پردازد که این وهم ست بسبب ثبوت صراط و زرق یعنی از حروف ابدال و بعضی صاف ایند فقشر عَبَثَ یعنی این هفت حرف را بر چهارده مذکوره زیاده میکنند تا همگی بست و یکحرف باشد معنیش آنکه پس قشر لعب کرده بعضی مجموعه اش چنین آورده اند بعثت فشرق و معنی ابدال اینحروف آنست که گاهی بعضی از ینها با بعضی ابدال می یابند نه غیر اینها و ابدال عبارتست از نهادن حرفی بجای حرفی مثل نهادن الف بجای واو و یا در قال و باع نه آنکه حرفی را محذوف نمایند و عوضش حرفی دیگر آرند پس نگویند که همزه در ابن و تار و اُخت و بِنت و عِدَة بدل از واو ست و لهذا گویند وزنش فَعَة ست نه فَعل کذا قال المصنف فی شرح الاصول اما همزه می آید بدل از حرف لین یعنی حرف علت ساکن پس شامل ست مده را و هو المراد ههنا در دَآبَّة بفتح همزه مفتوحه اصله دابَّة بالف بالتقای ساکنین و قبلش همزه مفتوحه برای مبالغه ست در احتراز از التقای ساکنین اگرچه علی حده ست و مثل آنست شَآبَّة وَعَآلَه بسکون همزه بدل از الف دَآبَّة بسکون همزه بدل از الف باز از جوف واوی بدلیل آنکه جمعش اَبْوَاز و بیزان آید کذا فی الصحاح و صاحب قاموس در معتل العین گوید البَازی البازی جمعش اَبْوُز و بُوُز و بُزان و جمع البازی بُزاة و گاهی الف بهمزه مکسور بدل شود مثل شقشق درین شعر یا دارمی بالدگا کنیک البرق صَبًّا فقد تیجی شوق المشتاق و شَیْمَة بالکسر همزه اصله شیمة بالها صاحب قاموس گوید الشیمة الطبیعة و بهمزه و مُقِد بهمزه اسم فاعل از ایقاد در روشن کردن آتش اصله موقد بالواو و بدل

۱ ز نفی ۲ درسم ۳ گرانی ۴ القاموس ۵ وجب ۶ بعض ۷ اسم فاعل ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰

انہا وعین در ماء مثال ابدال ہمزہ از ہاست اصلہ مَوَہٌ بالتحریک بدلیل جمعش اَمواہ ومیاہ و
تصغیرش مُوَیہ وأَبَابُ بَحْرٍ مثال ابدال ہمزہ از عین ست اصلہ عباب بحر ای معظم ماء البحر و کثرتہ وارتفاع
وابن حاجب ہمہ ایہای مبدلہ مذکورہ را شاذ و أَبَابُ بَحْرٍ را شذ گفتہ و اما الف می آید بدل از واو ویا
در ہمزہ چون طَائِیٌ اصلہ طَیِّئٌ بدو یا کہ ہنگام نسبت یای او ش را بالف ویای ثانیش ہمزہ بدل
کردند تا طایی شد و آلَ اصلہ اَوْلٌ عند الکسائی بدلیل تصغیرش اُوَیْلٌ مثال ابدال الف از واو ست یا اصلش
اہل ست بدلیل تصغیرش اُہَیْلٌ کما ہو عند البصریین در نصیورت مثال ابدال الف از ہا ست اما تحقیق آنست
کہ اولہای اہل را بہمزہ و بعدہ ہمزہ را بالف بدل کنند تا بتدا بہا را بالف علامہ رضی میگوید زیرا کہ ابدال ہا بالف
ثابت نشدہ بخلاف ہمزہ و در نصیورت مثال ابدال الف از ہمزہ شد پس لفظ آل مثال ابدال الف از واو
و ہا و ہمزہ باختلاف اقوال ست واگر مصنف علام چنین میفرمود بدل از یاء و واو و ہا و ہمزہ لف و نشر زر
مثال و ممثل لہ حاصل میشد و یا بدل می آید از واو و الف و ہمزہ چون صُیَّمٌ اصلہ صُوَّمٌ
جمع صائم و صِبْیَۃٌ اصلہ صِبْوَۃٌ جمع صَبِیٍّ کذا فی شرح الاصول و مثل آنست قِلْیَۃٌ و حُبْلَی بالیاء المبدلۃ
من الالف قال الرضی فی الوقف ان فزارۃ و ناسا من قیس یقلبون کل الف فی الآخر یاء سواء کانت
للتانیث کحُبْلَی او لا کمُتَنَّی و مثال بدل از ہمزہ نحو تَوَضَّیْتُ اصلہ توضأت بالہمزۃ صاحب قاموس گوید تَوَضَّأَ
للصلوۃ و تَوَضَّیْتُ لُغَیَّۃٌ و نیز یا بدل می آید از یکی از سہ حرف یا سہ حرف تضعیف
و از نون سماعا کثیرا چون دِیْنَارٌ اصلہ دِنَّارٌ بدو نون بدلیل دنانیر جمع آن و اَمْلَیْتُ
اصلہ اَمْلَلْتُ نویسانیدم کتاب را ہر دو مثال قلب یکی از دو حرف تضعیف بیاست و اختیار دو مثال
برای آنست کہ در اول حرف اول را بدل کردہ اند و در ثانی حرف ثانی را و نیز اول مثال قلب نون تضعیف
ہر دو ست بخلاف ثانی و قَصَّیْتُ اصلہ قَصَصْتُ بسصاد مہملہ از تقصیص بمعنی ناخن تراشیدن
مثال قلب یکی از سہ حرف تضعیف بیاست و اَنَاسِیُّ اصلہ اَنَاسِیْنُ جمع انسان مثال ابدال نون
بیاست بدون تضعیف نہ جمع انسی چنانکہ مبرد گفتہ زیرا کہ انسی منسوب ست کہ جمعش انا سی نیاید کما
قالہ المصنف فی شرح الاصول و نزد بعضی اَمْلَیْتُ و اَمْلَلْتُ دو لغت مستقل اند

یکی فرع دیگری نیست و یا بدل ے آید از عین مهله و باے موحده و سین مهله و تاے مثلثه در ضفادع
اصله ضفادع جمع ضِفْدَع کزبرج و دِرهم بمعنی خوک و ثعالی اصله ثعالة جمع ثَعْلَب روباه و سادس
اصله سادس و ثالی اصله ثالث و واو می آید بدل از یا و الف و همزه نحی نَحْوٌ بصیغه مبالغه
از نحی اصله نَهْوٌ مثل صَبُور یا را بواو بدل کردند و قیاس دران بالعکس بود کما فی مرمی و مثال
واو از الف نحو آدم جمع آدم که الفش در جمع واو شده مثال ابدالش از همزه نحو جُون اصله جُوَن بالهمزة جمع جَوْنَة
ظرفیست انظروف عطار و میم می آید بدل از واو در فَمٌ اصله فوه حذف شده واو بمیم بدل
گردیده و از کلام تعریف دین قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم لیس من امبر امصیام فی
امسفر در جواب بنی حمیر که پرسیده بودند أَلَیْسَ من امبر امصیام فی امسفر آنحضرت صلعم مطابق
زبان شان فرمود و نیز بدل می آید از نون ساکن که قبل باے موحده افتد در یک کلمه مانند عنبر
خوشبوی معروف و نام پدر قبیله و شَنْباء بروزن فَعلاء بالفتح زنیکه دندانش تیزی و خوش آبی داشته
باشد و یا در دو کلمه نحو صُمٌّ بُکْمٌ لن و ما که نون تنوین صم بمیم بدل گردیده واین لزوم در نون ساکن است و
در بَنَام اصله بنان بمعنی سرانگشت و طامه الله علی الخیر جواز یعنی در نون متحرک اصلاً
ازطین اے خمیر کرده است او را خدا تعالی برخیر و بعضی بر آنند که طامه وطانه هر دو لغت مستقل اند که یکی
اصل دیگری نیست و نیز میم بدل می آید از باے موحده در بَنَات مَخْر اصله بَخْر ای ذخران نجار
یعنی ابر سفید قبل از موسم گرما که از بخار متولد شود و ما زلت راتما اصله راتبا ای ثابتا یعنی همیشه ثابت
و مقیم هستم و من کثم اصله کَثَبٌ بفتحتین ای من قرب و نون بدل می آید از واو و لام در صنعانی
منسوب بصنعا که اصلش صنعاوی قرار داده واو را نون بدل کردند و لعن اصله لَعَلَ لامش نون
بدل شده و بعضی بر آنند که لعل و لعن هر دو لغت مستقل اند منجمله شاذه لغت لعل و تا بدل می آید از یا
نحو ثنتان اصله ثنیان و از واو و سین و باے موحده و صاد چون اتلج اصله اوْلَج بمعنی أَدْخَلَ
مثال ابدال واو است و طست بمعنی تشت طس بلام طُسُوس که سین دوم تا بدل گردیده و
دعائث اصله ذهالب جمع ذُعْلُوب پارچه کهنه مثال قلب با تا است و لصت اصله لَصَّ هر دو بحرکات

ثلثه لام بمعنی وزدکذا فی القامیس وها بدل می آید از تای فوقانیه نحو رحمه در وقف و همزه نحو هرقت اصله ارقت من الاراقة ریختن وهرحت اصله ارحت من الاراحة راحت رسانیدن وبیتاک اصله ایاک وهن وعلت فعلت اصله ان فعلت وباهنا ه اصلها هنا و بواو در آخر مثل کسا که بهمزه بدل شد بعده همزه بها بدل گردید و همین ست مراد مصنف وجوهری در صحاح می آرد یقال فی النداء خاصة یاهناه بزیادة ها فی آخره تصیر تا وفی الوصل معناه یافلان وهی بدل من الواو التی فی هنوک انتهی وانیمه امثله خمسه قلب همزه بهاست و نیز ها بدل می آید از الف در مه اصله ما برای استفهام وانه اصله انا ضمیر متکلم که در وقف بالف آید ولام بدل می آید از نون وضاد معجمه در اضیال اصله اصیلان تصغیر اصلان جمع اصیل بروزن فعیل بمعنی وقت ما بین العصر والمغرب والطجع اصله اضطجع بر پهلو خوابید وطا ودال مهملتین بدل می آید از تای فوقانیه نحو خصط اصله خصصت از خوض بمعنی دوختن وفرد اصله فرت من الفوز بمعنی رسیدن بمطلب واجدمعو اصله اجتمعوا ودوح اصله تدوح مدخل وحشیان وحیم می آید بدل از یای مشدد برای نسبت در حالت وقف نحو فقیمح اصله فقیمی منسوب بسوی قبیله فقیم واز یای مخفف نحو حجحج اصله حجحی واسمحت اصله اسمحیت ورواست ابدال صاد از سین که قبل عین وخای معجمتین وقاف وطا بلافاصله یا بفاصله یکحرف یا دو حرف بود نحو اصبغ اصله اسبغ بمعنی اکمل وصلخ اصله سلخ پوست کشید مثال آنست که سین قبل غین وخا بفاصله یکحرف واقع شده ومسّ صقر اصله سقر مثال تقدیم سین بر قاف بلافاصله ست وصراط اصله سراط مثال تقدیم سین بر طا بفاصله دو حرفست و رواست ابدال زای معجمه از سین وصاد مهملتین که قبل دال وهر دو ساکن اند نحو یزدل اصله یسدل توبه می آویزد جامه خود را وفزدی اصله فصدی تمام شد بیان ابدال حالا شروع میکند در بیان حذف ومیگوید وآمده است حذف یکی از دو حرف تضعیف مانند احست اصله احسست مثل اکرمت بدو سین حرکت سین اول بما قبل داده یکی را از دو سین بالتقای ساکنین حذف کردند حسست بفتح میم وکسر آن اصله مسست بکسر عین کلمه سین اول را ساکن کردند

اگر بقبل کسره اش باشد مُستُ بکسر سیم شود و اگر بدون نقل مُستْ بالفتح شود و بهر تقدیر یکی را از دو سین بالتقای ساکنین حذف کردند و مراد ارمانند آنست که هرگاه ضمیر مرفوع متحرک با او منضم شود و آمده ست حذف تا با طا یعنی قبل طا در استطاع یستطیع از باب استفعال که بعد حذف تا استطاع یستطیع شود و حذف تای اول که ساکن ست در یتّسع و یتّقی از باب افتعال تا یتّسع و یتّقی بفتح طا مانند و از یجاست نتّق اللّٰه یعنی چون امر از تتّقی مخفف بنا سازند بعد حذف تای مضارع و وقف آخر تق ماند و استخذ در استتخذ از باب استفعال بحذف تای ساکن لزوماً ای حذفا لازما و بالعنبر و علماء و ملماء در بنی العنبر بحذف نون بنی از بنی العنبر که نام قبیله ست سیبویه گوید حذف نون بنی مطرد ست در اسم هر قبیله که لام تعریف داخل بران مدغم نشود والّا محذوف نشود مثل بنی النجار و علی الماء بحذف لام علی و من الماء بحذف نون من و آخر تغیرات سماعی حذف در یدٍ اصله یَدَیٌ بالفتح ناقص یائی و دمٍ و غدٍ اصله غدو بالفتح و اسم و اخٌ و ابٌ و حمٌ و هنٌ و فمٌ و ابنٌ و اختٌ و بنتٌ همه ناقص واوی سوای فم اصله فوهٌ اجوف واوی و اصل همه در ابحاث سابقه مذکور شده است مگر حم اصله حمو بالتحریک رشته دار زن از جانب شوهر و هنٌ اصله هنوٌ بالتحریک یا نکره ذکره آواخر همه را حذف کرده اعراب بر ما قبلش جاری کرده اند مگر در فوه بعد حذف ها و را و را بمیم بدل کرده اعراب بران جاری نموده اند و جزا مثل ناس در اناس و لا اور و اذا یسر و لم یک در لا ادری و اذا یسری و لم یگن و غیر آن و از جمله تصرفات بحث ذوالزیادة است که درین فصل آمده حروف زوائد مبتداست و قوله ای حروفیه زیادتی برای غیر الحاق و تضعیف جز آن نباید بیان معنی مراد ست یعنی حرف زائد برای الحاق و تضعیف از همین حروف زوائد و از غیر این حروف نیز می آید نحو شملل و جلبب آری زائد برای الحاق صرف بدون تضعیف از همین حروف باشد نحو قلنسی و ارطی و جهور و تضعیف بدون الحاق گاهی از همین حروف باشد نحو علّم و گاهی از غیر اینها نحو جرّب اما زیادت برای غیر الحاق و تضعیف منحصر ست درین حروف و اگر مصنف علامم بر غیر تضعیف اکتفا

فصل در حروف زوائد

بیفزود مستحسن می شد زیرا که ضعیف عامست برای الحاق باشد یا بدون آن بالجمله چون در الحاق
نیز ضعیف معتبرست پس حاجت ذکر الحاق نبود ولهذا دیگر اهل فن بر تکریر اکتفا کرده اند بل مصنف
نیز در اصول و شرح آن باقتضای اهل فن پرداخته وقوله هَوِیْتُ السِّمَانَ ست خبر مبتدای
محذوف یعنی حروف زوائد ده حرف ست که درین مجموعه بهم آمده فائده نقل ست که میرزا زمانی
حروف زوائد را پرسید نارسی این شعر خواند ٥ هویت السمان شعبثنی ✦ وقد کنت قدما هویت
السمانا ✦ یعنی دوست داشتم زنان فربه را پس پیر کردند آن زنان مرا از صحبت خود و تحقیق بود مراز
قدیم که دوست میداشتم زنان فربه را میرد گفت من از حروف زوائد می پرسم و تو شعر میخوانی مازنی
جواب داد قد اجبتک مرتین وزیر علامه رضی حکایت میکند که شاگردی از استاد خود حروف زوائد را
پرسید جواب داد سالتمونیها یعنی این حروف اند تلمیذ دانست که میگوید پیشتر ازین سوال کرده اید
وجواب داده ام لهذا تلمیذ گفت ما سالناک الا ہذه النوبۃ یعنی پرسیده ایم از تو مگر همین بار استاد
گفت الیوم تنسی ہمین روز فراموش میکنی آنرا تلمیذ دانست میگوید اگر بیان خواهم کرد فراموش
خواهی کرد لهذا تلمیذ گفت وَاللّٰہِ اِنْ شَاءَ اللّٰہُ بخدا که فراموش نخواهم کرد آنرا استاد گفت قد اجبتک
یا احمق مرتین فائده دیگر اهل فن در جمع حروف زوائد طبع آزمائیها کرده بمجموعه های بسیار آورده اند
علامه رضی گوید این حروف بست و چند مجموعه آورده است مگر راقم الحروف بر آنها اطلاع نیافته
لیکن هر قدر که در مفصل و ارتشاف و رضی شافیه و شروح دیگر آن و شرح الشرح الفیه و شرح اصول
و غیره یافته همه اش را در پنجامی شمارد و بعضی از جمع کرده طبع ناقص هم ضمیمه آن میکند که اعداد یکی
آن تا بیفتی میرسد از انجمله سته مجموعه در ما قبل گذشت سهم و آتاه سلیمان که صاحب مفصل آورده لیکن مخفی
نماند که درین مجموعه الف مکرر ست ۱۵ السمان هویت عکس همویت السمان که این نیز در مفصل مذکور ست
۱۶ امان و قسهیل ۷ هم یتساءلون ۸ ماسالت یهوین ۹ التمنا هوی ۱۰ سالتم هوای
۱۱ یا هؤلاء استم ۱۲ هناء و تسلیم ۱۳ اسلمنی و تاه ۱۴ اهویت سلیمان ۱۵ تالیوم ۱ نسیه
۱۶ انهایته مسئول ۱۷ اسائل من هویت ۱۸ وما سالتنیه ۱۹ اتوه سالمین ۲۰ وهی مسلمتنا

۱۵ یعنی هویت سلیمان
و سالتونیها تالیوم فنساه
منه

۲۱ یا اوس هل نبت ۲۲ لم یا تنا سمو ۲۳ سا لتنبی ما ۲۴ سالتینها الیوم و در مجموعه یا مکرر ست
۲۵ ما ۲۶ تسالنی ۲۷ و انها تسلیم ۲۸ تموی من یسال ۲۹ او ۳۰ المت ۳۱ هنیئا ۳۲ تهنی مسموله
۳۳ و سهلته امانی دلیل زیادت حرف یکی اشتقاق ست که دلیل اصالت نیز ج
و در بیان معنی اشتقاق میگوید ای فرع بودن لفظی مر لفظی را باید دانست که اشتقاق
دو قسم ست یکی علمی یعنی وجدان المناسبة بین اللفظین فی المادة والمعنی و آن سه قسم ست اول اشتقاق
صغیر که در الف تناسب حروف و ترتیب معتبر ست مثل اشتقاق ضرب ماضی از ضرب مصدر دوم اشتقاق
کبیر که در ان تناسب حروف بدون ترتیب هم بود نحو جبذ من الجذب سوم اشتقاق اکبر که در ان تناسب حروف
باعتبار قرب مخرج هم باشد نحو نعق من النهق دوم عملی و آن عبارت ست از استخراج لفظی از لفظی بامناسبت حروف
اصول و ترتیب حروف مستخرجه تا دلالت کند بر معنی مناسب با خود مانند کذانی التلویح مگر انچه یعنی وصف کسیست که مشتق را
از مشتق منه بری آرد و انچه مصنف در تفسیر شرح تبعیت رضی آورده آن هم معنی اشتقاق عملی ست مگر آن وصف لفظ است
گویا معنی اشتقاق مصدر مجهول ست و علامتش ای علامة الاشتقاق من فقه هر دو هست در مادة و معنی
یعنی توافق و تشارک فرع و اصل در لفظ و معنی پس حرفیکه در فرع و اصل هر دو یافته شود اصلی است
و هر چه در فرع یافته شود نه در اصل زائد ست مثل ضارب و ضرب که الف در ضارب زائد است
و باقی اصل و همچنین انچه در اصل یافته شود نه در فرع مثل کراهیت و کرة که الف و یا و تا در مصدر زائد است
و باقی اصلی و دلیل دوم زیادت حرف علم نظیر وزنش در کلام عرب که هم دلیل اصالت
حرف ست ای خروج کلمه از اوزان عرب بر تقدیر اصالت حرف یا بزیادت
یعنی اگر در لفظی از حکم بزیادت حرفی خروج از اوزان عرب لازم آید حکم باصلی بودن آن حرف نمایند
مثل ملوط بکسر میم و سکون لام و فتح واو و تشدید طا اگر میمش را زائد و واوش را اصلی گویند وزنش
مفعل بود و آن یافته نشده و اگر میم را اصلی و واو را زائد گویند وزنش مفول بود و این وزن موجود است
مثل عنسود بمعنی قوی شدید و اگر از حکم باصالت خروج لازم آید زائد قرار دهند مثل نون قرنفل بضم فا
چه اگر آنرا اصلی گویند وزنش فعلل بود و آن یافته نشده و اگر زائد گویند وزنش فعنلل باشد و از ان خروج

لا یعلم نمی آمد که اوطان مزید محل نیستند و دلیل سوم زیادت حرف غلبه زیادتش در محلش
یعنی اگر حرفی در محلی واقع شود که اکثر زوائد آنجا زائد قرار دهند اگر مانعی نباشد مثل میم مدین به ها
مهدوز نشش مفعل ست و فعیل ریا سوم و دال کلمه اکثر زائد میباشد و دلیل چهارم زیادت حرف ترجیح
یکی بوجه دیگر از دلائل یعنی اگر دو دلیل معارض شوند یکی حکم بزیادت کند و دوم باصالت پس اگر باکی مرجحی
باشد آنرا ترجیح دهند والا هر دو جائز دارند چنانچه خواهی دانست اشتقاق قوی این دلیل است
بنسبت عدم نظیر و غلبه زیادت که هیچ یک از آنها با او معارضه نتواند شد و لهذا این بحجت قوت اشتقاق
بلغن بمعنی بلاغت بروزن فعلن بود از بلغ یعنی نونش زائدست بدلیل اشتقاق که ترجیحی
دارد بر عدم نظیر چه عدم نظیر فعلن مقتضی آنست که نونش اصلی باشد بروزن قمطر که شائع است
وترنموت بمعنی کمان آواز کننده بوقت کشیدن بروزن تفعلوت بود از ترنم یعنی هر دو تا
یعنی واوش زائدست بدلیل اشتقاق از ترنم بل ثم باوجود عدم نظیر وزن مذکور و شیوع فعللول مثل
محضر فوها که مقتضی اصالت هر دو تاست و سنبتة بفتح سین و سکون نون و فتح تای فوقانیه بمعنی
دهر بروزن فعلة بود بدلیل اشتقاق از سنب بمعنی دهر پس هر دو تا زائدست اگرچه عدم
نظیر مقتضی آنست که تای اولش اصلی باشد بروزن غلبة که شائع ست مثل دحرجة باعدم نظیر
هر سه وزن یعنی باوجود عدم نظیر هر سه وزن مذکوره از بلغن تا سنبتة مقتضای اشتقاق را ترجیح
داده اند این کلام در ترجیح اشتقاق بر عدم النظیر بود حالا در ترجیح اشتقاق بر غلبه زیادت میگوید
ومیم مراجل بمعنی جامهای منقش بروزن فعالل نه مفاعل اصلیست از جهت ممرجل
بضم میم اول و فتح ثانی و جیم بمعنی جامه منقش بروزن مفعلل پس میم دومش اصلیست بحجت بنات
مفعل پس در مراجل فرع آن بحکم اشتقاق میمش را نیز حکم حرف اصلی دهند باوجود غلبه زیادت
در اول کلمه که حکم زیادت آن میکند در کلمه که محتمل دو اشتقاق ست
یا اکثر یکی زیادت حرفی را میخواهد و دیگر اصالتش را اگر هر دو جلی یعنی واضح و مشترک در لفظ
و معنی باشند هر دو وجه ست یعنی بمقتضای هر دو اشتقاق حکم کنند نحو ارطی

نام درخت خودرونی شتر که بروزن فعل بود پس همزه اش اصلی والفش زائد باشد ثانیهم
بروزن افعل بود پس همزه زائد والف اصلی باشد لوجه بعیر آرطی یعنی شتر خورنده
ارطی بروزن فاعل از ارط پس همزه ارطی اصلی والفش زائد ملحق بسفر باشد و بعیر راطی یعنی شتر
چرنده ارطی اصله راطی مثل قاض اصله قاضی پس همزه ارطی زائد والفش مبدل از یا اصلی ست و بهر
اشتقاق لفظا ومعنی ظاهر ست پس مقتضای هر دو اشتقاق جائز ست واگر نه هر دو جعل باشند
ترجیح یکے را باشد که واضح باشد چون ملک اصله ملأک نزد ابو عبید بروزن
مفعل بود از لاک بمعنی ارسل فتح همزه را بقاعده لیسار جا قلبش داده همزه را حذف
کردند و نزد بعضے یعنی کسائی بروزن معفل بتقدیم عین بر فا از الوکت بمعنی رسالت
بود پس اصلش مالک بود که بقلب مکانی ملاک بروزن معفل شد و همزه را بقاعده مذکور حذف کردند
و ملک بهر دو تقدیر مصدر میمی ست بمعنی مفعول یعنی مرسل و نزد ابن کیسان بروزن فعال
بود بزیادت همزه از ملک بحرکات ثلثه میم یا بمعنی که ملک مالک و متصرف امور ست که حق تعالے
برای آنها او را مخلوق کرده ست و ازین هر سه اشتقاق اول و ثانی باعتبار ظهور و خفای معنی مساوی
یکدیگر ست لیکن در ثانی بارتکاب قلب مکانی ضعف منضم ست و ثالث ابعد ست لفظا که وزن فعال
نادرست و بر تقدیر فقد دلیل اشتقاق دلیل زیادت حرف خروج کمهدیا اختش
ای مشارک آن لفظا ومعنی از دیگر زبان عرب بود بر تقدیر اصالت یعنی اگر حرفی را اصلی
گویند عدم النظیر لازم آید حکم بزیادت آن کنند کون کنتال بالضم بمعنی قصیر چه اگر نونش را
اصلی گویند وزنش فعلل بود و آن یافته نشده پس نونش زائد ست و وزنش فعل و چون در کنتال
بالضم نونش را زائد قرار داده شد در کنتال بالکسر افتش مثل جرد حل نیز زائد باشد اگرچه عدم النظیر
لازم نیاید و نون قنفخر بالکسر وخنفساء بالضم و بضم الفا که دابه ایست سیاه فاریسیش
خبز و وک برای قنفخر بالضم وخنفسا بفتح الفا زائد شود یعنی اگر نون این هر دو اول را اصلی
قرار دهند عدم النظیر لازم نمی آید زیرا که فعلل و فعلالا چون قرطعب و قرفصاء آمده است لیکن

چون تنفخر بالضم و تفسار بفتح فا اخت این هر دو بر تقدیر اصالت نون از اوزان خارج میشود لهذا
نون را در آن هر دو نیز زائد قرار داده اند و اگر بر تقدیر زیادت هم خروج لازم آید نیز
زائد ست کنون ذوجهی مارب نرگس معروف زیرا که وزن فعلل بکسر لام اول و فعل در
اسما نیامده است مگر آنکه زیادتش دران محل بیاید در نصورت آنرا اصلی گویند مکیم
مرزنجوش بفتح میم و زای معجمه و ضم حیم مرب مرزنگوش گیاهیست خوشبودار میمش را اگر اصلی
گویند بنا بر عدم النظیر لازم آید که وزن فعللون و مفعللون هر دو نیامده لیکن زیادت میم در اول کلمه
قبل چهار حرف اصلی در ما سوای اسم فاعل و اسم مفعول بعید است پس حکم باصالتش دهند و اگر بهیچ
تقدیر از زیادت و اصالت خروج کلمه با افتنش از اوزان نبود دلیل زیادت حرف غلبه
انحرف ست در جائیکه واقع ست و چون در یافت غلبه زیادت موقوف بر ادراک مواضع زیادت بود
لهذا مصنف در بیانش میگوید غالب ست زیادتی حرف تضعیف با سه حرف اصلی چون کرم
بتکریر عین کلمه و قردد ملحق بجعفر بتکریر لام و عصبصب بتکریر عین و لام ملحق بسفرجل بروزن فعلل
بمعنی عصب سخت و تمرهریس بتکریر را و عین ملحق بسلسبیل بروزن فعفعیل مشتق از مرارست
بمعنی شدت و تکریر فائنها بدون عین و لام زوائد و اگر گوئی در زلزل و قوقیت تکریر فا نیز آمده
که وزن آنها فعفل و فعفلت است مصنف در جوابش میگوید در زلزل و قوقیت رباعی ست نه
از باب تکریر ثلاثی چنانکه کوفیان گویند زیرا که اگر درین هر دو مکرر را زائد گویند کلمه هر دو
حرف باقی ماند و اگر یکحرف را زائد گویند تحکم لازم آید و غالب ست زیادت همزه و میم در اول کلمه
با سه حرف اصلی فقط نحو اکرم و یتبع بتقدیم النون علی الباء کمجلس نام موضعی ست قوله فقط احتراز
از همزه اول که با دو حرف اصلی ست و از همزه اصطبل که با چهار حرف اصلی ست که در پنداشت همزه اصلی
میباشد مطرد ست زیادت میم در اسم فاعل و مفعول و ظرف و مصدر میمی
و آله اگرچه با زیادت اربعه بود یعنی خواه با سه حرف بود نحو مکرم اسم فاعل و مفعول و ظرف
و مطمئر میمی از افعال خوا باز آید نحو مبعثر و متدحرج و غیر آن از رباعی مجرد و مزید و مزید ثلاثی در اسم مفعول

ل قوله در اول کلمه بیاید

وظرف ومصدر میمی وآله از ثلاثی مجرد ونیز بدل زیادت میم در آله مختص ثلاثی مجرد ست ودر ما در ای آن بقط
ما به تعبیر کنند نحو ما به الاکرام وغالب ست زیادت یا با سه حرف نحو تمریع بروزن تفعیل بالفتح اعنی است
برای صبیان یا نر زیاده نحو سلنحفیه بضم سین وفتح لام وسکون خا ریشت مکرر اول رباعی غیر
مضارع اصلی بود مراد از رباعی غیر ثلاثی ست زیرا که تمثیلش بگذشت بمعنی باطل وداهیه مثل عنبر بفتح
بروزن فعلل که یاوش اصلیست آورده اند وآن خماسی ست شاعفه ناقه رباعی ولهذا مصنف در اصل
بجای رباعی غیر ثلاثی گفته ودر اول مضارع زائد باشد نخو یدحرج ومطرد ست زیادت الف واو یا
سه حرف نحو ضارب وکوثر از کثرت یا نر زیاده از سه حرف نحو گوالک بمعنی قصیر بروزن فعلل کسفرجل
مکرر اول استثنا از واو ست نه از الف که در اول واقع نشود پس واو در قتل بروزن فعلل ملحق بسفرجل
بمعنی داهیه وشر وامر عظیم اصلیست ومطرد ست زیادت بود اگر بجای ثالث ست وساکن
نحو شرنبث بمعنی اسد وغلیظ الکفین وارجلین یا آخر کلمه بعد الف نحو عثمان وعطشان ومطرد ست
زیادت نون در مضارع وبعض ابواب مثل ضرب وانفعال واحرنجام وقلنسته وزیادت
تا مطرد ست در تفعیل وتفعله مصدر وبعضی ابواب مثل تفعل وتفاعل وافتعال واستفعال
وتفعل وملحقات آن وغیر آن ومانند رهبوت مصدر برای مبالغه ومطرد ست زیادت سین
در باب استفعال در همه صیغها اگر زیادت لازم آید که در اول واوسط یافته نشد مگر در آخر
بعض الفاظ وهاکمتر از لام بل باید بقول بعض یعنی مبرد نحو زیدل وعبدل مثال زیادت
لام ست وأهْرَاقَ اصل اراق مثال زیادت هاست ومبرد که از زیادت ها انکار میکند از بانبش
میتوان گفت که در اراق الف زائد ست نه ها بقرینه اهرق یهرق اهراقا کاراق یریق اراقه چون غالب
الزیادت متعدد بود هم زائد اند اگر ممکن ست زیادت همه بنهجیکه بر تقدیر زیادت همه از سه
حرف اصلی کمتر نماند نحو اهجیر بکسر همزه وجیم بروزن اقعنسس بمعنی عادی وشان که همزه ویا والف
هر سه در ان زائد ست وبا اینهمه سه حرف اصلی یعنی هجر در ان موجود ست واگر ای اگر زیادت همه ممکن
نباشد نه بنهجیکه در صورت زیادت همه کلمه بر دو حرف ماند حرفیکه زیادتش مستلزم خروج

وزن نبود زائدست چون میم مدین نه یاء تش اگرچه میم و یا هر دو از حروف غالب الزیادت
و ران موجود لیکن در صورت حکم زیادت هر دو دال و نون دو حرف اصلی باقی میماند پس هم را زائد گوئید
و همچنین طای ثانی قطوطی نام موضعی که غالب الزیادت و ران طا بنظر نکرا رعین و واو و الف
از حروف زوائد و ران موجود و در صورت حکم زیادت هم دو حرف اصلی یعنی قاف و طا باقی میماند پس
و تشدید های ثانی زائد میگویند نه الفش بوجود مفعل و معول نه فعیلی و فعولی یعنی اگر
میم حمیدین و طای زنی قطوطی را زائد گوئیم نه وزن اول مفعل و وزن ثانی فعوعل مثل مدحل و عثوثل باشد
و آن متعارف نیست دیگر بای مدین و الف قطوطی را زائد گویند وزن اول فعیل و وزن ثانی فعولی بود و این
هر دو وزن متعارف نیستند و اگر هر دو موجب خروج آیند یعنی هر کرا زائد گویند کلمه زاد و زان
عرب بیرون رود پس حرفیکه زیادتش زیاده بود از دیگر آنرا زائد قرار دهند چون
واو کوائل نه همزه اش اگرچه فوعل بر تقدیر زیادت واو و فعائل بر تقدیر زیادت
همزه هر دو نایابند لیکن زیادت واو در اوسط بیشتر ست از زیادت همزه و ران و اگر هیچکدام
باعث خروج نشود یعنی اگر از زائد گفتن هر یکی از دو خروج وزن لازم نیاید در کلمه فلك
ادغام بود اگر دو حرف متجانس ادغام نکرده باشند با وجود شبهه اشتقاق بر شیقی
ای برشق واحد نه بر هر شق و شبهه اشتقاق آنست که لفظی از ماده لفظ دیگر بدون مناسبت معنوی
یافته شود و در ینصورت ترجیح دهند یکی را او زیادت یکی حرف بفك ادغام و بعضی ترجیح دهند
بزیادت حرف دیگر بشبهه اشتقاق پس یاجج بفتح جیم اول نام مقام یا بروزن فعلل بود بزیادتی
جیم برای الحاق بجعفر پس عدم ادغام دلیل زیادت جیم ست زیرا که در ملحقات ادغام نمیکنند برای
محافظت وزن ملحق و ملحق به اگرچه بنای محل در ینحالت لازم آید یعنی یاج یا بروزن یفعل بود
نه موجد اجج النار روشن شد آتش پس یاز ائد باشد بسبب شبهه اشتقاق از اجج بمناسبت لفظیه اگرچه
در ینحالت فك ادغام او جبی بهم نمیرسد مگر محمول بر شاذ کنند و اگر شبهه اشتقاق بر هر دو حرف
یعنی از دو حرف هر کدام را گویند شبهه اشتقاق لازم آید ترجیح بفك ادغام هست برای حکم زیادت

حروف بیون مهدد که نامه زنیست خواه میمش زائد باشد یا دال مشبهه اشتقاق بهرحال موجود است
لوجود مهد بمعنی گهواره و گستردن و مهد بمعنی شکستن و ویران کردن پس شبهه اشتقاق
مهد میمش اصلی و دال زائد برای الحاق و وزنش فعلل ست و اشبهه اشتقاق هر میمش زائد و دال اصلی
و وزنش مفعل ست لیکن بسبب ترجیح فک ادغام بجهت الحاق حکم بزیادت دال و اصالت میم میکنند
و اگر وزنش اصلی بودی ادغام می یافت مثل مقرّ و مرّ و اگر فک ادغام بنود ترجیح بشبهه
اشتقاق بود اگرچه وزن اغلب معارض آن باشد و نزد بعضی ترجیح با وزن اغلب پس مؤطب
بفتح ظای معجمه که نام موضعیست قریب مکه بروزن مفعل باشند لوجود وطب فی الصراح
وطوب پیوسته بودن بر کاری سه فوعل لعدم وجود مطب اگرچه فوعل اغلب ست از مفعل بفتح عین
مثل مورق بفتح را که اغلب در مثال واوی مفعل بکسر عین ست یعنی اگر با شبهه اشتقاق وزن مغلوب
موید باشد و معارض آن وزن اغلب باعدم شبهه اشتقاق بود پس حکم ترجیح شبهه اشتقاق اگرچه
با وزن مغلوب باشد اولی ست از حکم ترجیح وزن اغلب با لفظ مهمل و رمّان بمعنی انار بروزن
فعلان بود لوجود رمّ بمعنی اصلح او اکل و عدم من و نزد بعضی بروزن فعّال که این وزن
در بابش ای باب رمّان از اثمار و نباتات اغلب ست مثل تفاح و کرّاث و حمّاض مگر اول
راجح ست بوجهیکه گذشت و اگر شبهه اشتقاق بهردو تقدیر ست ترجیح دهند بوزن اغلب
که شبهه اشتقاق نیز موید آنست و بعضی ترجیح دهند با قیس از وزن پس حمّان که نام
نباتیست اگر واوش را زائد گویند از حمن بمعنی گنده کوچک شبهه اشتقاق دران موجود ست و وزنش
فوعال بود و اگر نونش را زائد گویند از حوم بمعنی گرد شدن گردیدن نیز شبهه اشتقاق موجود و وزنش
فعلان بود لیکن ثانی ارجح ست و لهذا مصنف گوید نه فوعال از رحمن ست بل فعلان از حوم
که اغلب ست فعلان از فوعال و مورق بفتح را نام مردی بروزن مفعل بود نه بروزن
فوعل اگرچه فوعل در مرن ای در مورق و امثال آن که اولش میم منسوح ثانی واو ساکن و ثالث
حرف مفتوح باشد اقیس ست از مفعل زیرا که قیاس در مثال واوی آنست که مفعل بکسر عین بود

باشد اما وزن فوعل مغلوب و مفعل غالب پس غالب را ترجیح دهند و اگر اغلبیت نباشد
یکی را از هر دو وزن و شبهه اشتقاق هر دو وزن یا هر دو حرف در حکم زیادت برابرند یعنی
اُرجُوان بضم همزه و جیم رنگ سرخ معرب ارغوان بر وزن افعلان ست یا فعلوان
اول اگر رجایر رجُو پس همزه زائد و واو اصلی باشد مثل ارغوان و ثانی از ارَجَ الطِّیبُ بوی طیب
منتشر شد پس همزه اصلی و واو زائد باشد مثل عنفوان و هیچ یک ازین هر دو وزن بر دیگری غالب
نیست و اگر شبهه اشتقاق از اصل بکدام جانب نبود و دو وزن باهم متعارض
باشند پس ترجیح باغلبیت وزن ست یعنی وزن اغلب حکم زیادت حرفیکه نماید همان حرف را
زائد قرار دهند مثل اِمّعَه بکسر همزه و فتح میم مشدد مرد یکه تابع رای دیگری باشد و خود برامری ثابت
نماند و مرد طفیلی بر وزن فِعّلَه بکسر الفاء و شد العین المفتوحة نخود و قَنَّبَه بمعنی کوتاه و قِنَّبَه بمعنی نوعی از
کتان پس همزه اش اصلیست و حرف میم مکرر زائد ست و این وزن اکثر ست از وزن اِفعَلَه بکسر
همزه و فتح عین مثل اِثمِدَه که مقتضی زیادت همزه و اصالت هر دو میم ست و شبهه اشتقاق بکدام جانب
نیست که امع و مع هر دو مفقود ست و اگر نباشند یعنی اگر با وجود فقدان شبهه اشتقاق بهر دو جانب
اغلبیت وزن هم بکدام جانب نباشد هر دو حرف برابرند یعنی هر دو علی سبیل البدلیت زائد
میتواند شد مثل اُسطُوانه بر وزن اُفعُوالَه و فُعلُوانه که هر دو وزن نادر ست و سَطَن واسط هر دو مفقود
پس محتمل که همزه زائد و نونش اصلی باشد و محتمل که بالعکس بود هذا هو مرام المصنف العلام لیکن مخفی نماند
که مادهٔ سَطَن مفقود نیست زیرا که ساطن بمعنی خبیث و اساطین مسطنة بمعنی ستونهای ثابته در زمین
و اسطوان بمعنی شتر دراز گردن آمده ست کذا فی القاموس و نیز بر لبیب مخفی نیست که مناسب ترتیب
مباحث این کتاب آن بود که این فصل را بعد بیان ابنیه ثلاثی و رباعی و خماسی مجرد و مزید فی آورد
همچنانکه دیگر اهل فن کرده اند بل مصنف خودش نیز در اصول باتباع اهل فن پرداخته است فصل

در بیان همزتین و آنچه در لغت بمعنی نرم کردن چیزی و معتاد کردن بر آن ست و چون غرض از
وضع این باب امتحان متعلمین نسبت ضبط مسائل صرفیه است پس گویا نرم کردن و معتاد کردن

فصل در همزتین

لا (الخ) تقیید بقید غیر مفید است (قاموس)

شاشست بران لذا تمرنیش نام نهاوند و بعد ہمہ مباحث تصرفات لفظیہ می آورند و در اصطلاح
عبارتست از انچہ مصنف میگوید ای علمے یعنی ملکہ راسخہ حاصلہ از ممارست و ضبط قواعد صرفیہ
کہ ازان جواب کیف تبنی من کذا مثل کذا یعنی چگونہ بنا کنی ازین لفظ مانند آن لفظ و معنی
بر تقدیر یست کہ تبنی بصیغہ مخاطب معروف و لفظ مثل مفعول آن باشد و یحتمل کہ یبنی غائب مجہول
و لفظ مثل مرفوع نائب فاعل آن باشد یعنی چگونہ بنا کردہ شود این لفظ مانند آن لفظ اسماء یشیء
یعنے اگر بنا کنی مثلا از دعا مانند صحائف و درین انچہ قیاس قواعد صرفیہ از ابدال و حذف
وغیرہ خواهد بعمل آری چگونہ آید جوابش دعایا گویند زیرا کہ اصلش دعایو مثل صحائف
جمع دعیۃ اصلہ دعیوۃ ست پس یای واقعہ در جمع بعد الف کہ در مفردش مدہ زائدہ بود ہمزہ گشت
و واو متطرفہ بعد کسرہ یا گردید دعائی تقدیم ہمزہ بر یا شد پس ہمزہ را بقاعدہ خطایا یای مفتوحہ بدل
کردند و یای ثانیہ متحرکہ را بالفتح ماقبل بالف مقلوبہ دعایا شد پس دعا مبنی منہ ست و صحائف مبنی
علیہ و دعایا مبنی و ہذا ہو الاصطلاح عندہم فائدہ شرط ترین آنست کہ لفظ مبنی
منہ و مبنی علیہ ہر دو مخالف در صیغہ و حروف اصلیہ بود و نیز مبنی علیہ باعتبار اصول نہ زوائد زائد
بر مبنی منہ باشد والا ہدم بنا ست نہ بنا و ازینجاست کہ بنای ثلاثی از رباعی و خماسی و بنای رباعی
از خماسی روا نبود فلا یسال کیف تبنی من دحرج مثل مضرب او من سفرجل مثل عنکبوت زیرا کہ عنکبوت
رباعی مزید و سفرجل خماسی ست بخلاف زیادت زوائد کہ مانع بنا نیست پس از مستغفر در مثل غضنفر
آید و کذا لا یقال کیف تبنی من ضرب مثل خلق او مثل یضرب چرا کہ ضرب و خلق موافق در صیغہ و ضرب
یضرب متحد در اصول بخلاف آنکہ مخالف باشد مثل علم کہ جایز ست نحو ضرب بکسر الراء فائدہ دیگر بنای لفظی مانند لفظیکہ از
کلام عرب باشد نزد سیبویہ جایز نیست پس بنای مثل جالینوس از ضرب روا نبود اخفش بجہت استدراک اقتدا متعلم جا
میدارد و میگوید ضارب یضوب بروزن فاعیل ست و ابو علی کوید یفعلل و یجوز الی در مبنی الیہ در مبنی
علیہ افتادہ و افزودہ نبود یعنی حرفیکہ در مبنی علیہ بحسب قاعدہ و قیاس حذف شدہ باشد در مبنی نیز ہا ای
آن حذف نمایند اگر چہ جا عدہ حذف دران موجود نباشد نزد جمہور از مبنی بدون قاعدہ عدول نشود و نیز

بعضی برای حذف در مبنی شرط قیاس در حذف مبنی علیه نبود یعنی محذوف شود از مبنی آنچه از
مبنی علیه محذوف شده باشد بحسب قیاس یا برخلاف آن چون بنا کنند از مضروب مثل مُحَمَّدِیّ
منسوب به مُحَمَّدٍ اسم فاعل از تفعیل که هنگام نسبت یای آخر و یکی را از دو یای مشدد آن حذف سازند و دیگر
را بواو بدل کنند تا مُحَوِّنی میشود چنانکه در نسبت گذشت نزد جمهور، مُضَرَّبِیّ شود یعنی حذف
نکنند باز اگر لام کلمه است و نه یکی را از دو را که عین مکرر است اگرچه در مبنی علیه یعنی مُحَوِّنی یای اخیر لام کلمه
و یکی از دو یا که عین مکرر است محذوف شده است زیرا که در مبنی کدام وجه حذف یافته نمیشود و پس مُضَرَّب
در نسبت مُضَرَّبِیّ باشد و نزد ابو علی و بعضی مذکور مُضَرِّبِیّ بحذف لام کلمه و یکی از عین مکرر
بتبعیت مبنی علیه اگر کوئی ابو علی و بعضی مذکور چرا یکی را از عین مکرر در مبنی بواو بدل نمیکنند همچنانکه
در محوی مبنی علیه کرده اند گوئیم ابو علی و بعضی مذکور قائل بتبعیت در زیادت و نقصان بوده اند نه در
ابدال و چون بنا کنی از دَعَمْثَلِ مِنْعَمٍ و عِنْدِدٍ عُدُعٌ بالکسر و الضم و دَعْ بالفتح شود
نزد جمهور و ابو علی زیرا که اصل اسم سُمُوٌّ بالکسر و الضم بود و واوش را منسیا حذف کرده و سین ساکن
نموده همزه وصل در اولش آورده اند و اصل عِدْ غَدٍ و بالفتح بود که واوش منسیا محذوف شد و چون
واو هر دو برخلاف قیاس محذوف شد در مبنی محذوف نشود و نزد بعضی مذکور اِدْعٌ وَدَعٌ
بود مثل مبنی علیه و بنای عَنْسَل بروزن جعفر ناقه سریع السیر و قَنْفَخ بالکسر زَمَل و قالَ
عَمَلٌ و قَنَوَّلٌ بر مبنی علیه اول و عَمَّلٌ و قَنَوَّلٌ بالکسر و تشدید لام بر مبنی علیه ثانی آید
بلا ادغام نون تا التباس بِفَعَّلٍ و فِعَّلٍ لازم نیاید یعنی اگر نون را از عَمَلٌ و قَنَوَّلٌ
در میم یا واو ادغام کنند عَمَّلٌ و قَوَّلٌ شود پس معلوم نگردد که نون زائد را ادغام کرده اند یا عینش مکرر است
و همچنین در عَمَّلٌ و قَنَوَّلٌ معلوم نشود که نون زائد را ادغام کرده اند یا کلمه مشدد الاصل ست مکرر عین نیست
مثل سَلَّغَةٌ بمعنی احمق، غضبناک و ادغام در صورت التباس ممتنع میباشد و بنای مُحَنْفَل
بمعنی غلیظ الشفتین از کسر و جَعْفَل ممتنعست برای ثقل یا لَبَس بِفَعَّلٍ یعنی اگر از
کسر و جَعْفَل بر مُحَنْفَل بنا کنند کَسَّرٌ و جَعْفَلٌ شود پس اگر ادغام نکنند ثقل لازم آید و اگر کنند کَسَّرٌ و جَعَّلٌ شود

وسعلوم نشود کہ درین ہر دو لفظ نون زائد را ادغام کردہ اند الام را برای الحاق سفرجل تکریر نمودہ اند
وبنای اُبْلُمٌ بضم اول وثالث پوست مقل از وَأَی خفیف مفروق عموز العین واو ے
لفیف مقرون عموز الفا اَوْءٌ اصلہ اُوُیٌ یای متطرفہ بعد ضمہ را بعد کسرہ کردند وبقاعدہ قاض انداختند
اُوٌ شد واُوٌ بضم ہمزہ وکسرہ واو آخر باتنوین بُوَہ اصلہ اُوُیٌ ضمہ واو را بکسرہ بدل کردند و یا را
بقاعدہ قاض انداختند بعد ہمزہ ثانیہ را بواو بدل کردند وجوبا وجود اجتماع دو واو اول ساکن دوم
متحرک ادغام نکردند زیرا کہ واو اول مبدل از ہمزہ ست کہ دران ادغام جائز نیست و بنای اُفْعُلٌ مجرد
مثل اُثْدِیٌ تا نیست از وَأَی اَیْءٌ اصلہ اُوُیٌ یا را بقا [illegible] حذف کردند واو را بکسرہ ماقبل
یا کردند و از اَوَی اِیْیٌ اصلہ اُوُیٌ یا بقاعدہ قاض افتاد و ہمزہ ثانیہ بیابدل گردید و در بعض نسخ
[illegible] نیز دیدہ شد اصلہ اُوُیٌ ہمزہ ثانیہ یا نشد پس یا و واو ہم آمدند واو را بقاعدہ سید یا کردہ ادغام
و یای ثالث را منسیا حذف کردند و نزد بعضی در حالت رفع وجر منوی یا محذوف شود کذا فی شرح الاصول
و بنای اَطْلَخَمٌ اللیل بمعنے تاریک شد شب از وَأَی اَیْئِیًا شود اصلہ اَوْأَیَ مثل اَشْعَرَ
بسہ یا آخر آنہا الف شد واول در ثانی ادغام یافت و واو بکسرہ ماقبل یا گشت و از اَوَی یا یی یا
اصلہ اَوْیَیَ یای آخر الف شد واول در دوم ادغام یافت و واو بکسرہ ماقبل یا گردید و بنا ے
اِعْدَوْدَنَ الشعر اذا طال وتم کذا فی الصحاح از بیع وقع اَبْیَعٌ اصلہ اَبْیَیَعٌ واو یا شد
وبقاعدہ سید ادغام یافت وَاقٍ وَقًی شود اصلہ اَوْقُوٌ وَوَ پہلو واو آخر آنہا یا شد بقاعدہ آنکہ در اصل
ثالث بود حالا خامس گردید و یا الف شد و یای دوم در سوم ادغام یافت وقیل اَقْوَیٌ یعنی نزد بعضی
واو سوم بسبب استکراہ اجتماع سہ واو ہم یا گردد پس در واو دوم قاعدہ سید جاری کردند تا اقویا شد
و بنای عصفور را زقۃ قُفِیٌّ بالضم وتشدید واو مکسور و یای مشدد اصلہ قُوُوٌ پہلو واو
بروزن عصفور واو متطرف یا شد پس بقاعدہ سید واو سوم یا گردیدہ در یا ادغام یافت و واو دوم
برعایت یا مکسور شد و واو اول در دوم مدغم گردید تا قُوِیٌ شد و بنای قاعمل از قضی قَضِیَ
بضم قاف وفتح ضاد اَقْضِیٌ بسہ یا بحذف یای ثالث منسیا و ادغام یای اول در ثانی تا قضی شد

ل بنای قذعمیلة پیرزال از قضی قضیتیة بضم قاف وفتح ضاد و یای مشدد مکسور قبل یای مشدد مفتوح اصلہ قضیتیتیة بروزن قذعمیلة بچہار یا کہ اول را در ثانی وسوم را در چہارم ادغام کردند و قضویة کہ از چہار یای مذکور اول را محذوف وثانی را بواو بدل کردند مانند مجتبی ومحوی کہ در نسبت گذشت و بنای جحمرش از قضی قضیا بالفتح باتنوین یا اصلہ قضیی بسہ یا اول مفتوح وثانی مکسور بروزن جحمرش یای اخیرہ بقاعدہ اجتماع سہ یا بنسیا حذف شد پس ثانی بسبب فتح ماقبل بالف بدل گردیدہ باجتماع ساکنین میان الف وتنوین افتاد تا قضیا شد وقیل قضیی بفتح یای اول وباعراب یای ثانی یعنی بعضے یای ثانی را بالف ابدل مدیر کہ برای الحاق ست و بنای حلبلاب بکسر تین نام گیاہی ست از قضی قضیضاء بہمزہ آخر اصلہ قضیضای بتکرار عین ولام یعنی ضاد ویا پس یای اخیر بقاعدہ رداء یا گردید و بنای دحرجت از قرأ اقرأ أت اصلہ قرأأت ہمزہ ثانیہ را بقاعدہ ساکنہ ومتحرکہ بعد متحرکہ یا ساکنہ یا گردود در موضع لام ببدل کردند و بنای سیطر بر پہلو خفتہ یا زیدن کذا فی الصراح از قرأ اقرأ أت بسکون ہمزہ واعراب یا اصلہ قرأأ مثل قطر ہمزہ ثانیہ بقاعدہ صدر الذکر یا گردید و تحرک یا بعد سکون ثقل ندارد و بنای اطمأننت اقرأیات بسکون ہر دو ہمزہ بعد را و یا اصلہ اقرأأت بسہ ہمزہ ثانیہ را بقاعدہ مذکورہ بیا بدل کردند واول وثالث را بحال خود گذاشتند بقاعدہ اذا اجتمع اکثر من ہمزتین حقق الاولی والثالثة ومضارعش یقرئ شیئا بکسر ہمزہ اول قبل یای ساکن وضم ہمزہ ثانیہ اصلہ یقرؤو بسہ ہمزہ اول ساکن دوم مکسور سوم مضموم ثانی را بقاعدہ مذکورہ بیا بدل کردہ حرکتش را بما قبل دادند یقرئی شد وادغام در سوم نکردند چہ در ہمزہ ادغام نمیشود چون بنا کنند از رأی مثل کوکب پس جمع بواو ونون کردہ یای متکلم اضافت نمایند أ و ئی بفتحتین وتشدید یا شود اصلہ رؤای بروزن کوکب یا الف شد وہمزہ را بعد نقل حرکتش بما قبل حذف کردند ورئی شد پس واو اول را بقاعدہ أ أصل ہمزہ بدل کردند تا أوی شد وہنگام جمع بواو ونون أوون گردید بحذف الف چنانکہ در مصطفون وبوقت اضافت بیای متکلم نون در شد أوی گردید پس واو ثانی را یا کردہ در یا ادغام کردند تا أوی شد

فائدہ گویند ابن جنی از خالدیہ پرسید ابنی من دأی مثل کوب وجمع بالواو والنون واضیف الی یاء المتکلم فما یقال فالویہ متحیر شد ابن جنی گفت یقال أوَیّ وچون بنا کنند ازاویّ مثل

اِخشوشنَ النّاسُ اَیلوقٌ الاَلاقُ شود اَوْلَقٌ بروزن فَوْعَلٌ بمعنی جنون وماولق بروزن مفعول مجنون ویقال کہ اَوْلَقٌ بروزن اَفْعَلٌ بروزن است اَلِقَ الرَّجُلُ فَھُوَ اَوْلَقُ وَمَاوْلَقٌ کذا فی الصحاح والقاموس پس اگر اَوْلَقٌ بروزن فَوْعَلٌ باشد اصل ایلوق اَوْلَوِقٌ ست واگر بروزن افعل باشد اصلش اَوْلَوِقٌ بود وبہر تقدیر ہمزہ یا واو مکسور بکسرہ ماقبل یا شد والاق مثل ناس ست کہ اصلش اناس بود وچون ہمزہ اناس خلاف قیاس حذف شدہ است ہمزہ الاق ہم محذوف نشد عند الجمہور فائدہ گویند ابو علی از خالویہ پرسید کیف تبنی مثل مُسطار من آوَةٍ وہی شجرۃ اصلہا اَوَاۃٌ فظن انہ مُفعالٌ پس متحیر شد وہیچ جواب نداد ابو علی گفت مُسَأوٌ محذوف التاء چہ مسطار در اصل مُستَطِیرٌ بود نقل حرکت یا بما قبلش دادند ویا الف شد مستطار گردید بعدہ تای فوقانیہ را از جہت اجتماع تا وطا جوازاً حذف کردند تا مسطار شد پس مسأوٌ در اصل مُستَأْوِیٌ بود حرکت واو را بما قبلش داده واو را بالف بدل کردند وتا از جہت موافقت اصل افتاد مسأوٌ شد واین بر مذہب ابو علی ست اما نزد جمہور مستأوٌ باشد زیرا کہ حذف تا در مبنی علمی یافتہ نمیشود **فصل در خط** ای در نقش وتصویر لفظ بحروف تہجی وذکر شش بعد بیان تصرفات لفظیہ برای آنست کہ نقوش دلالت بر الفاظ میکنند پس تصرفات لفظیہ باعتبار دلالت ازان معلوم می شود ومراد ازان نقوش عربیہ ست کہ واضع اولش مُلہَم مُرہ طائی ست ونیز مراد ازان نقوش غیر عربیہ وضعیان ست زیرا کہ مدار کتابت شان بر حروف ملفوظ میباشد وایشان ہی حروف ملفوظ نویسند مثل واو کہ ویای بہ وگاہی غیر ملفوظ می نگارند مثل ہمزہ فاعلم وگاہی الف را بصورت واو مثل صلوۃ وگاہی بصورت یا مثل رَمَی مے نویسند چنانکہ تفصیلش خواہی دانست وخط مصحف نیز گاہی مخالف قیاس رسم خط معروف میباشد ولہذا گفتہ اند خطان لا یقاسان خط المصحف وخط العروض ودر رسم خط مصحف مجید خاصۃ کتابہا مصنف شدہ اند مثل عقیلہ شاطبیہ ومقنع ابی عمرو دانی وغیرہما فائدہ چون اکثر حروف باعتبار صورت مشابہ یکدیگر میباشد برای

فصل فی الخط

از رفع التباس نقاط را معین نمودند و از نیجاست که حروف منقوطه را حروف معجمه خوانند و برای امتیاز
بعض حروف یک نقطه پس ست لهذا بعض مردم بر شین معجمه یک نقطه زنند و اکثر سه نقطه بمناسبت سه دندانه
آن منقوطه کنند یا سین اگر مراد ازان اسم حرف هجا بود کستا بتش یاسین ست
بصورت اسمای حروف تهجی و مراد ازان یا جدا و سین جداست که مصنف هر دو را جمع کرده و همچنین طا ها
و ذکر اسم شئ دیگر ست مثل نام شخصی یاسین بن نزد بعضی و لیس بصورت سمای حروف
نزد بعضی و در مصحف مجید بهر دو تقدیر اسم حرف باشد یا اسم شی دیگر اخیر ست
ای یاسین وطه بصورت مسمای سر... یا آنکه اصل در خط هر کلمه کتابت آنست
چه روش بصورتیکه مراد ازان است در وقت ابتدا بآن وقت تکلم پس من ابنک را بهمزه
نویسند اگرچه در تلفظ محذوف ست زیرا که وقت ابتدای کلام ملفوظ بود و در وقت وقف بران
یعنی بصورتی نویسند که در وقت آغاز و وقف ملفوظ شود و هذا ره سزید از زیرا که در حالت وقف
بر کلمه که امرست از رأی یری های سکته لاحق کرده ره میگویند و همچنین بجیئ مه جئت
چطور آمدی آمدی پس مجیئ مضاف بکلمه ما مفعول مطلق جئت فعل متاخرست و مای استفهامیه وقتیکه
مضاف الیه واقع شود الفش را محذوف میکنند و بسبب باقیماندن کلمه بر یکحرف های سکته لاحق کرد
در حالت وقف بجیی مه میگویند بهائی نویسند یعنی هر دو را در حالت وصل نیز و اگر مای استفهامیه
مضاف الیه نباشد و مجرور بحرف جر بود در حالت بهائی نویسند مثل عم یتسائلون و لم والی و حتام و اصل
در کتابت کلمات آنست که از یکدیگر منفصل نوشته شود مگر ما کنند بزید و لزید و منک
و منکم و ضربکم یعنی جائیکه کلمه یک حرفی یا دو حرفی از پس یا پیش کلمه دیگر لاحق شود متصل
نگارند در کتابت اضربن جمع مذکر امر بانون خفیفه بواو و الف بصورت اضربوا و کتابت
اضربن امر واحد مخاطبه بانون خفیفه بیا بصورت اضربی و هل تضربن جمع مضارع مخاطب
بانون خفیفه بواو و نون بصورت تضربون و هل تضربنّ واحد مخاطبه مضارع بانون خفیفه
بیا و نون بصورت تضربین باید بمقتضای کتابت موافق حالت وقف چه در حالت وقف

نون خفیفه را حذف میکنند و انچه بسبب نون خفیفه محذوف شده باشد آنرا باز می آرند لیکن
ننوشتند تا موکد با نون خفیفه بر صورت غیر موکد نشود و شناختن موکد از غیر موکد به
دانندهٔ قواعد خط را دشوار نیفتد لیکن مخفی نماند که التباس موکد با غیر موکد در حالت وقف نیز لازم
می آید مگر آنجا بر قرینه اکتفا کرده اند فافهم لیکن خط همزه مخالف اصل مذکور است که آنجا صورتی
معین نیست بل بر صورت حروف علت مرقوم میشود بسبب کمال ارتباط بینهما که گاهی همزه بحرف
علت بدل شود و گاهی حرف علت بهمزه آری خلیل شکل سرعین مقرر کرده و بالفعل تحریر سرعین
بجای همزه بتقلید خلیل در خط نسخ شائع و مرسوم شده است و در خط نستعلیق هم همان سرعین با ندک
تغیر شکل کج می نگارند و در صورت کتابتش بصورت حروف علت کتابت همزه اول کلمه بالفعل است
مطلقا وصلی باشد یا قطعی زائد یا اصلی مبدل یا غیر مبدل مفتوح یا مضموم یا مکسور و مثال هر یک ظاهر
مکرر سابقا ای جائیکه لام کی بر آن مصدریه داخله بر لا در آید و لئن ای جائیکه لام ابتدائیه
بر آن شرطیه آید و یومئذ و حینئذ ای جائیکه لفظ یوم و حین بر اذ در آید و هئ لاء
که در نیمه بوفق حرکت خودش نوشته شود پس در جیم اول بشکل یا و در هؤلاء بشکل واو مرقوم شود
و خط همزه متوسط ساکن بوفق حرکت ما قبل یعنی بعد فتحه بالف و بعد کسره بیا و بعد
ضمه بواو نحو رأس و ذئب و بؤس و خط همزه متوسط متحرک بوفق حرکتش اگر بعد سکون نیست
چون یسئال و میئس و یلؤم و بیشتری از اهل فن مفتوحه متوسط را بعد الف نمی نویسند
بنظر کراهت اجتماع مثلین نحو سئال از باب مفاعله و اگر متوسط مفتوحه بعد حرکتست پس
در سئبل یعنی بعد ضمه بواو و در سئفة بمعنی گروه یعنی بعد کسره بیا نویسند و در غیر آن
بر طبق بین بین نویسند پس در مانند یئفدک از باب افعال همزه را بواو نویسند اگر بین
بین قریب است و بیا اگر بین بین بعید بود و در سئل بر تقدیر بین بین قریب بیا نویسند و بر تقدیر
بین بین بعید بواو و در سال یعنی در مفتوحه بعد فتحه بالف و در سئم یعنی در مکسوره بعد فتحه در مئفک
یعنی در مکسوره بعد کسره بیا و در رؤف یعنی در مضمومه بعد فتحه و رؤس یعنی در مضمومه بعد ضمه بواو

بگیرد اگر درین پنج مثال بین بین قرار یابد همزه آخر اگر بعد متحرک نیست ساکن بود یا متحرک
بوقف حرکت ما قبلش نمی پسندند چون قَرَأَ وَيَقْرَئُ وَرَؤُفٌ وَلَمْ يَقْرَئْ وَلَمْ يَرُؤْ
واگر بعد ساکن ست بیفکنند چون خَبْءٌ وَخَبٍ ءٍ در رفع وجر وخَبْأً در نصب
والفیکه در حالت نصب می نویسند آن صورت همزه نیست بل تنوین منصوبست که در حالت وقف
الف میشود چنانکه در رأیت زیدا و معنی خَبَأَ پنهان کردن و پنهان کرده شده کذا فی الصحاح و همزه
آخر در کتابت بعد اتصال چیزی غیر مثل جزو ما قبل که وقف بر آن باشد نه پر ما قبل مانند
ضمیر واحد و تای تانیث و نون نسوه و مانند آن از علامت تثنیه وجمع و یای نسبت
حکم همزه متوسط یابد در کتابت نحو جُزْؤُكَ وَبَرَدَاؤُكَ مثال اتصال ضمیر ست
اما مثال تای تانیث نحو عباءة که نزد اکثر بالف واحد نوشته شود مثل سال از مفاعلة بحمت استکراه
اجتماع الفین و مثال نون تاکید نحو لَنَسْفَعًا نه در مانند مَقْرُوءَةٌ وَبَرِيئَةٌ یعنی
جائیکه همزه آخر بعد واو و یای ساکن زائد که تخفیفش بقلب وادغام نکرده باشند اگرچه بعد اتصال
تای تانیث در وسط افتد حکم متوسط نیابد و نوشته نشود بهمیت صورت تخفیف از قلب وادغام
که جائز ست و همزه که بعد از ان مده بر صورت خطش نوشته بیفتد یعنی محذوف
شود در کتابت لیس در مستهزءون و مستهزئ متوسط درین هر دو مثال بمقتضای
قاعده مذکور بواو و یا مکتوب میشد و همچنین در عَلِمْتُ خطا که خط نون مفعول علمت واقع
شده تنوینش را بحمت وقف بالف بدل کردند پس همزه خطا قبل الف مذکور مستحق کتابتش بالف
مثل متوسط میداشت لیکن همزه نمی پسندند بل یك واو و یا و الف
بنظر استکراه اجتماع مثلین بخلاف سرداب و یای متکلم و حنانیک یای نسبت که مده
بر صورت همزه نیست زیرا که مده درین هر دو صورت که باست مد در مکتوب میشود همچنانکه صورت
مد ایست در کتابت بحالت انفراد و همزه بشکل یا مرقوم میگردد چنانکه صورت اوست بحالت اتصال
و بخلاف نحو مستهزئین شقی که دران بعد همزه مده نیست و در مثل تثنیه یاسنی و یقرآن

تثنیه مضارع همزه را و خط بیفکنند تا التباس اول بمفرد ماضی و التباس ثانی
جمع مونث مضارع نشود و الفیکه رابع کلمه یا زیاده بود در اسم یا در فعل
مبدل باشد یا غیر مبدل یا بود ای بشکل یا مرقوم شود نحو معطی و اعلی و مرتضی و مصطفی و مستقصی
و استصفی و حُبلی و قهقری و قبعثری و اگر تای تانیث یا ضمیر متصل باو پیوندد بالف نوشته شود نحو
الرطاة و مستناة و اعطاه و اناه نه بعد یا در فعل یا اسم غیر علم نحو صَدِیَ یا زن تشنه و احیا و ظبا
تا دو یا در صورت جمع نشود فافهم و بعد یا هم در مانند یحیی و رَمَی علما مونث ریان بمعنی
سیراب ضد صَدِیَ یا بشکل یا مرقوم شود تا میان علم و غیر علم فرق شود و عکس نکردند زیرا که غیر علم مقدم است
بر علم و آنرا بالف نوشته بودند پس علم را بیا نوشتند و مصنف علام از تسهیل ابن مالک نقل میکند
لا یکتب شیء من العلم بالیاء الا یحیی را التمیم مذهب المبرد و الف ثالث اگر بدل از یا ست بیانی نیست
نحو رَمَی و رحی و کرنه بالف نحو در او عصا مگر آنکه کلمه بر وزن فُعَل و فِعَل بضم فا و سر آن بافتح عین باشد
نزد کوفیان نحو العُلَی و الرِضی که بیا نوشته شود و در کلا خاصة بهر دو نگارند زیرا که الفش محتمل
است که بدل از واو بود بدلیل آنکه تای کلتا مونث آن بدل از واو ست اذ اصله کلوی و یحتمل که بدل از یا
باشد بدلیل امالهاش بیا فائده الف نحو صلوة مذکوره و حیوة و مشکوة و ربو و جزآن که محال بواو ست
بصورت واو نوشته شود اگر مثنی و مضاف نبود و الا بصورت الف نحو صلاتان زکاتان و صلاتی
و زکاتی و اسمای لازم البنا بالف نوشته شوند مثل ماوا ذا و انا امامتی و انّی بیا مکتوب شود بجهت امالهٔ و
از حروف جر بلی و الی و علی و حتی بیا نوشته اند نوشتن الف بلی بیا برای امالهٔ آنست
و الف انی و علی برای آنکه در الیه و علیه یا میشود و حتی محمول ست برالی و دو حرف مکرر را که از یک
کلمه اند یکی دوم تای ضمیر ست و از جنس حرف اول بعد ادغام یکی نمی نویسند
چون حَرَّوِیت که تای ثانی در ان ضمیر متکلم ست و اول لام کلمه از بات نه وعدت و اللحم
که درین هر دو حرف نویسند زیرا که در وعدت اگرچه واو را تا بدل نموده در تا ادغام کرده اند لیکن دال
و تا از جنس واحد نیستند و در اللحم اگرچه لام تعریف و لام لحم یک جنس اند لیکن از یک کلمه نیستند فیز ذر

نوشتن یک لام در الم معرف با منکر بهمزه استفهام مشتبه میشد اگر دوم ضمیر مفعولست واز جنس اول
یکجا نمینویسند چون ایاهم بدیدکم زیرا که ضمیر مفعول مثل فاعل مانند جزو نیست امّا الذی والتی الذین
وتما وعما وامّا وامّا هر دو با فتح والکسر بخلاف قیاسست چه قیاس در الذی والتی والذین
آن بود که بدو لام می نوشتند یکی لام تعریف دوم لذی والتی والذین که هر دو از دو کلمه اند همچنین در تما
وعما وامّا والا قیاس آن بود که من ما وعن ما وان ما وان لا هر چهار را بر صورتش مینوشتند لیکن در موصولات
بجهت لزوم لام تعریف وعدم افتراق آن وه التباس وکثرت استعمال یک لام را و خط حذف کردند
لیکن الذین تثنیه را بدو لام نویسند تا از مع ممتاز شود والذان والذان واللتان واللتین محمولست بر الذین
همچنین الاء را بدو لام نویسند تا مشتبه نشود به الاء الا من و اللاتی واللاتی واللای واللواء را بر آن
محمول کردند و وجه ننوشتن ما وغیره مطابق اصل در آخر کتاب مذکور خواهد شد والف الله بعد لام مشدد
والرحمن بعد میم ننویسند برای تخفیف از جهت کثرت استعمال چنانکه همزه اسم در بسم الله
الرحمن الرحیم از کثرت استعمال در ابتدای هر کار نه در باسم الله فقط و باسم ربک از عدم کثرت
استعمال لهما در بسم الله مجریها محذوف شد از جهت کثرت استعمال کشتی نشینان و چنانکه همزه
ابن که لغت در میان دو علم است نحو هذا زید بن عمرو که ابن عمر نعت زیدست لیکن اینجا حذف
مشروطست بانکه موصوفش منون بضرورتی نباشد والا محذوف نشود و اگر نعت نباشد مثل زید بن
خالد که زید مبتدا و ابن خالد خبر آنست یا بین العلمین نباشد مثل زید بن خالک نیز محذوف نشود و الف ابن
در تعریف که بعد لام جریا تالید بود در مانند لبن که در او لام نبود تمامش
علی تمام ابن بیفتند و محذوف شود تا سه لام جمع نشود و در مثل هذا هو که اولش لام نباشد
همزه اش ای همزه ال فقط بیفتد چون للبن و للذهن و هر دو بدو لام مکتوب شود
و بیفکنند همزه وصل را بعد الف استفهام نحو آصدق وانبه حاضر بسبب کراهت
اجتماع دو الف در صدر کلمه همزه ال بعد همزه استفهام اگرچه وصلیست که اثباتش روا است
نویسند یا ننویسند نحو آلرجل و اثباتش در کتابت برای دلالت بر اثبات لفظا برای فرق میان

اخبار و استخبار و بیفگنند در خط الف ه در هذا و هذه و هذان و هذین و
وهؤلاء برای تخفیف و کثرت هاء تنبیه باسم اشاره و الف در هاتا و هاتو و هاذا و
وهاذانك بسبب عدم کثرت استعمال آنها و بیفگنند الف ذلك و اولئك و تلك
وتلتین ولکن و لکن مشدد و مخفف از حروف شبه بالفعل یا حرف عطف برای تخفیف از کثرت
استعمال و اکثری از اهل فن ابراهیم و اسمعیل و اسحق را بی الف نویسند و
را بیاء و او بحمت استکراه دو واو و بخلاف دو مثل تصبر و تخیسر که هر دو را باقی دارند در خط
تا التباس بمضارع مجرد لازم نیاید و بعضی سلیمان و عثمان و معاویه را بی الف
نویسند بملاحظ کثرت استعمال اعنی مذکوره بدانکه می افزایند الف بعد واو جمع
که در فعل ماضی و مضارع و امر نسبت خلافا لبعض البصریین فی المضارع و ضمیر مفعول
بدونه پیوسته تا نوا و عطف مشتبه نگردد در بعض صور چون قدروا المرفق و
زیرا که اگر الف بعد قدر را نه نویسند معلوم نشود که واو در قدروا ضمیر جمع ست یا واو عطف و جائیکه
اشتباه نباشد مثل اکلوا و شربوا آنجا که واو با فعل جمع متصل مکتوب می شود محمول بر صورت
التباس ست طوالا لباب قوله ضمیر مفعول بدونه پیوسته احتراز ست از نحو ضربوه که الف در ان
می نویسند و نون جمع نحو ینصرون و نون تاکید نحو اخشون هم در حکم آنست که واو را متوسط میگردد
و می افزایند الف در هاتان از جهت زیادت در مانه و در ان تا جدا شود از صله
در صورت حروف و اختلاف نقاط قابل اعتبار نیست و در سنات و سنون و سنین جمع نمی افزایند
بسبب بودن کلام و جهر زیادت و می افزایند واو بعد عمر و مفتوح العین منصرف در حالت
رفع و جر تا تمیز باید از عمر بضم عین و فتح میم غیر منصرف اما در حالت نصب برای تمیز حاجت
واو نیست که عمر بالفتح بالف مکتوب میشود بخلاف عمر مضموم العین غیر منصرف اما این حکم در نثر ست
و در نظم و زان شعر خود تمیز ست حاجت امتیاز بواو نیست و می افزایند واو در اولاء جمع
اشاره برای موافقت اولئك و در ان از جهت مخالفت الیك ای تا امتیاز بیفتد

درصورت حاصل شود و می افزایند واو را در لو جمع ذو بواسطه مناسبت لفظی در حالت
نصب و جر و در ان برای مفارقت الی حرف جر در صورت و حرف و شبیه آنرا انا سای
شرط و استفهام جزمتے باکلمه ماکه حرفست متصل نگارند چون انما مثال حرف مت
و ینبغی کلما مثال اسم شبیه بحرفست که اول برای استفهام و ثانی برای شرط ست زیرا که ما
موصوله غیر مصدریه مثل جزو ماقبل باشد لهذا موصول نویسند و قوله کلمه ماکه حرفست احتراز ست از
کلمه یحوان ماعندی حسن یعنی انچه پیش من ست نیکوست چنانکه ان ناصب در لغا
و ان شرطیه را در الا اصله از لا ان تمهل نگارند و چنانکه یوم و حین باکلمه اذ متصل نگا
نویسند چنانچه بر تقدیر بنا یعنی بر تقدیر مبنا بودن یوم و حین بر فتحه هنگام اضافت این هر دو
بسوی اذ زیرا که هرگاه اذ از مضاف الیه خود مقطوع شود و با مضاف خود مثل کلمه واحده باشد
لهذا موصول شود در کتابت اما بر تقدیر اعراب منفصل نویسند و گاهی حالت اعرابیه را بر بنائیه
حمل کرده نیز موصول نویسند و همچنین ست حکم سائر اسمای زمان مثل وقتئذ و ساعتئذ و زمانئذ
و لله الحمد علی ما وفقنی للاتمام و الصلوة و السلام علی رسوله محمد و آله و اصحابه هداة الانام الی یوم القیام

خاتمه کتاب از نتائج طبع عالی قباب زبدة الفضلاء الاماثل و الاقران تصحیح و منضم
مطبع علوی جامع علوم عقلی و نقلی مولانا سید محمد معشوق علی حفظ الله عنه و نبه الخفی و الجلی

خاتمه الطبع الحمد لله حمد الشاکرین و صلوة علی رسوله محمد سید المرسلین و آله و اصحابه الطیبین الطاهرین و بعد
میگوید بنده عاصی بانواع معاصی مبتلی محمد معشوق علی غفر الله تعالی الوئی که بجناب قدس انتساب وحید عصر
فرید دهر واقف حقایق فنون کاشف دقایق شروح و متون مبع فضل و هنر مرجع علمای باجر حضرت استادی
و مولائی قاضی مفتی حاجی مولانا محمد سبحان الله جعل الجنة مثواه که ذکر فضل و کمالات شان شهره آفاق ست
و تعداد شمه از حالات ایشان محمول بر مبالغه و اغراق ؎ لا یدرک الواصف المطری خصائصه و ان کان
واصفا فی کل ما وصفا و از جمله یادگار و ذخیره جاری خود این کتاب مستطاب نوادر الوصول فی شرح الفصول

که تا کنون نیز همین سنت گذاشته و بر مستفیدان فن منت داشته بنابر آن نامدار عالیشان رفیع المکان
محمد عابد بخش خان مهتمم مطبع علوی بالحاق پنج رساله دیگر که هم از نادات آن عالی درجات بوده
[illegible] بوشانیدند فالحمد لله علی حسن اتمامه هر چند که شروع طبع این کتاب در سنه [illegible] بود و چها
از جور اتفاق افتاده اما بوجوه مورخ ختم آن در عشره اخیره محرم مکرم سنه دوازده صد و نوده [illegible]
دست داده چنانچه قطعات تاریخ ختم طبع کتاب که از نتایج طبای احباب حاصل شده برای ملاحظه ا
ام بنام نشان داده می آید قطعه کتاب متضمن تقریظ صواب پکسده خامه فاضل رطب اللسان لذ
کامل عذب البیان براعت جامع معقول و منقول جامع اصول منقول المختار فی الاقران والمشار بالبنا
معاصر شارح جنت آرامگاه جناب حکیم مولانا محمد [illegible] صاحب متکلم رب سنه من اصا [illegible] حسنین سلمه

آن بحر علم و فضل و آن جبل تمکین و داد	مولای سعد الله قاضی ز قضای بد بری	آن گزده دست فکر او اغلاق ابواب فنون
یکیک جلد مصنوع شد چون فتحاب دیگری	گنج بفهما بود او تا خدای فن شود	لیکن بنسبت هر فنی او را سزد پیغمبری
او در حیات خود یکه باز و فرد عالم	ذهنی رقم زد خوب بر متن فصول اکبری	کلک گهر سلکش بمای حل آن چها
افشاند در ای بیان بر [illegible]	تحریر تقریرش ره گم کردگان متن را	آورد سوی [illegible] صنوبر اد بری
گویا کلک تحقیق او [illegible]	مانند جذر منطق مجذور شکل بنری	نخل [illegible] بار بود از [illegible]
شد بار در زمام او گمنام شد ملا بری	و حوالے سیف قلب قلت قوت بیان او	چون فی [illegible] از نا زبوی عنبری
این شرح او جمله شراح و شروح ماسبق	و [illegible] بقابل منصب نسبت بنری	آمد قبول فضلان او ح شد ندش [illegible]
گوید بسین و امید دل [illegible]	بلغاز [illegible]	از بهر تاریخش ندا آمد ز چرخ چنبری

[illegible]	بان [illegible]	مطبوع طبع کاملان شرح فصول اکبری

قطعه تاریخ کتاب فیض انتساب تحریر نامی مولوی عبد العلی مدراسی مصحح و اتقانی

این نسخه بصیرت فزا آمد ند اسکندری	صد لفظ شکل اسم رجا مطبوع شد با صد صفا
آنکس که شد قتیل [illegible]	گنج فضالت پروران [illegible]
[illegible]	آنانکه اهل جوهرند این را بجان دل خرند
[illegible]	[illegible]

بوطن خود انیتان در شهر مراد آباد

برامپور رسیده خدمت [illegible] باضافه تازه بعهده [illegible]

خدمت پروری عالیشان نواب محمد کا[illegible] [illegible] صدارالمهام والی حال

رامپور مکرر بدستور بعهده مفوضه خود مامور و مسرور بوده بسیل رسیدن بات سنی که صدر العزال استعفا داشتند

حسب درخواست رئیسه بهوپال بعهده قضا آنجا طلب شده نخست در تهیه اسباب سفر [illegible]

اجل عاجل نموده [illegible] ماه صوف چاردهم رمضان روز یکشنبه بعهده وسنه هزار ودوصد وپنجاه وچهار هجری

فرمودانا لله وانا الیه راجعون چنانچه قطعات تاریخ وفات آن جامع کمالات ازین قطعات ظاهر

قطعات تاریخ عربی وفارسی واردو از طبع آزمایان نظام المتکلمین امام المناظرین

حکیم مولوی محمد لطف الله صاحب متکلم صدر رامپور صاف بالقاب اصلی

قطعه منه بزبان عربی	جامعا للفضایل والمآ[illegible]	لم تر العین بمثله [illegible]	فی [illegible]
فاق اقرانه کما ستراه	ما رأی الناس فی وعاء [illegible]	قاضیا مفتیا	عاش فی ایام فروکم [illegible]
مسند القضا فقضاه	زیلا ترهن الآفته	سند منه الرجال استفاء	لقضا البهال عالمه
فتیا له علی افتواه	[illegible] فی فتیوره	ملک الموت من بدء [illegible]	قال قم فانطلق الی ربک
قال لبیک ذاک [illegible]	وفی خلال شهر الصوم	صائما قائما فیا اسفاه	کان اذ ذاک قصده العشی
[illegible] فی قبر	[illegible] فانا لطف خضت تاریخا	سنی موته وما افتاه	فبوجه الجمیل یا بشرے

قیا[illegible]	[illegible] منه ایضا بزبان فارسی		چون مفتی زمان بزمین عدم نهفت
[illegible]	[illegible]	[illegible]	طلاب را برشته [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ای کاش گنبد [illegible]
چون [illegible]	[illegible]	[illegible]	رضوان زجنت آمد [illegible]
قطعه منه ایضا بزبان [illegible]			
کس بھی ہوسی پر کری کوئی یہان بستگے	اس جہان بے بقا کی نہیں ہے چند انفاس ہے		یہ وہ گل ہے کہ شمامہ جس نہیں بو باس ہے
آپہ یوان تقدیر میں وہ سر بجلاس ہے	موت تو سر پر کھڑی ہی ہی اسکو کسکا پاس ہے		اسکی چنچی ہی نہ چھوٹیگا کوئے
	فی الحقیقت تنگ چشم موت کی نچی نگاہ		کشت زار زندگی کی جانچ کو کیا پاس ہے

وفات

قطعه تاریخ وفات از مولوی حکیم محمد حسن بن حکیم علی حسین خان صاحب

وهو المفتی مقدام الفضلاء ... ذو التصانیف التی بین الوری

ساعة فکرنا فی امر الوفاة ... قلنا ودع خاتم العلماء

قطعه تاریخ از مولوی حکیم محمد حسن صاحب

ان سعید ... مولوی حکیم محمد حسن صاحب

شد ... مهتاب مغرب گشت

چو مفتی ... مسند افتاء

بدرس کشف مقامات تا نهاد ... بدرس نور فشان ماند آنچنان مهر و ماه

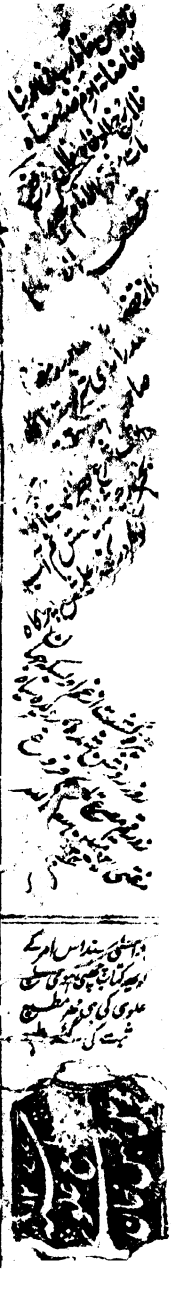
بهیچ جای نماندش مقام و مأوا ... فروشت خاک

قطعه دیگر از مولوی حکیم

سفر فرمود و تحکیم گفت تاریخ وفات

قطعات تاریخ عربی و فارسی از تاریخ طبع نامی گرامی مولوی عبد الحلیم مدراسی مصحح مطبع هذا

فی الورسی العلم حی متوفا



المشتہر
سنہ ۱۳
مہتمم طبع علوی
محمد علی محسن خان